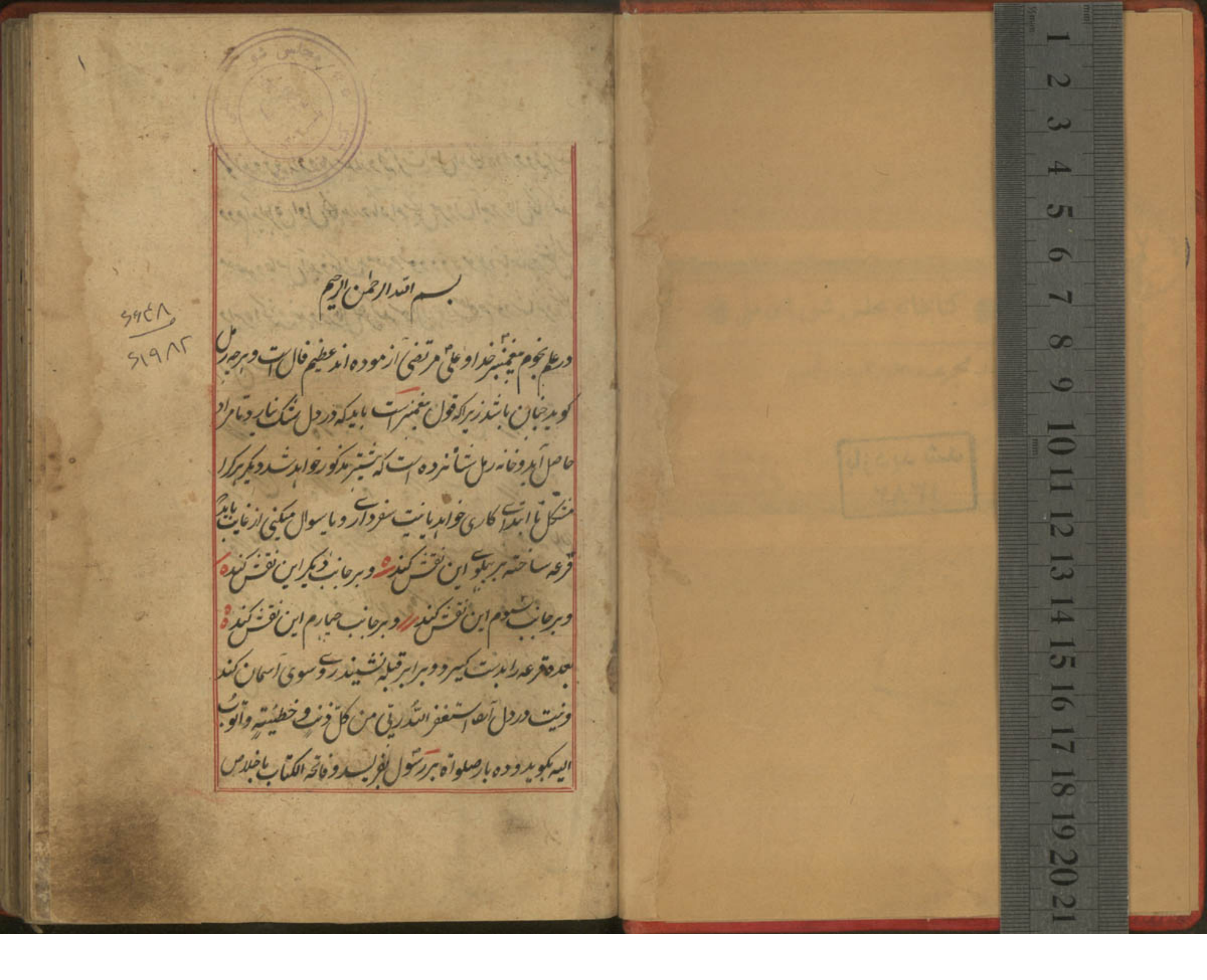






بسم الله الرحمن الرحیم

در علم نجوم پیغمبر خدا و علی مرتضی آزموده اند عظیم فال است و بر جهه رمل
گویند چنان باشد زیرا که قول پیغمبر است باید که در دل شک نیارد تمام راد
حاصل آید و خانه رمل شانزده است که پیشتر مذکور خواهد شد دیگر برکار
مشکل تا ابتدای کاری خواهد یا نیت سفر دارد و یا سوال میکنی از غایت باید
قرعه ساخته بر پهلوی این نقش کند ۞ و بر جانب دیگر این نقش کند ۞
و بر جانب سیوم این نقش کند // و بر جانب چهارم این نقش کند ۞
بعد قرعه را بدست گیرد و برابر قبله نشیند روی سوی آسمان کند
و نیت در دل آرد استغفر الله ربی من کل ذنب و خطیئة و اتوب
الیه بگوید و ده بار صلوات بر رسول بفرستد و فاتحه الکتاب با اخلاص

بخواند و قرعه را دو بار بیندازد آنچه کرت اول آید نگاه دارد و آنچه کرت
دوم آید بطریق اول نگاه دارد تا کدام شکل بیرون آید در فال نگاه کند
مقصود حاصل آید و نیک و بد معلوم شود و قرعه موجود نباشد بر شکل این
دایره انگشت نهد و در فال نظر کند سوال و جواب معلوم شود شانزده شکل
رمل اینست

لحیان	قبض الداخل	قبض الخارج	جماعت
فرح	عقله	انکس	حمره
بیاض	نصرة الخارج	نصرة الداخل	عتبه الخارج
نقی الخد	عتبه الخارج	اجتماع	طریق

شکل اول لحیان تعلق بکواکب مشتری است ای خداوند فال بدانکه
ستاره مشتری سعد اکبر است بر فال تو برآمده است این فال دلالت
میکند بر جمعیت و شکوه خاطر و تندرستی و نقل و حرکت بغایت پسندیده

است و اگر چیزی از دست تو رفته باشد باز آید و اگر جمعیت مطلبی خواهی
در کار تو پدید آید و از بزرگان هر روز امل با علوی باشی و هر روز بعد
ازین کار تو بالا گردد و هر چه بخشش بود از طالع تو بیرون رفت و خیر و سعادت
و جمعیت روی بتو آورد و ترا امسال از سالهای دیگر بهتر خواهد شد اما
باید که در روز شنبه بر نخاس فی سر خود نماند و چون ماه نو بینی نظر بر اهل
صلاح اندازد و اگر حاجت از کسی خواهد بر دست راست او بنشینی در روز
پنجشنبه و در طلب حاجت برو تا کار تو بالا گردد و بر آید مدتی بود که در
برنشانی و خلل بعدی الکنون گذشت و هم و اندیشه در دل راه مده
و در روز پنجشنبه از اهل ضمیر خود واقف شوی مینماید که از شش سیار راحت
بیند و اگر نیت سفر داری نیکوست و اگر غایب است زود برسد و اگر رنجور
است در روز پنجشنبه شفا یابد و اگر محبوس است زود خلاص یابد و این
تعویذ بر خود داری تا از جمله بلاها ایمن باشی بکوان الله تعالی
قبض الداخل شکل دویم نسبت بکواکب آفتاب است

تعلق بروز یکشنبه دارد ایخداوند فال ستاره آفتاب بر فال تو بر آمده است
دلالت میکند که بغایت پسندیده و مبارک و مقرون است که نیت در دل داری و فکر
میکنی و اندیشه منمای که بر آید یا نه گمان بد مکنی و هیچ اندیشه در دل راه مده
و هر مقصود که در دل داری بران خواهی رسید و دیگر دلالت میکند بجمعیت خاطر
و قوت طالع و زیاده شدن مال و یافتن امیدها از دوستان و باز آمدن
غایب و مال و اگر جمعیت معاملت کردی ازان جمعیت یابی و اگر چیزی از
دست تو رفته است باز یابی و اگر نیت سفر داری بر فتن دشوار است اما [illegible]
است و در چهارده روز یا بیست روز کار تو بر آید و در نماز کاهلی مکنی و زبان از
دروغ و غیبت نگهداری و با اهل صلاح نشین و از فاسقان احتراز باشی و اگر نیت
نکاح داری بغایت نیکوست و اگر نیت محبوس است بعد از پانزده روز خلاص
خواهد شد و این تعویذ بفال تو بر آمده است با خود داری تا از شر دشمنان
ایمن باشی و هم او بر سی [illegible]
شکل سیوم قبض الخارج ///// نسبت آسمانی زحل است تعلق بروز شنبه

داره

شکل پنجم

دارد و این فال دلالت میکند بر پریشانی احوال و سرگردانی نفس از جهت
غایب شدن یا از جهت پراکندگی از خویشان یا از دوستان باید که اینچه نیت
کرده صبر کنی و اگر نه پریشان و پشیمان شوی و هیچ فایده ندارد و جماعتی با تو
دعوی راستی میکنند و در عقب تو بد میگویند اما دل خوش دار که خوف نیاید و
شخصی دیگر با تو نصیحت میکند نصیحت را قبول بکنی بعد ازان هر اندیشه که داری باید
از امروز تا روز یکشنبه نیکو نیست بر حذر باش و پیرامن هوا و هوس مگرد و از
صحبت بدان پرهیز کنی و اگر نیت مال آمدن باشد تا مدت یکماه دیگر آن تشویش و
جمعیت و نفعی بیابی و اگر نیت بیمار است بد نشود لیکن شفا یابد و اندر برای کار
های دیگر صبر کن تا بست ماه یا پانزده روز طالع نحس بعد ازان بهمه مرادها برسی
بگو ان شاء الله تعالی شکل چهارم ///// نسبت بکواکب عطارد است تعلق بروز
چهارشنبه دارد ای خداوند فال دلالت میکند بر اندیشه بسیار عاقبت کار
و بار از تشویش چندان اندیشه مکنی که فلان کارها بر انجام شود یا نه دل جمع دار
از پراکندگی و پریشانی جمعه را که ستاره سعادت بر فال تو بر آمده است

خدای تعالی ترا از همه غمها خلاص دهد هر روز کار تو بالا گیرد و نیکو شود و از
دوستان فرح یابی و کیسه تو آبادان شود هر وقت اندیشه میکنی که احوال
کار چون خواهد شد خاطر جمع دار که از امروز تا روز چهارشنبه کار تو
بالا گیرد تا چهار روز دیگر روز بروز کارهای تو همه راست شود و از بزرگان راحتی
بینی و اگر نیت سفر داری سفر کن و اگر نیت غایب داری بتو رسد و اگر رنجور
داری چند گاه دیگر بعد شفا یابد و جمیع مرادها بتو بر آید ان الله تعالی قرعه شکل
پنجم ٥/٥٥ نسبت بکوکب زهره دارد تعلق بروز جمعه است ای خداوند فال فال
دلالت میکند بر جمعیت خاطر و یافتن امیدها از دوستان و فرزندان و خبر خوش
و خوب اگر دوستی گم کردی از ایشان شاد شوی و بکام دل برسی و اگر سوال
از برای دولت و منفعت کرده باز درست داده و در رفتن بحج باشد و از دوستان
و ترا حضور از همه حال باید گفت که از امروز تا هفت روز دیگر در حال خیر خود واقف شوی
تا از روز او نیز خوشیها یابی و کار تو بخیر و خوبی باز گردد و از دوستان و
فرزندان شادیها یابی و خبر خوش و دلکش شنوی اگر نیت خرید و فروخت

داری

داری نیکوست و منفعت شود و اگر نیت غایب داری سلامت برسد و اگر رنجور
داری بخوبی خلاص شود و از امروز تا نه روز دیگر جمله کارهای تو برآید بگو که
ان الله تعالی عقله شکل ششم ٥/٥ نسبت بکوکب زحل دارد و تعلق
بروز شنبه دارد ای خداوند فال بدانکه فال تو دلالت میکند بر اندکی
فکر و غم و غصه نسبت برنجور و غایب یا گم شده و یا دزد برده حالیا این
کاری صبر کن و شتاب مکن از امروز تا روز شنبه از این بر افکند یا و اندیشه
بیرون آیی اگر نیت سفر داری و یا حرکت کردن نشاید که طالع ضعیف
و مریض بریی بر افکند یا ارزان زیاده شود و اگر نیت پیوند داری و یا
معامله کنی مکن که بیک نیت خانه شرکت و دعوی از امروز تا پنجاه روز
دیگر جمیع بر افکند که از طالع تو بیرون رفتن کارها بخیر و خوبی نهد
نکاح و کسب کنی صبر کن و اگر محبوس و رنجور حالیا هفته یا روز
بکند و بعد از آن از مضرت خلاص یابد که دایم توبه و استغفار مشغول
باشی و در نماز کاهلی مکن تا سلامت باشی بگو ان الله تعالی شکل هفتم ٥/٧

زهیهم بگو اگر زحل نسبت داده بروز شنبه تعلق دارد انکه او نه فال ستاره
زحل سرگردانی اگر نیت حاجت خواستن باشد زود بر آید و اگر نیت
خلاص زندانست دیر ماند این بیشتر ازان باشد و گاه گاه تر از ترس و
خونی باشد حالیا حال تو آشفته است همه جمع کارهای صبر کن و اگر نیت
مال و پیوندی و معامله داری و اگر نیت غایب داری بتو رسد و باز آید و تا
روز شنبه بر ضمیر خود واقف نشوی اگر نیت سفر داری مرو که مصلحت نیست
که رنج و زحمت بینی و بهر که وفا کنی جفا بینی و در روز شنبه مجلس خود را نشان
مکن و در طلب طاعت و خدمت برو و حالیا ازین نیت صبر کن امید هست که
نیست بندی که ترا رنج و زحمت مینماید اگر تو ازین صدقه بدهی تا ترا خدای تعالی
ازین بلاها در امان دارد از دشمنان خود ایمن و ام لیکن تو خود ببلا در رسید و
کارت بر او خواهد بود اما از یک شخص مکاره از مکر او پرهیز باید بودن
او سرخ روی باریک اندام که تعلق از راه صلاح دارد پرهیز باش
مبادا او حقی باید و از امروز تا شانزده روز یا بیست روز دیگر در کار تو

جمعیت

جمعیت پدید آید و اگر نیت سرکسی است نیکوست مراد تو حاصل شود بگو ان
الله تعالی حمده شکل هشتم اا٥ا نسبت بکواکب مریخ تعلق بروز سه شنبه
دارد ای خداوند فال بدانکه پراگندگی خاطر و نقصان مال و غایب شده و
دزد برده و ترس از مردن رنجور و باز احوال خویشان که چون خواهد شد باید
که درین نیت که کردی صبر کنی و در پی آن نروی که درین هیچ خیر و خوبی
نیست و اگر سوال از حرکت کرده مبارک باشد و خواهد بود و از امروز تا روز
شنبه از گفتگوی دروغ حذر کن اگر عزم سفر داری نباید رفت که نیک نیست
و از بزرگان راحت بتو رسد و دل تو مینماید که از شخص رنجیده است و از کسی
بر تو بزبان دوست است و بدل دشمن بشنو پرهیز باش و اگر نیت پیوندی و
معامله داری مبارک است ان شاء الله امروز تا پنجاه روز دیگر کار تو نیک شود باید
که زینهار سر دل خود با کسی نگوئی تا از حسودان و بدگویان ایمن باشی بگو
ان شاء الله تعالی شکل نهم ٥ااا نسبت بکواکب قمر است تعلق بروز دوشنبه
دارد ای خداوند فال ستاره ماهتاب دلالت میکند بر جمعیت و شادمانی و در

حلال تو رسد و از سفر فایده یابد و خوش باشی و باری تعالی تمنای تو
از ایزد و الله امسال ترا از سالهای بهتر باشد و بوجه بخت بعض از طالع تو بر
رفت و از بزرگان جمعیت تو رسد و کیسه تو آباوان شود و اگر نیت پیوند
و معاملت و ولدی یکی که بر تو مبارکست و از امروز تا ده روز دیگر خبر خوش بتو
رسد و کارت نیکو شود و در حال مینماید که از شخصی ترا راحت رسانیده است و
یکهفته و از دوستان زمانه اعتماد مکن که دشمن را آشناس و از صحبت عوام آن
برحذر باش و در نماز کاهلی مکن و تعویذ و نام خدای تعالی بر خود دار تا از جمیع بلاها
ایمن شوی و از معامله و برکت ترا و سعادت باشد و سفر رفتن نیکوست و اگر
ولدی یابد و رحمت ترا از غیب رسد و اگر بیماری داری رحمت و بیر کشد و
نیز و ایلاست بر دعوی و خصومت میان آنکس که تعلق بعد و از سوال چیزی و
گان و فرخ است نیکوست اگر چیزی گم شده است زود برسد و از سوال آن چیز
نیکوست امید بر آید بلکه ان شاء الله تعالی شکل و هم نصرة الخارج ١١٥٥ نسبت
بکواکب آفتاب است تعلق بروز یکشنبه و اوراد ای خداوند فال ستاره آفتاب

دلالت

دلالت میکند بر جمعیت شادی و رزق حلال تو رسد مبارک باشد و زوج و نشاط
از جانب بزرگان رسد و اگر سفر و داری نجات خوب است و نشار بجا یابی و
کیسه تو آباوان گردد و چیزی که از دست رفته باز یابی و اگر نیت غایب داری از احوال
از احوال او خبر و اله شوی اما مینماید که ترا دوستی از غایب خواهد رسید
از آمدن او خورم شوی اگر نیت پیوندی و ولدی نیک است و از آن روز حتها
و شعدها بینی و از دوستان فرزندان شادی بینی و هر چه بدی بعد از طالع تو
بیرون رفته و مراد حاصل گشت و اگر نیت کنج نشینی و فراق یابی از او و رنج
تا شب پنجشنبه یا روز یکشنبه از احوال خصم خود واقف شوی باید که در نماز
کاهلی مکنی و تعویذ و نام خدای تعالی با خود داری از شر شیطان ایمن باشی و
کار طلب حاجت کرده و در پیش بزرگان روز پنجشنبه یا شب چهارشنبه باید رفت تا
مقصود حاصل شود باید که مال خود را بدست نااهلان ندهی که نقصان مال تو
باشد از امروز تا سیزده روز دیگر جمله کارهای تو بر آید بلکه ان شاء الله تعالی
نصرة الداخل شکل یازدهم ١١٥ نسبت بکواکب مشتری و اوراد تعلق بروز پنجشنبه



است ای خداوند فال سعادت اکبر است دلالت میکند بر جمعیت و کشایش کارها و حج
نیک کره بغایت نیکوست جمله کارهای تو بر آید و آنچه طلب میکنی بیابی و بمراد دل
برسد و بعد ازین ترا هیچ غم و پریشانی نیست و این فال اگر بعدد بیش آید تو کار
کرد و جمله مراد و مقصود حاصل شود بکوان الله تعالی عنبه الی یح شکل هم
آرزو هم ٥٥٥ نسبت بکوکب ذنب است تعلق بروز شنبه و شب چهارشنبه دارد
ای خداوند فال فال تو نحس است دلالت میکند بر پریشانی خاطر و خوف
ترس و سبب معوی خاطر تو در باب شخص است و دل خود را در وی بسته و
در غیاب هیچ فایده نیست نخواهد بود باید که درین مراد بروی که مبادا
دزد حمت افتی و درین هم است روز از گفت گوی دروغ با خلق باش پناه
خدای تعالی طلب تا روز شنبه بکذرد بعد ازین کارت نیکو شود اما چه با
حق عنایت اگر میعوندی داری حاجت ازان نیک هم روز بر کرد
بناه خدای تعالی طلب که بخشنده اوست و ندر او روز تا هشت روز دیگر
کارهای تو بر جمعیت و خیر بد بود و لیکن از چیز دیگر میکند با از کم شده با

و نذر بروه اما خیر با عظیم است خیر باید و در نماز کاهلی مکنی و تعویذ بر نام خدا
بر خود داری تا در پناه حق باشی و اگر نیت سفر داری و یا از نجا رفتن خواهی
نیکوست اما باید که راست و دشمن را نشناسی و سر دل خود با کس نگوئی و تیر
راستی با اصحاب صلاح کردن مبارک است و باید که در روز شنبه نشانه بر پیش
خود بکنی اگر برای طلب حاجت روی بروز شنبه رو تا مراد حاصل آید بکوان
الله تعالی الی الذ شکل سیزدهم ٥/ نسبت بکوکب مریخ است که نحس فلک
است تعلق بروز شنبه دارد ای خداوند فال فال تو دلالت میکند بر آکندگی
خاطر و داری تفسیت چیزی که در دل داری نه ترک میتوان کرد و جمعیت
ازان بعد شود اما درین چند روز بسیار زحمت کشید و کار تو در بند بعوق باید
که چند روز دیگر صبر کنی و کر نه اندیشه اینکار مکنی که بعد از پانزده روز دیگر
کار بمراد رسد اما از یک شخص زند رنگ و کوتاه بالا که بر پیش تان وال
ابله داری او ایمن نباشی و ندر او و تا روز شنبه کار تو پریشان است و چون
شنبه بکذرد طالع تو قوت گیرد و روی سعادت نهد اما باید که در نماز کاهلی نکنی



و پیوسته تعویذ بنام فلان بر خود داری تا از شر حسودان ایمن باشی و ترا
خوشی با اهل صلاح خوبست خصوص با ارباب علما و سادات مشق کنی با این
طایفه ها و نشستن مبارکست و از صحبت بدان بر حذر باشی و اگر نیت سفر داری
تا سه روز صبر کن و اگر نیت غایب داری بزودی باز آید و اگر نیت پیوندی یا
معاملت داری بر آنکه که فرحت است و دیگر تا پانزده روز صبر کن و شتاب مکن که
صید مقصود یابی و گر چیزی گم شده باشد باز یابد اما باید که درین همه نیت خیر
کنی تا مقصود بر آید بکوات الله تعالی عتبه الداخل شکل چاردهم نسبت
بکواکب زهر است تعلق بر فرد و دینه والله ای خداوند فال این ستاره
دلالت میکند بر جمعیت خاطر و دلبستگی تو بسبب دوستان و طلب اتفاق با شخص
نهایت نیکو است و پسندیده و مبارک است و آنچه طلب میکنی بیابی و از بیم
های تو بخیر و خوبی بر آید اما جماعتی با تو دعوای دوستی میکنند و در عقب تو
بدی میکنند باید که از ایشان اجتناب کنی اما طالع تو نیک است و اگر نیت
بیمار داری چند روز زحمت کشد و عاقبت بخیر باشد و مراد تو حاصل شود و بر

که ستاره زهره بر آید هر چیز که [illegible] باید و اگر نیت سفر داری
مبارکست و اگر پیوندی و معاملت داری نیکست و غایب بسلامت رسد و این
فال برنده آید از [illegible] شود باید که در نماز کاهلی نکنی و تعویذ بنام فلان تعالی
بر خود داری تا از شر و چشم بد ایمن باشی و شانزده روز دیگر تمام مراد یابی
و بفقرا [illegible] اگر امید زن داری و [illegible] و شتر اگر داری نهایت نیکوست و
هر نیت که داری بر آید و بر خصمان ظفر یابی و بمراد دل برسی بکوات الله تعالی
اجتماع شکل پانزدهم نسبت عطارد است تعلق بر روز چهارشنبه والله
ای خداوند فال بدانکه ستاره عطارد دلالت میکند که بدین صدد دل جای
در بند است که ترک میتوانی کرد و دل آنجا که میخواهد اما غم مخور که عاقبت
مراد تو حاصل شود و اگر نیت پیوندی داری از صاحب قضایان خود بی بیم
و اگر نیت از برای بیمار [illegible] است اگر از برای محبوس [illegible] خلاص
یابد و اگر نیت از برای قرض است زود ادا شود اما بر قول دوستان کار
مکن که بر ایشان اعتماد نیست و هر چه میگویند دروغ است و اندر [illegible] روز

چهارشنبه از حال ضمیر خود واقف شوی اگر سوال از طبع از ایشان بر دارد که
هر سفر بغیر ایند رحمت بخواهی اما از کار عمل سفر کن تا نفع یابی باید که تعویذ
نام خدا تعالی بر خود داری تا از همه بلاها ایمن باشی اگر نیت سفر درازی نخواهی
نیک است و اندرون روز تا هم ماه دیگر کارهای تو خرم شود بکوان الله تعالی
طریق شکل شانزدهم ۴۴ نسبت بکوکب قمر است سعد و منقلب و روز او دوشنبه
و الله ایکه داوند حال و دلالت میکند از بر آنکه گه خاطر و سرگرده و از نقش و
هر دم از زمان بسیار گاه عزم سفر داری و دل بسته تمام گلستان رحمت کشیدن
و هم دشمن بسبب گلستان پدید آمدن و اگر نیت سفر داری بغایت نیک است
البته کسی تو آباد شود و صاحب دولت و جمیع تو بیت و اندرین مقام بر آنکه
فرصت خاطر مینماید و اگر جای دیگر بهتر باشد و اگر سوال از پیوندی و یا از
غایب داری باز بتو رسد و پیوندی نیک باید که صحبت مینماید و اگر نیت چیزی
هلاک میکنی از دو فوج بره و یا کم شده از جانب شمال یابی و اگر نیت معاملت
و در تا روز دوشنبه صبر کن و اگر نه ده روز دیگر صبر کن بهتر باشد اما باید که روز نماز

طالع

کاهلی مکن دولت و دشمن بالا شناسی و از ملک شخص سیم رنگ کوته بالا
بر ایشان نشان و الله ایمن نباشی که او دشمن تو است تو شخص زشت
که بلند و بالا فربه اندام و بزرگ سخن بود او را قبول مکن که او نیک خواه تست اکنون
تر از همه حال آگاه کردم تا بدانی و بمقصود برسی بکوان الله تعالی تمام شد

بسم الله الرحمن الرحیم

۱۲ بدانکه این نسخه تعبیر نامه خوابست که حکما و انبیا بر سنج کشیده اند و مشتمل بر دوازده
باب تفصیل مفصلا تا خواننده را بیان آسان شود روایت است از حضرت خاتون
قیامت رضی الله تعالی عنها در بیان تواریخ خوابها صحیح آید یا غلط و بکدام تاریخ
تعبیر خواب زود بظهور آید یا دیر و از آن حضرت شیخ [illegible] این تا باب و از آن
بحضرت امام جعفر صادق رضی الله تعالی عنه رسیده شده است متقول و مجرب است خواب
شبها که بدیر بظهور آید این است و بنام الرحمن ۵ ۰ ۱۱ ۰ ۱۶ ۰ ۱۷ ۰
۲۳ ۰ ۲۴ [illegible] خواب شبهای صحیح مدبر شبها انچه بیند همان بظهور



بیند و بنام الرحمن ۶ ۰ ۷ ۰ ۸ ۰ ۹ ۰ ۱۲ ۰ ۱۳ ۰ ۱۵ ۰ ۱۹ ۰
۲۷ ۰ ۲۸ ۰ ۳۰ ۰ ۵ خوابهای شبهای کاذب من الشیطان ۵ ۰ ۱ ۰
۱۰ ۰ ۱۴ ۰ ۲۰ ۰ ۲۱ ۰ ۲۵ ۰ ۲۶ ۰ ۲۹ ۰ ۵ و درین شبها انچه
بیند بالعکس شود ۲ ۰ ۳ ۰ ۴ ۰ ۱۸ ۰ ۲۴ ۰ ۵ باب اول
نور حق تعالی دیدن و پیغمبران و فرشتگان و بانگ نماز و اقامت و جهت نماز کردن
و شانه کردن و علما و مشایخ و زهاد و عباد و مهر زدن و دیدن و زنی محقق
دیدن و ملاقات نمودن و طهارت و غسل کردن و قیامت شدن و آفتاب و مهتاب
و ستارگان دیدن و خندیدن و آراستن و نور حق تعالی در خواب دیدن محمود نیاید
و دوری از همه رنجها و خوفها برهد و بمقصود رسد و هر که پیغمبران را بخواب بیند
عالم گردد و منعم شود و هر که قیامت و پل صراط بیند بیم سلطان بود صدقه دهد و هر که
فرشتگان را بخواب بیند بحج رود و فتح یابد و هر که آفتاب و مهتاب و ستارگان بیند
از وی برادران و اقارب آسوده شوند و منعم حال شود و هر که علما و مشایخ و زهاد
و عباد را بخواب بیند علم گویا گردد و روزی او فراخ گردد و هر که مهر را بخواب بیند

ایمن گردد و هر که بخواب مرده زروی خیر طلبد نان گرم صدقه دهد و هر که بخواب ...
مرده دیدن عمر ... گردد هر که اذان و اقامت بخواب گوید دین او قوی شود
قوی گردد و هر که بخواب کلام الله بخواند یا بیند هر چه از خدا تعالی بخواهد بیابد و هر که
بخواب طهارت و یا غسل کند از رنجها و محنتها پاک گردد و هر که بخواب شانه در سر کند
از دین خلاص شود و هر که بخواب چراغ و یا شمع کشته بیند رنج یابد صدقه دهد و هر که
بخواب پادشاه را بیند در روز تعبیر است یکی آنکه مسرور شود و دیگر از همه گناهان پاک
گردد هر که بخواب گریه بیند و یا خوب را بگرباید بیند چهار تعبیر است اگر اول شب باشد
تمام سال و اگر در میان باشد شش ماه و اگر آخر شب باشد یک هفته و اگر وقت نماز بانگ
صبح بیند همان روز خوبی و خوشی بیند باب جیم در بیان دیدن زر و نقره
و رسید و جواهر و انگشتری و آنچه متعلق او باشد هر که زر سرخ را بلطف و بگری
روان بیند دولت او ... روا شد هر که زر سرخ بخواب بیند کار او نظام گیرد و هر که
سیم سیاه بخواب بیند بران مقدار رنج عاید حال گردد صدقه دهد هر که مروارید و جواهر
بخواب بیند حق تعالی جل ... نعمت ... فراخ گرداند هر که نقره بخواب بیند ...

یابد هر که بخواب انگشتری بیند منفعت یابد هر که انگور سیاه بیند غم گردد باب سیوم
در بیان آلات جنگ و سلاح او هر که تیغ و تیر بخواب بیند از جدال دشمنان ظفر یابد
خود را از غیب مجاهدان نگاه دارد هر که آهن و مس و یا برنج بخواب بیند از جانب سلطان
مرتبه یابد هر که حصار بخواب بیند از همه غمها بیرون شود هر که بخواب بلندی بیند مانند
کوه و بالای آن مرتبه او رفیع گردد هر که بخواب کارد و یا خنجر بیند از دشمنان
و بر مظفر باشد و او نفع بمردمان اهل دول رسد باب چهارم در بیان غله مثل
گندم و جو و عدس و مانند آن هر که گندم در خواب بیند او را روزی از غیب رسد فاما [illegible]
هر که جو در خواب بیند نعمت و مال یابد از غیب تحفه و در خواب بیند از دنیا چیزی بکار یابد
باب پنجم در بیان دید خورات و روغن گاو و شیر و روغن کنجد و غیره هر که روغن
کنجد بخواب بیند خوشحال گردد هر که خورات بیند و یا شیر باشد از کس مال الا گردد هر که
سرکه و یا شیر [illegible] بخواب بیند نعمت و مال او زیاد شود باب ششم در بیان یاقوت
و میوه تر و خشک هر که یاقوت بخواب بیند [illegible] نعمت و راحت یابد هر که سیب ترش
بخواب بیند اندک غم رسد و باز خوشحال شود هر که بادام بخواب بیند [illegible] مشقت

گران

مسرت بعضی رسد هر که جوز و یا فندق بخواب بیند خوشحال شده چیزی اتفاقا یابد هر که
بهی و یا انار بخواب بیند روزی او فراخ شود هر که خربزه و خیار بخواب بیند نعمت و مال از غیب
بوی رسد هر که خود را در قلعه آراسته بیند و یا نشسته کارهای او روشن گردد هر که
کشمش و مویز و میوه ها بخواب بیند از بزرگ و دوستان شادی بیند باب هفتم در بیان
دیدن شیرینی و حلوا و امثال آن هر که حلوا بخواب بیند خلق بر او نثار گویند تا مال یابد هر که شیرینی
بخواب بیند و یا بخورد و میان خلق عزیز و مکرم گردد هر که شکر و شهد و گلاب بخواب بیند
از همه گناهان پاک گردد هر که بخواب طعام بیند و یا بخورد روزی بر وی فراخ گردد هر که
خود را گرسنه بیند از محتاج خلق ایمن گردد باب هشتم در بیان دیدن جامهای هر که جامه
سپید بخواب بیند مبارک شود هر که جامه آسمانی و جامه سبز بخواب بیند و یا بپوشد
نعمت و مال یابد هر که بخواب جامه زنانه بیند بجایی برود کار کند صدقه دهد هر که جامه سوخته
بخواب بیند از ملوک و سلطان رنج یابد هر که جامه سرخ بخواب بیند از جانب و یا
از جهت زنان ترس [illegible] صدقه دهد هر که بخواب جامه شوید از همه گناهان پاک شود
هر که بخواب [illegible] بیند هر که بخواب موزه یا کفش در پا کند

زن بخانه آید هر که بخواب کفش کهن یا دریده بیند بیرون کند یا بیرون اندازد زن را طلاق
گوید هر که جامه کرباس بیند یا پوشیده اند یا چیزی ترنج بیند باب نهم در بیان
دیدن چهارپایان و وحشیان و مرغان و غیره هر که اسب و کله اسب بخواب بیند مراد
بیند و تجارت کند هر که استری بخواب بیند سفر و یا منفعت آید هر که خود را بر اسب
سوار بیند ملک پادشاهان یابد هر که شتر بخواب بیند غله ارزان سال آبادان
خود هر که گاو لاغر بیند سفر و یا غله ارزان سال گران خود صدقه بدهد هر که گاو
میش بخواب بیند فرشته بروی گذر کند هر که غیات را بخواب بیند که بطواف کردن
رود انعام از پادشاه یابد هر که گوسفند بخواب بیند ایمن گردد و از همه گناهان
پاک شود هر که گوشت پخته بخواب بیند که میخورد و یا نخورد صدقه دهد که رنج است هر که فرزند
نرینه بخواب بیند روزی بوی رسد هر که خرگوش بخواب بیند خبر نیکو بخانه خود
آید باب دهم در بیان دیدن گاو و امثال آن هر که بخواب بیند بکار مشغول
گردد هر که پلنگ بخواب بیند از پادشاه حکومت یابد هر که اسب بخواب بیند خود را بدست
... دل بوقف حرکت کرده باشد هر که خرس بخواب بیند با ظالم کارش افتد

صدقه

صدقه بدهد و پرهیز کند هر که گربه بخواب بیند دزد است یا طمع بیند هر که موش بخواب بیند آن
ترسنده زن بری شود هر که کژدم بخواب بیند دشمن را کشته باشد هر که سگ بخواب بیند بد بود
صدقه دهد هر که مار سیاه بخواب بیند از دشمن حذر کند باب یازدهم در بیان دیدن
مرغان هر که بجاره بخواب بیند بهتر کند هر که هدهد را بخواب بیند زنی محتشم بوی رسد
هر که زاغ و کلاغ بخواب بیند او را با مرد دروغگو کار افتد صدقه دهد هر که اشکرا بخواب
بیند نعمت یابد هر که فاخته و قمری و کبوتر بخواب بیند او را زنی شایسته روزی شود
هر که کبک را در دست بخواب بیند همت با آبرو باشد هر که ماکیان در خواب بیند
نعمت و حلال یابد باب دوازدهم در بیان دیدن آب روان هر که آب ایستاده را بخواب
بیند سود یا منفعت کند و میراث بوی رسد هر که آب تیره بخواب بیند رنج یابد صدقه
دهد هر که آب روان بخواب بیند کارهای او خوب شود هر که کشتی بخواب بیند ایمن گردد
هر که خود بر کشتی سوار بیند از پادشاه مال یابد هر که باران بخواب بیند رحمت الله
فرود آمد هر که برف بخواب بیند در لشکر بیگانه رسد و از آنجا رنج یابد صدقه دهد هر که باد
تند بخواب بیند رنج یابد صدقه دهد هر که بال آمده بخواب بیند خوشی و خرمی یابد

شکل ... در ... بهشت شود ... ثابت شود

آب نشادر ... مرکب ... شود

حال شعر و السلام خیر الکلام والله عالم بالاکرام با نجام رسید

نجمه زرشق مصطفی محمد کوه
نفس

ضیا شش رب کوس بیخ زنبق

نم حرف انفرد بهلک

نم حطم با قله دیحود
نم

فخر بادام شریک شرشرف
نم

الف و کرحسب حسب کنند
داد و دار ابجد در

نقل شاعری سفر خطاب بادشاه بعد و حب الحکم واجب الاذعان انواع
لطایف و نقلیات بلند بایان فصاحت بیان اظهار میمود و از قاضی زاده با کمال اعتبار
میداشت وقتی نزد اتفاقات شاعر و قاضی زاده با هم در حضور حاضر بودند چه
عبوران دا وقت شاعر متوجه شده و موده که این وقت لطیفه که خاطر مارا تفریح افزاید
بمعرض عرض ارتقا بدار بسته این نقل گفت را اند که روزی در راه حجاز مسافر
بودم در گذشته پیش آمد گفتم که ای ما ملک بلکه بخت زیر و من توجه گفت گور خانه
ساوران التماس نمودم که من هم زنده در خود دارم اگر اجازت دهی دران گور
بخسبانم بلکه بلکه بخت اجازت داد و مرده که نزد خود داشتم دران گور بخسبانیدم
چون حرکت کردن گرفت پرسید که این حرکت چیست گفتم که این عذاب قبر است
و منکر و نکیر بهر سوال آمده نشسته و بر خواست منمانید باز پرسید که این هر دو که
می طلبند کیستند گفتم که این هر دو قاضی زاده اند برای نماز جنازه آمده اند هم
نقل سوزنی انوری و خاقانی وغیره شاعر عمده باراده تهیات علامت
بادشاه بر دروازه حاضر شدند دران زمان نشستگاه مبارک متنفس بر لب آب

عذاب

هر روز واقع بود انوقت یک شبانه روز را بروزنامها بیابیم که هر روز شاه و دیگر از بیش کجای
خود بجنبید این چاره مصرع بر زبان رباعی فی البدیهه تجویز نموده و بر کاغذی
نگاشته بر سر آب بهر گذر گذشتند بحرکت شاه سعادت بعد ازان بر پس باد شاه
رسید آنرا از دست مبارک برداشته بعد مطالعه تبسم کنان اینها را هم طلبید
رباعی ما هیچ کسی آمدیم بر در شاه ٭ هر یک شاعری کرا نمایه ٭ انوقت بر آ چو انداو ان
برونند آن بیمار گیرند و ما فایه ٭

اسارون ۲ سنبل طیب
زرکفوان ۲ مشتعلکی زرنباد ۳
تخم کرفس ۲ قرنفل ۲ زنجبیل
حب الغار ۲ تمیح ۲ بزر البنج ۳
فلفل ۱ فسر قیلون ۱ بسباسه ۳
زرباک ۳ دارچینی ۲

روزنامه حیض عورت که سعود و نحس و نیس و بد شناخته شود این است اگر
عورت را در روز یکشنبه حیض آید میوه شود و اگر در روز دوشنبه آید او را
فرزندان بسیار شوند و اگر در روز سه شنبه حیض آید آن عورت بمیرد و اگر در
روز چهارشنبه حیض آید بسیار پسران شوند و اگر در روز پنجشنبه حیض آید نیز
پسران شوند و اگر در روز جمعه حیض آید پسران و دختران شوند و اگر در روز
شنبه حیض آید فاحشه شود نعوذ بالله منها فصل در نسق علت عورات عقیمه
یعنی بار نمی گیرد این است روزی پیش پیغمبر سلیمان علیه السلام نشسته بودند عورات
عقیمه جمع شده آمدند و گفتند یا رسول خدا ما را بچه سبب فرزند نمی شود تفحص و بیان نمایند
پیغمبر سلیمان علیه السلام باد را فرمودند که پریان را حاضر کن باد رفته پریان را بیاورد
از پریان پرسیدند که بعضی عورات را از چه سبب فرزند نمی شود پریان سر زمین
نهادند و گفتند که سبب هفت علت است ازان سبب فرزند نمی شود پرسیدند آن
هفت علت کدام است بیان کنید پریان گفتند اول علت آنست که سر رحم عورت
گشته باشد ازان سبب تخم در رحم نمی افتد دوم علت آنست که رحم عورت

الله	تا	حی یک
ال	۲	بیوم
۴	۳	
لی	۴	
من	۵	
یعلم	۶	
و	۷	
وسع	۸	
و	۹	

خضاب پیل
ق
دو صد
شو سیرد
دیر زرد
سنگ سنجل
یا بر کلاو
فولاد
شو پیسل
بر دیدار
زنل

باو گرفته باشد ازان سبب تخم نمیگیرد سیوم علت آنست که در رحم عورت گوشت
زیاده شده باشد ازان سبب تخم نمیگیرد چهارم علت آنست که در رحم گرم شده باشد
ازان سبب تخم نمی گیرد پنجم علت آنست که در رحم عورت گرم شده باشد ازان تخم
نمی گیرد ششم علت آنست که سر رحم عورت سرد شده باشد ازان سبب خوش
نمی آید تخم خام منسوخ هفتم علت آنست که سبب آسیب پریان چون دیو و پریزادان و بسم
منسوخ شده است تخم نمیگیرد سلیمان علیه السلام پرسیدند علاج آن بگوئید پریان گرم زنی
بیمار باشد گفتند علاج هفت گونه است اول که عورت را رحم گشته باشد باید قدری مغز جنبه
دانه و تخمه مرغ یکجا کند بعد حیض سه مغز ساخته گیرد بحکم الله تعالی فرزند شود علاج دوم
آنست که رحم عورت باد گرفته باشد باید نمک خالص و فود با روغن کنجد بعد حیض ساخته
گیرد بعد ازان با شوهر ملاقات کند بار گیرد علاج سیوم علت آنست که در رحم عورت
گوشت شده باشد قدری زیره سفید و قدری ناخن فیل هر دو یکجا کند در آب نیلوفر با روغن
سیر با میرد بعد حیض ساخته گیرد علاج چهارم علت آنست که در رحم عورت گرم شده باشد
آب سیر و آب شنار و دارک بلیله و بلیله هر یک با برابر یکجا کند نبته ترکه بعد از حیض ساخته

بلد

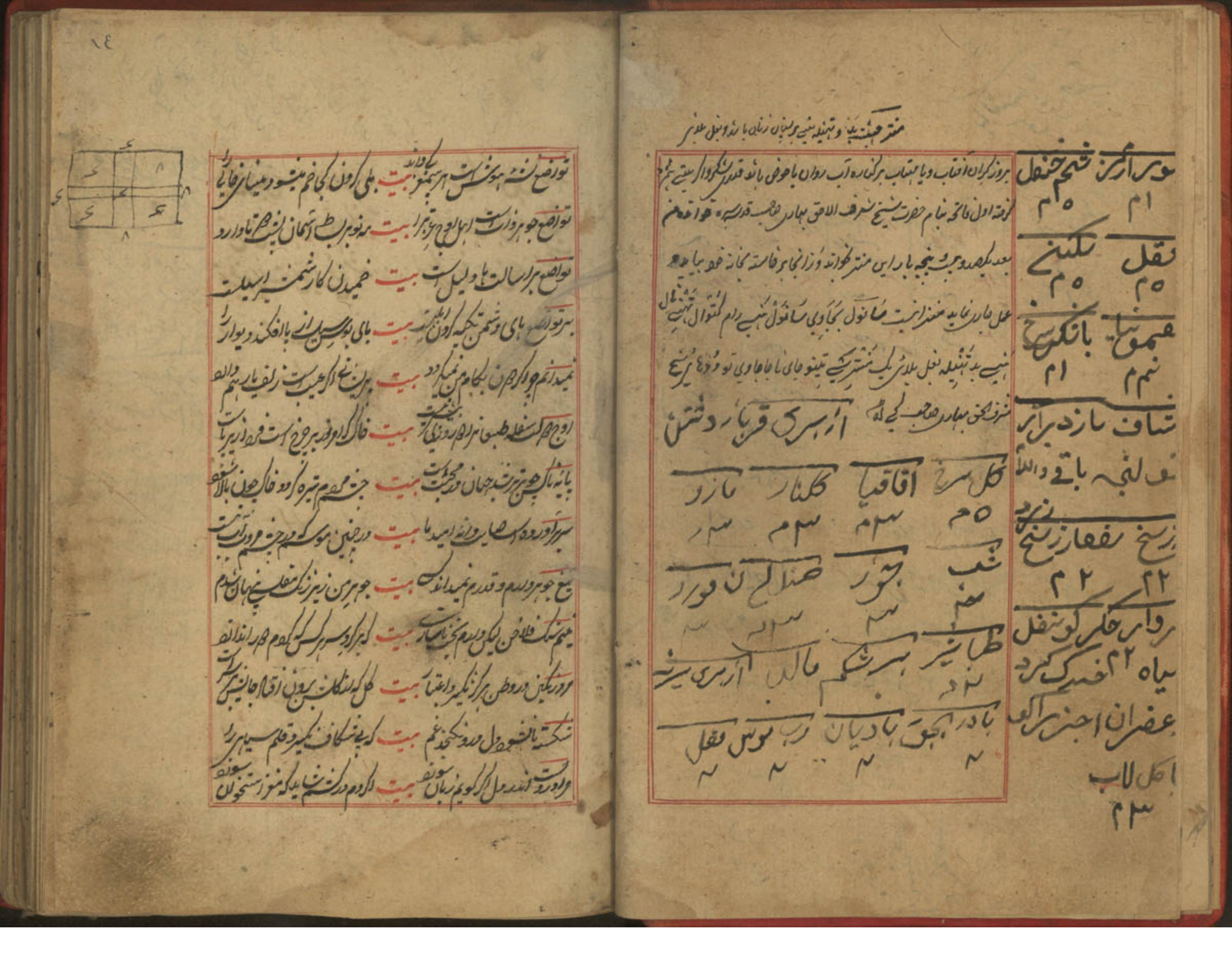
گیرد علاج پنجم علت آنست که در رحم عورت گرم شده باشد روغن تخم کتان و گل
نیلوفر و قدری گلاب خالص هر سه یکجا کرده بعد حیض ساخته گیرد تا سه روز علاج
ششم علت آنست که در رحم عورت سرد شده باشد باید قدری بیخ و پای مرگک
و سیاه دانه و زیره سیاه هر چهار یکجا کرده برابر روغن کنجد بجوشانند چنانچه
نیم سیر ماند بنیه ماتر کرده بعد حیض ساخته گیرد بفرمان خدا تعالی بار گیرد علاج هفتم
علت آنست که اگر آسیب پریان شده باشد تعویذ ام الصبیان با مشک و زعفران
بنویسد بعد حیض بر بازوی چپ عورت بندد بفرمان باری تعالی فرزند شود
در زشتی علتها این فصل چون مرد با زن مجامعت کند بعد از فراغ عورت گوید
که سر درد کند بدانند که سر رحم عورت گشته است دوم آنست اگر گوید اندام [illegible]
کند بدانند که ازان باد است سیوم اگر بگوید که استخوان درد میکند که رحم عورت گرم
شده باشد چهارم اگر بگوید که شکم درد کند بدانند که گوشت زیاده شده باشد پنجم اگر گوید که ساق
درد کند که در رحم عورت گرم افتاده باشد ششم اگر بگوید که هیچ درد نمی کند بدانند که
که آسیب دیو و پری است او را تعویذ ام الصبیان اینست بسم الله الرحمن الرحیم

آنکه حصه و نوزده
حصل درا
ورا شب
بجهم شوید
در زرات
سنجل
حضرت
رسالت
در خواب
بر دنیا و شر
بهشت و سخن
وقت شو شنید
یا علی یا قدوس
بنجاند



الرحیم ۸	الرحمن ۱۱	الله ۱۴	بسم ۱
بسم ۱۳	الله ۲	الرحمن ۷	الرحیم ۱۲
الرحمن ۳	الرحیم ۱۶	بسم ۹	الله ۶
الله ۱۰	بسم ۵	الرحیم ۴	الرحمن ۱۵

بسم الله الرحمن الرحیم . یا الله یا الله یا رحمن یا رحمن
یا رحمن یا رحیم یا رحیم یا رحیم یا حافظ یا طعام یا
ناصر یا معین یا شافی یا کافی یا معافی یا متوافی یا وافی
یا کریم یا ذو الجلال و الاکرام احفظنی من نحوست الزحل
والمشتری والمریخ والشمس والزهره والعطارد والقمر والراس والذنب
من شرهم ومن شر البلیات اجمعین یا رب یا رب یا رب
بحق کهیعص وبحق حمعسق وبحق طه ویس
وبحق والتین والزیتون بحق لا اله الا الله محمد
الرسول الله برحمتک یا ارحم الراحمین .



در بیان امامت این چهار مسایل و خصوص فی الکلم اگر کسی این چهار مسایل
غلط کند امامت او درست نیست اگر ترا بپرسند که تو امام مائی و امام تو کیست جواب بگو
که من امام شما ام و امام من قرآن است دویم مسئله اگر ترا بپرسند که با تو اقتدا
میکنم تو که اقتدا کرده جواب بگو اقتدای شما بمن است و اقتدای من بمحمد
مصطفی صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم است و مسئله سیوم اگر
ترا بپرسند که نماز ما بتو درست است و نماز تو بما درست است جواب بگو نماز
شما بمن درست است و نماز من بعلم شریعت درست است مسئله چهارم اگر
ترا بپرسند که تو نماز خود گذاردی و با نماز ما جواب بگو که نماز خود میگذارم و نماز
شما ام هر که این چهار مسایل غلط کند نماز او مکروه بود والله اعلم با
الصواب

درین حوض قس بستام میالاحباب **بیت** که زر قلب بهر کس بدهی باز دهد
متاع دل و جان همه دادم خط کار بدید **بیت** هنوز هندوی خال تو سعدی طلبید
ز بلندی ایستان خم قیس غره مشو **بیت** که نه هرگون شوند این روسیاه درست
مرا دو روز محنت یار باید **بیت** و گرنه روز شادی یار بسیار
سنگین دلست هر که بظاهر ملایم است **بیت** بهتان [illegible] همه بهی همه دانند
محبت از ان قطع محبت لذتی باشد **بیت** که [illegible] بیوندی به از اول کند
بی تربیت عقوبت خواجه سرا **بیت** آهنه سازند هر آن [illegible] بدخو باشد
تواضع [illegible] خود کن اگر داری سر رفعت **بیت** که [illegible] بالای مردم پای او [illegible] نهاد
[illegible] **بیت** خیمه افلاک بی چوب طناب [illegible]
مشو تا [illegible] **بیت** که رفته هر قدم کوته شود همراه [illegible]
نمی شود [illegible] **بیت** [illegible] سفالین را
ای دیده طفلان [illegible] **بیت** [illegible]
طفلان [illegible] **بیت** عاقب بی آبروی [illegible]

لسکت بسیاه لترکن در یاب کمیا را
نیم شیر بتره کند

اگر کسی را مار گزیده باشد این دو عا را بر او بخواند هر که خبر مار گزیده او ده باشد او را خوردن و به همو نو وقت زهر ها دفع خواهد شد و عا این است بسم الله الرحمن الرحیم

یا هُو یا مَنْ هُو هُو لَقُو یا رَبُّ لا اِلٰهَ اِلّا الله محمد رَسُولُ الله عَلِیٌّ وَلِیُّ الله صَلَّی الله عَلیٰ خَیْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِینَ ۵

کوشت ران جب کرا نرا اسم نا
در زیر سجات تا گرم شود
بعد دشرش کرده تا یک دان
بجانب او اشرش کوچک کرده
د میان اش عد بس دم بس دان
روغن شود یک ۲ بر ده م فرار
عقل کند از ایک م بر آمد و نشر
شرح کنه

زنجیره ... ها ... اعوذ بالله ... ۱۲
از ... ۱۲
زنجی ... ۱۲

طریقه دانستن سیر رجال الغیب

بهر مهمی و کاری که اراده کند باید بداند که ارواح مقدسه در کدام جهة اند باید که بعد از نماز بامداد و ده نوبه صلوات بفرستد و روسوی آن جهة کرده اسامی مبارک ایشان را بگوید و سلام کند انگاه به مقصد آورده و نسبت بان جهة نماید و چنان در خاطر بگذراند که استظهار من التماسات مرا درین امر یاری و اعانت نماید البته حق تعالی ایشان را برای او کفایت کند و اگر [illegible] اغده ه ارعی والو که ظفر او را باشد و اگر میسر نشود و از روحانیت [illegible] ارواح مقدسه از اولاده تا افواه اشت رکن عالم را بدین [illegible] حاجتی بوده باشد یاری او نکنند و طریقه سلام بر ایشان بعد از دو رکعت نماز سنت که بجا آورده باشد این است

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ

اَلسَّلامُ عَلَیْکُمْ یا رِجالَ الْغَیْبِ اَلسَّلامُ عَلَیْکُمْ یا اَرْواحَ الْمُقَدَّسَةِ اَعِینُونِی بِعَوْنَةٍ وَاَغِیثُونِی بِغَوْثَةٍ وَانْظُرُونِی بِنَظَرَةٍ کامِلَةٍ یا رُقَبا یا نُقَبا یا نُجَبا یا نُجَبا یا اَخْیارُ یا اَبْدالُ یا بُدَلا یا اَوْتادُ یا غَوْثُ یا قُطْبُ یا [illegible] اَعِینُونِی بِقُوَّةٍ بِحُرْمَةِ مُحَمَّدٍ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَبِحَقِّ اللهُ لا اِلٰهَ اِلّا هُوَ الْحَیُّ الْقَیُّومُ [illegible]



حساب رجال الغیب چون کنی شرق در شنبه و دوشنبه جمعه یکشنبه در غرب
سه‌شنبه چهارشنبه در شمال و پنجشنبه در جنوب ❁ در هر ماه هفت روز نحس
هفت روز نحس باشد در مه ❁ زان حذر کن تا نیابی هیچ رنج ❁ سه و
پنج و سیزده با شانزده ❁ بیست و یک با بیست و چار و بیست و پنج ❁
منقولست از حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه که در
تمام سال بیست و چهار روز نحس است که در ماهی دو روز باشد در آن روز
هر کاری زنهار نباید کرد که بسیار بد است محرم ۱۲ ۴ ❁ صفر ۲۰ ۱
ربیع الاول ۱۰ ۱۸ ❁ ربیع الثانی ۱۰ ۱ ❁ جمادی الاول ۱۲ ۱ ❁ جمادی الثانی ۵ ۴
رجب ۱۳ ۱۵ ❁ شعبان ۳ ۴ ❁ رمضان ۲۰ ۹ ❁ شوال ۶ ۱۶ ❁ ذی قعده ۲ ۹ ❁
ذی حجه ۶ ❁ در دیدن نیک و بد یکی نیکو رو باشد سیوم محنت بر آید
کار ❁ چهارم نحس و پنجم سعد ششم نیکو ولی دشوار ❁ شقاوت باشد
روز هفتم مراد دل شود حاصل ❁ هشتم هم بر آید کار ولیکن مدت
بسیار ❁ در ساختن عمارت و خانه که در کدام ماه بنیاد باید نهاد

اگر در مشرق باشد بنام حضرت پیر عبد الکریم که قطب مغرب است فاتحه بنام آنحضرت بر طعام و خوراک خواند
با چند کس جمع نموده خورانده برود انشاء الله تعالی کار برسد بنام حضرت پیر عبد الرشید که قطب مشرق
است بریان و چرب گوشت فاتحه آورده خورانده برود کار برسد فاتحه بنام
حضرت پیر عبد الرحیم که قطب شمال است خوانده شیرینی آورده ...

تا سعد و نحس معلوم کردد • در ماه ذی حجه خانه بنا کند نیکو بیند و فرزند او
لاد بسیار شود • در ماه محرم خانه بنا کند دزدی کردد • در ماه صفر خانه
بنا کند بسوزد • در ماه ربیع الاول خانه بنا کند شادی و خرسندی بیند
و اسباب و نیکوی آماده شود • در ماه ربیع الثانی خانه بنا کند دولت بسیار شود
در ماه جمادی الاول خانه بنا کند دولت و افزونی مال حاصل شود • در ماه
جمادی الآخر خانه بنا کند صاحب خانه بیمار شود • در ماه رجب خانه بنا کند نفع تمام
بیند • در ماه شعبان خانه بنا کند دران خانه مال بسیار شود • در ماه رمضان
خانه بنا کند • در ماه شوال خانه بنا کند زیان رسد و در میان برادران
نفاق افتد • در ماه ذی قعده خانه بنا کند دران خانه فقر و فاقه شود •
و هم در بیان روز روز شنبه خانه سازد زیان رسد • روز یکشنبه خانه
بنا کند صاحب خانه شود • روز دوشنبه خانه سازد صاحب خانه شود • روز سه شنبه
خانه سازد صاحب خانه میرد • روز چهارشنبه خانه سازد در خانه خلل شود •
روز پنجشنبه خانه سازد صاحب دین و دنیا شود • روز جمعه خانه سازد صاحب

ودنیادار

و دنیادار شود • در باب غسل کی برادر غسل شود پس • تا معینی در
غم و درد و الم • روز شنبه غسل کردن صحت است • روز یکشنبه
بود اندوه و غم • غسل دوشنبه ترا زحمت رسد • غسل سه شنبه
تو کردی متهم • چارشنبه مال نعمت آید است • غسل پنجشنبه ایمان
شد کرم • غسل روز جمعه ای نیکو سیر جمع یابی و بینی عقبی هم
در باب پوشیدن جامه نو بکلمه چون رقم کردد بجامه • نوشتم نامه
در باب جامه • بپوشی روز شنبه جامه زنهار • که بینی رنج
خواهی کشت بیمار • بیکشنبه چو جامه نو بپوشی • رسد راحت
بی نعمت بی شی • بدوشنبه بپوشی جامه خاص • که باشیت
کنی آن جامه را پاک • بسه شنبه چو جامه نو بپوشی • میان آب
اگر باشی بسوزی • بکس در چارشنبه جامه در بر • که آید بر سر آن
جامه دیگر • چو پنجشنبه بپوشی جامه شاید • که آن جامه ترا زیبا
نماید • ولی آن جامه کردد زود پاره • خورد بوسته زخم جامه کاه

بکیرد عسل
بعد ۲۲ مس
آب کنند سه
روغن بخورد
او داده بعد
یک مثقال
مس باریک
قسمی برابر
آب کنند

بروز جمعه نو می پوشش جامه • بیرون جو باقی و عمامه • دوستان نغز
روز شنبه به بود بهر شکار • روز یکشنبه عمارت را شمار • در دو
شنبه نیک دان عزم سفر • در سه شنبه دان حجامت را اثر • چهارشنبه بار
در رو خورد و نست • پنجشنبه بود حاجت بر و نست • روز جمعه گر کنی
تزویج نکاح • خواجه گوید بود خیر و صلاح • اگر کسی را دوستی یا عزیزی
بسفر رفته و احوالش معلوم نیست باید که دختر نارسیده آورده بگوید
بگوید تا برین نقش مثلث انگشت نهد و بر مضمون رباعی کیفیت دریابد

٦	٧	٢
١	٥	٩
٨	٣	٤

ز بعد ششم و چار غایب آید ناگاه •
ز هشت و دو و دست وی سک گرو و لو تباه •
ز هفتم و از سیوم فرستد خبری •
باشد به نه و پنج یکی اندر راه •

سیر آفتاب در برجهای بدین نوع مشهور است • در برج حمل فروردین یعنی
محرم ٣١ در برج ثور اردی بهشت یعنی صفر ٣١ در برج جوزا خورداد یعنی ربیع الاول ٣٢

در برج سرطان تیر یعنی ربیع الثانی ٣١ در برج اسد امرداد یعنی جمادی
الاول ٣١ در برج سنبله شهریور یعنی جمادی الآخر ٣١ در برج میزان مهر یعنی رجب ٣٠
در برج عقرب آبان یعنی شعبان ٣٠ در برج قوس آذر یعنی رمضان ٢٩
در برج جدی دی یعنی شوال ٢٩ در برج دلو بهمن یعنی ذی القعده ٣٠
در برج حوت اسفندیار یعنی ذی الحجه ٣٠ شناختن ساعتهای روز و شب باید
روز شنبه اول ساعت زحل • دویم ساعت مشتری • سیوم ساعت مریخ
چهارم ساعت شمس • پنجم ساعت زهره • ششم ساعت عطارد • هفتم ساعت قمر
هشتم ساعت زحل • نهم ساعت مشتری • دهم ساعت مریخ • یازدهم آفتاب
دوازدهم ساعت زهره • روز یکشنبه اول ساعت آفتاب • دوم ساعت زهره
سیوم ساعت عطارد • چهارم ساعت قمر • پنجم ساعت زحل • ششم ساعت مشتری
هفتم ساعت مریخ • هشتم ساعت شمس • نهم ساعت زهره • دهم ساعت عطارد
یازدهم ساعت قمر • دوازدهم ساعت زحل • روز دوشنبه اول قمر • دوم ساعت
زحل • سیوم ساعت مشتری • چهارم ساعت مریخ • پنجم ساعت شمس

هشتم ساعت قمر نهم ساعت زحل دهم ساعت مشتری یازدهم ساعت مریخ
دوازدهم ساعت شمس روز سه‌شنبه اول ساعت مریخ دوم ساعت شمس سیوم
ساعت زهره چهارم ساعت عطارد پنجم ساعت قمر ششم ساعت زحل هفتم ساعت
مشتری هشتم ساعت مریخ نهم ساعت شمس دهم ساعت زهره یازدهم
عطارد دوازدهم ساعت قمر روز چهارشنبه اول عطارد دوم ساعت
قمر سیوم ساعت زحل چهارم ساعت مشتری پنجم ساعت مریخ ششم ساعت
شمس هفتم ساعت زهره هشتم ساعت عطارد نهم ساعت قمر دهم ساعت زحل
یازدهم مشتری دوازدهم ساعت مریخ روز پنجشنبه اول ساعت مشتری
دوم ساعت مریخ سیوم ساعت آفتاب چهارم ساعت زهره پنجم ساعت
عطارد ششم ساعت قمر هفتم ساعت زحل هشتم ساعت مشتری
نهم ساعت مریخ دهم ساعت آفتاب یازدهم ساعت زهره دوازدهم
ساعت عطارد روز جمعه اول ساعت زهره دوم ساعت عطارد سیوم
ساعت قمر چهارم ساعت زحل پنجم ساعت مشتری ششم ساعت مریخ

هفتم

هفتم ساعت شمس هشتم ساعت زهره نهم عطارد دهم ساعت قمر یاز
دهم ساعت زحل دوازدهم ساعت مشتری شناختن ساعتهای شب
شب یکشنبه اول ساعت عطارد دویم ساعت قمر سیوم ساعت زحل
چهارم ساعت مشتری پنجم ساعت زهره ششم ساعت شمس هفتم ساعت زهره
هشتم ساعت عطارد نهم ساعت قمر دهم ساعت زحل یازدهم ساعت مشتری
دوازدهم مریخ شب دوشنبه اول ساعت مشتری دویم ساعت مریخ
سیوم ساعت آفتاب چهارم ساعت زهره پنجم ساعت عطارد ششم
ساعت قمر هفتم ساعت زحل هشتم ساعت مشتری نهم ساعت مریخ
دهم ساعت شمس یازدهم ساعت زهره دوازدهم ساعت عطارد شب سه‌شنبه
اول ساعت زهره دویم ساعت عطارد سیوم ساعت قمر چهارم ساعت
مشتری پنجم ساعت مریخ ششم ساعت مریخ هفتم ساعت آفتاب
هشتم ساعت زهره نهم ساعت عطارد دهم ساعت قمر یازدهم ساعت زحل
دوازدهم ساعت مشتری شب چهارشنبه اول ساعت زحل دوم ساعت

ساعت مشتری ۳ سیوم ساعت مریخ ۴ چهارم ساعت آفتاب ۵ پنجم ساعت
زهره ۶ ششم ساعت عطارد ۷ هفتم ساعت قمر ۸ هشتم ساعت زحل ۹ نهم ساعت مشتری
۱۰ دهم ساعت مریخ ۱۱ یازدهم ساعت شمس ۱۲ دوازدهم ساعت زهره شب پنجشنبه اول ساعت
شمس ۲ دوم ساعت زهره ۳ سیوم عطارد ۴ چهارم ساعت قمر ۵ پنجم ساعت زحل
۶ ششم ساعت مشتری ۷ هفتم ساعت مریخ ۸ هشتم شمس ۹ نهم ساعت زهره ۱۰ دهم
ساعت عطارد ۱۱ یازدهم ساعت قمر ۱۲ دوازدهم ساعت زحل شب جمعه اول ساعت قمر
۲ دوم ساعت زحل ۳ سیوم ساعت مشتری ۴ چهارم ساعت مریخ ۵ پنجم ساعت شمس
۶ ششم ساعت زهره ۷ هفتم ساعت عطارد ۸ هشتم ساعت قمر ۹ نهم ساعت زحل ۱۰ دهم ساعت
مشتری ۱۱ یازدهم ساعت مریخ ۱۲ دوازدهم ساعت شمس شب شنبه اول ساعت
مریخ ۲ دوم ساعت شمس ۳ سیوم ساعت زهره ۴ چهارم ساعت عطارد ۵ پنجم ساعت قمر
۶ ششم ساعت زحل ۷ هفتم ساعت مشتری ۸ هشتم ساعت مریخ ۹ نهم ساعت آفتاب
۱۰ دهم ساعت زهره ۱۱ یازدهم ساعت عطارد ۱۲ دوازدهم ساعت قمر تمت تمام شد
در دانستن وقت صالح که وقت نیک است از همه ساعتها سعد است و در

وقت

وقت نیک هر کاری که بکند بفضل الله سرانجام باید مبارک است و
وقت میانه اوسط است که اگر درین وقت کاری کند متوسط ماند سیوم
وقت احتراق است نهایت نحس است درین وقت هرگز کاری نباید کرد
که بدیمن است و چهارم وقت ربع است که نحس اکبر است بدین تفصیل
باید دید روز جمعه اول وقت میانه نیم پاس احتراق یکپاس ربع نیم
پاس نیک یکپاس بازمیانه نیم پاس ربع نیم پاس روز شنبه
اول وقت میانه نیم پاس ربع نیم پاس احتراق یکپاس میانه نیم پاس
نیک یکپاس میانه نیم پاس روز یکشنبه اول وقت میانه نیم پاس
احتراق یکپاس میانه نیم پاس ربع نیم پاس نیک یکپاس میانه نیم
پاس روز دوشنبه اول وقت احتراق یکپاس میانه نیم پاس نیک یکپاس
احتراق نیم پاس میانه نیم پاس نیک نیم پاس روز سه شنبه اول وقت
ربع نیم پاس نیک یکپاس میانه نیم پاس احتراق یکپاس ربع نیم
پاس احتراق نیم پاس روز چهارشنبه اول وقت نیک یکپاس ربع

نیم پاس اوراق یکپاس ریح نیم پاس پی نیم پاس زرکج نیم پاس
روز پنجشنبه اول وقت پا نیم پاس ریح یکپاس پی نیم پاس ریح
نیم پاس پی نیم پاس زرکج یکپاس ساعتهای شب شنبه ریح نیم پاس
زرکج یکپاس اوراق یکپاس پی نیم پاس ریح نیم پاس اوراق نیم پاس
شب یکشنبه پی نیم پاس اوراق پاس زرکج یکپاس پی نیم پاس ریح
اوراق یکپاس شب دوشنبه اوراق یکپاس پی نیم پاس ریح نیم پاس
زرکج یکپاس اوراق یکپاس شب سه‌شنبه پی نیم پاس ریح نیم پاس
زرکج یکپاس پی نیم پاس اوراق یکپاس پی نیم پاس شب چهارشنبه
زرکج یکپاس ریح نیم پاس اوراق یکپاس ریح نیم پاس زرکج یکپاس
شب پنجشنبه ریح نیم پاس اوراق زرکج یکپاس اوراق یکپاس پی
یکپاس شب جمعه پی نیم پاس زرکج یکپاس اوراق یکپاس پی نیم پاس
ریح نیم پاس زرکج نیم پاس تمت تمام شد   در دوراستان تولد رباعی
نغز یکشنبه و نحس دو و سه‌شنبه دران فقر درد پنجشنبه خوب صورت

چارشنبه بخت گیر پنجشنبه صاحب عقل و جمعه صاحب دولتی
ور شنبه درد باشد لیک روشن ضمیر منقول است از حضرت
شاه راجو قتال صاحب ماه محرم زر بیاید اندر صفر بین آینه اول
ربیع آب روان آخر غنم ماه نکر اول جمادی نقره بین بیرحی ببین در آخر
ماه رجب مصحف بیاید شعبان گیاه سبزتر شمشیر بید رمضان نگر شوال
جامه سبز بین ذیقعده بین کودک ذی الحجه دختر خوبتر شرح غره
ماه محرم اگر بروز یکشنبه باشد دران سال سرما سخت بود و آب باران
بسیار باشد و تابستان گرم بود و مرگ کودکان بود و غله ارزان شود
بجانب ترکستان فتنه واقع شود اگر بروز دوشنبه باشد که دران سال
بیماری بسیار بود و آب باران اندک بود هر کسی که زاید در سینه زاید و
ضعف ولاغر و برخلق ضعیف آید اگر بروز سه‌شنبه باشد که دران سال
رعد و ژاله بیماری باشد فاما آسان گردد و مرگ بود و بزرگان را
هلاک بترس آید و گوسفندان بادیه برآید اگر بروز چهارشنبه شود که

ودران سال اندک باران بود و دریا خشک شود و بقال و بهای نیک آید
و میوه بسیار بود اگر بروز پنجشنبه شود که دران سال تابستان گرم بود
و مرگ و ناگهان پیدا شود و بیشتر کودکان بمیرند و میوه بسیار خیزد و
فروخت بود و غله ارزان شود اگر بروز آدینه شود که دران سال هلاکت
بچگان بود و میوه بسیار بود و لونک و شکر زاید گردد و تابستان ام
بود و آب باران بسیار بود و در میان خلق خصومت قایم باشد اگر بروز
شنبه بود که دران سال باران بسیار باشد و گندم عزیزتر شود و جای
منوب قحط افتد و خلق عالم از مانده و عاجز گردد والله اعلم بالصواب
دیگر تفصیل غره ماه محرم آورده اند که در عهد نوشیروان قحط افتاده بود
چنانچه که مردم ان بجان آمده بودند روزی نوشیروان خواجه بزرگ
جمهر را فرمود که موافق قواعد نجوم تحقیق باید کرد و بنیاد آن از
حقیقت سال آینده را مردمان معلوم کنند که درین سال این طور
خواهد شد این نحو زده شد بنابر آن حکمان و منجمان ازین علم نجوم

طاق

طاق و حاذق بود و عالم بودند از نواحی عرب طلبیدند که چنین مجلس اینها
یکجا شدند و هر یک موافق قاعده نجوم عشرات روزها کشیدند و در خط
بستند و گفتند اگر روز عالم یعنی غره ماه محرم که اول روز سال کدام روز واقع
تاریخ است که خاصیت و تاثیرات آن روز را به بینند که در آن سال چه خواهد شد
هر یک روزها را تاثیرات دیگر است اگر غره محرم روز یکشنبه آید انعام را مبارک
شود چرا که ستاره بهرام باشد و در آن سال فتنه و فساد نباشد و باران
اگرچه کمتر بود ولی نرخ بروقت باشد و نرخ غله در آن سال ارزان
تر بود و خلق آسوده گردد اما بلیه کمتر بود و بر رعیت امن باشد و بازرگانان
آسوده حال باشند فاما با مخالف و فتنه چنانچه در خطا ترا لشکر کند و آتش
میخیزد و دران سال گاه چارپایان بمراد بر سند و عیش مردم با عیش باشد
اما زنان نرزاد باشند و کودکان نرا بچاری پیدا شود و شمس دران سال
گرفته شود و خونریزی بزرگان شود و بهای قیمت همه چیز با باشد اگر غره
ماه محرم بروز دوشنبه آید که دران سال سلطان زحل است متمم دران

روی زمین کم گردد و در آن سال باران بسیار باشد و غله بسیار تر شود و
دیگر همه چیز با خیر باشد اما در آن سال جانب مشرق خوب باشد و جانب مغرب
برقرار و ملوکان با یکدیگر ستیزه کنند اما کشت با نیک بود و بهای همه چیز خوب
باشد و پنبه و میوه و دهقان و شیر چهارپایان بسیار گردد و قطع راه نشود
و بایندگان آسوده حال شوند که در آن سال انگور و خربوزه فراوان باشند
در هندوستان خوب باشد و سلطان را بر ملک مهمی پیش آید و بیماری و رنج
سخت تر باشد و در بعضی جایها چهارپایان را رنج آید و بیماری در آن سال افتد
اما سلامت برخیزد اگر غره ماه محرم بروز سه شنبه آید که در آن سال سلطان
ستاره زهره بود که در آن سال باران بیوقت و بی هنگام باشد و زراعت
اندکی شود و نرخ غله گران تر باشد و در آن سال فتنه انگیزد و چهارپایان
و مرغان را خطر باشد و شیر زیاده گردد و بار دهقان کم آید و بندگان خداوند
بیرون آیند و آب چشمه‌ها کم گردد و وقت [illegible] در عالم بر و ماه نیان از
مشرق به مغرب شوند که در آن سال جای تلخ آید و قحط و بیماری و فوت

بلاها بسیار پیدا شود و آتش بر چیز و چهارپایان کم باشند و قطع راه
و دزدی شهر و ده پیدا شود و بازرگانان را خطر باشد و هوا زمستان صعب
تر باشد اگر غره ماه محرم بروز چهارشنبه آید تیر آید چرا که در آن سال سلطان
ستاره مریخ باشد که در آن سال فتنه پیدا شود و طوفان شود و باران کم
و قبایله و گرانی غله بر مردم سخت تر باشد و در هندوستان تنگ و کارها
سلطان تحویل فلک باشد و پادشاهان را در میان خود جنگ و در بر
آید و رعایا حیران و پریشان گردد که در شهرها و دیهها قحط آید و
شیر از چهارپایان کمتر آید و فساد آشکار شود و چون پرندگان و جار
پایان و درندگان و مرغان را خطر باشد و موت پادشاهان و امیران
و بزرگان باشد و ستم لشکر و بیگانه در ولایت آید و ملخ ظاهر گردد و خیار و
[illegible] سال باشد و هوای زمستان صعب تر باشد اما انگور و
خربوزه بسیار باشد که کسی خوردن نتوانند اگر غره ماه محرم بروز پنجشنبه
آید که در آن سال فرخی همه چیز باشد که در عالم باران خوب بسیار باشد و

زراعت کوارت ونعمتهای بیحساب بعضی و بر روی زمین هیچ فتنه نباشد و
همه را خبر کرد و اما چارپایان را و درندگان و مرغان در خطر باشند و نرخ غله بلرزان
شود و قطع راه نباشد و بازرگانان را در آن سال انتقامت کرد و بر خلق در آن سال
آرام باشد اما زنان را آزار و درد باشد و باد مخالف نوع زند و یک بادی در آن زلزل
جهان آید اگر مرد و پیران را برسد بیماری پیدا شود گاه نیک و گاه بد باشد اما
فاهیران در آنکه تمام بدان ارزان باشد و در روی کند که تا زنده ماند ازو
با نرود و آخوش بمیرد اگر غره ماه محرم بروز جمعه آید آن در آن سال سلطان
ستاره عطارد است نه نیک و نه بد و باران میانه باشد و کشتها و زراعتها
ماهی باشد علی بجنبد آن که خلق را برا کند که آید اگر فصل خوب باشد و دیگر افعی
میانه اما مردم را جمعیت نباشد اگر شود که حل کرد آن و در آن سال باد بسیار ورند
و نرخ غله ارزان و نه گران باشد و شیر و چارپایان کم آید و دهقان را چندان
چندان بار آید و چارپایان را و درندگان و مرغان را خطر و باران در آن سال
آن خوب بسیار باشد قصاب هیچ نیکتر باشد برکت و سخاوت و شفقت مردمان

نبا

نباشد اگر غره ماه محرم بروز شنبه واقع شود آن در آن سال سلطان
ستاره زحل و زهره باشد و با افلاک را خلل آید و خطر در خطر باشد و
مردمان را آزار و تمار برسد و بر زمین فتنه آید و باران بی هنگام باشد اما
غله نیک شود و شیر و چارپایان را نیز آید و تمام جانوران خطر باشد
و دهقانان را چندان بار نیاید و نرخ غله میانه باشد نه ارزان و نه گران
و بیماری برآید و زحمت ظاهر شود و فرصت کم باشد و باقی والله اعلم با
الصواب دزد پیدا کردن تعویذ را نوشته بر گردن گوساله بندد و
مردمان را بگویند که یکان یکان دست بر پشت گوساله مالند هر که دزد باشد
بعین گوساله بانگ و فریاد برآید و تعویذ این است إِنَّ الَّذِينَ اتَّخَذُوا
الْعِجْلَ سَيَنَالُهُمْ غَضَبٌ سَارِقِينَ رَبِّهِمْ دزد خانه را نشان آید این
دو عا را بنویسد و اندر طرف که نشان آمده باشد همان طرف بنهند و این است
حَسْبِيَ اللَّهُ وَكَفَى سَمِعَ اللَّهُ لِمَن دَعَا لَيْسَ وَرَاءَ اللَّهِ مُنْتَهَى
این آیت بر آب هفت بار بخوانند مارگزیده را بخورانند و فرود آید ان

الم تر الی ربک کیف مد الظل ولو شاء لجعله ساکنا
ثم جعلنا الشمس علیه دلیلا ثم قبضناه الینا
قبضا یسیرا . ایضا قال القها یا موسی فاذا هی حیة
تسعی . جهت مار و کژدم گزیدن قدری آب را برینها کرده هم بوده باشد بدنشد
از بوی خود با علوم نشده باشد که نخواهند خورد بعد از وی او نخواهد آمد مجربست
آیت قرآن مجید است بسم الله الرحمن الرحیم
فلولا اذا بلغت الحلقوم وانتم حینئذ تنظرون
هفت مرتبه این آیت بر آن آب دمیده بخوانند بر ینها کرده هم باشد بدنشد که او تعالی بوی خود
علوم نشده . جهت درد سر بر نان نوشته بخورانند آیت فلما تجلی ربه
للجبل جعله دکا وخر موسی صعقا . در بیان مقدار اوزان

دانگ ٨ سرخ	درم ٢٠ دانگ	دانق یعنی ماشه ٨ سرخ	مثقال ٣٢ سرخ	توله ٣ مثقال ٩٦ سرخ
اوقیه	طسوج	دانگ	رطل	قسط
ا مثقال	٧ درم	چهل مثقال	بیست طسوج	یک و نیم رطل

برای گشایش رزق سوره هود و سوره جمعه بخوانند و برای تسخیر پادشاه و نیز
اول و آخر یازده بار و درود بخوانند این بسم الله الرحمن الرحیم ان
الله هو الرزاق ذو القوة المتین . دیگر برای طریق ختم
سوره فاتحة الکتاب است برای جمعیت و گشایش کارها هر که هر روز چهل و یک
مرتبه تا چهل روز بعد از درود من نماید و بعد از آن نماز صبح این ختم چهارده مرتبه
بخوانند البته مراد او برسد و نتیجهای خوب ظاهر شود ختم این است بسم الله الرحمن الرحیم
اللهم یا مفتح فتح یا مفرح فرح یا مسبب
سبب یا میسر یسر یا مسهل سهل یا متمم
تمم . اگر عورت را شیر اندک باشد یا وکیل سه روز نوشته
بدهد بسیار شود بار برسیدن گوره گاو قل الحمد لله الذی
نوشته بدهد تا بکند آ جهت رستن بچه فی و روز شهد الله انه لا اله
الا هو والملئکة واولوا العلم قائما بالقسط لا اله الا هو
العزیز الحکیم . و دیگر مفتاح النجاح نوشته است جهت رفع

وعنت الوجوه للحی القیوم وقد خاب من حمل ظلما

ابله جیچک که این تعویذ سوره فاتحه باو نوشته و زیر بالین تکیه منهد وبفضل حق سبحانه تعالی زود صحت و شفا خواهد شد

بسم الله	الرحمن الرحیم	الحمد لله	رب العالمین
الرحمن الرحیم	مالك یوم الدین	ایاك نعبد	وایاك نستعین
اهدنا الصراط	المستقیم	صراط الذین	انعمت علیهم
غیر المغضوب	علیهم	ولا الضالین	آمین

این آیت کلام الله جهت کشایش مهمات و برآمدن حاجات سریع الاثر است باید که اول ماه بعد نماز عشا ... متوجه شده ... باد بخواند مراد ... الله

بسم الله الرحمن الرحیم

لا اله الا انت سبحانك انی کنت من الظالمین

... پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود پانزده آدم در آمرش دشمن اند یکی آنکه ... کند دوم آنکه در حالت حیض با زن نزدیك کند سیوم

آنکه قرآن در حالت جنابت خوانند چهارم آنکه بول در آب کنند پنجم آنکه پس خوردهٔ موش بخورد ششم آنکه درمیان دو زن رود هفتم آنکه درمیان دو مرد رود هشتم آنکه بانگ نماز نشنود استاده شود نهم آنکه قرآن نشنود دهم آنکه خطبه نشنود یازدهم آنکه الف خود بروقت مالد دوازدهم آنکه در رنگ سیاه طعام نبرد سیزدهم آنکه نام و لوا طلب کند هر که این پانزده بجا نکند روز شفاعت نکنم ... ...

مثقال • درم • دام • اوقیه • رطل • توله • ماشه • وارق

دانگ • رتی • من • وارنگ • وقیه • نوع دیگر حصول حاجت

هر ماه که باشد اول تاریخ روز یکشنبه شروع نموده بدین ترتیب اول غسل کند و جامه پاك پوشد و بخور بسوزد و یکمن برنج کندی بمکتب مصالح بخته ... کرده آدم کلان و یا طفلان باشند رو بروی خود نشانده بخوراند که ... زیاده باشد ازین کار فارغ شده باز غسل ... نموده بخور بسوزد و بنشیند بعد ازان ... و بر چهار رو به اسم چهار موکل بنویسد ... [illegible]

الا اله الا الله

اند جبرئیل میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و بر یکرویه اسم محمد الرسول
الله صلی الله علیه وسلم بنویسد و رویه اول که اسم محمد صلی الله علیه وسلم
بران نوشته شده است هنگام جمله رعیه که ذکور و رویه‌های مذکور را طرف
دست راست زیر مصلی بگذارد و بالای همون مصلی بهمان وقت دو رکعت نماز حاجت
اداء نماید بعد ازان آیت را بعد و آیت هر روز بخوانند تا یک هفته بعد ازان نگاه
کنند اگر رعیه همان که اسم مبارک آن سرور صلی الله علیه وسلم را بر وی باشد بالا
آمده باشد بهتر و الا هفته دیگر نیز بخوانند همین طور تا شش هفته بخوانند ان شاء الله تعالی
رعیه نام مبارک علیه السلام بالا خواهد آمد بعده رویه که بالا آمده باشد از زر
نزد یک خود نگاه دارد و باقی چهار رعیه را خرج میکرده باشد و آیت مذکور نکهدارد
هفت دفعه نوبت بر رعیه بخوانند آیت مبارک اینست بسم الله الرحمن الرحیم
واذ قال ابراهیم رب ارنی کیف تحیی الموتی قال
اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی قال فخذ
اربعة من الطیر فصرهن الیک ثم اجعل علی کل

جبل

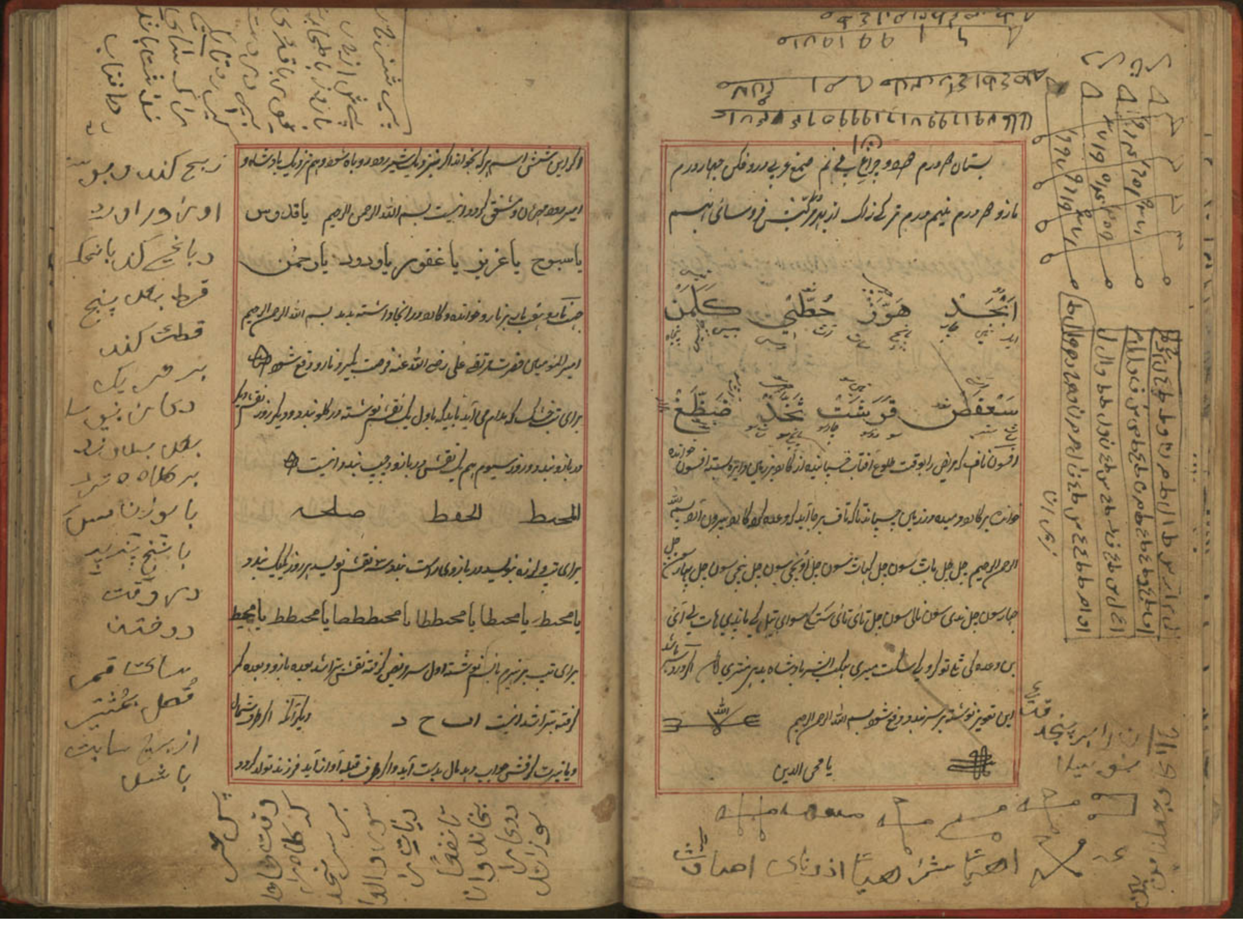
جبل منهن جزءا ثم ادعهن یأتینک سعیا وا
علم ان الله عزیز حکیم. این دعا را نوشته بر در
بیرون بچسپانند هیچ بلا در ان خانه نیاید چنانچه دزد و مرض و مرگ و غیره نیاید
و برکت بسیار شود و مردمان خانه را توفیق نیکی شود اسم آیت بسم الله الرحمن الرحیم
یا ولی الولاء یا کاشف الضر والبلاء والصرف
عن القحط والموت والمرض والوباء وا
لفجاء برحمتک یا ارحم الراحمین

اگر خوب سیاهی کی ارادت تون :: تر سیک ترتیب میجه پاس تون
شوجری کها یک تا نک نقطه تا نک لاک :: تو او تا ملا ایک سیر آب پاک
جو دیکها هوا اسکا هم سیر جب :: تب جان لی اسکتی بیک تب
وزن سون تو کا جل ملائیں تا نک :: اک هفت روز مالس اوس میں کنجا نک
اگر ایک نقطه تری جاند بر :: نه بر سی اجالا کی کاند بر
سیاهی کیا رب احمد یوهی :: نه نک جای سعد معول الکلا کیهی

از برای زخم حو:
یک مثقال ننتادن
با یک مثقال منزل
که آدم بفشارد
بنخمرده دفعه میشود

کلفوس باسرکه
بمالد

بجس بیخ و با
دار عینی هجبان
ور ب او نیز
نامکند
١٢



بستان هر درم هوو جراغ بی نم صمغ عربی ررو فلس جهار درم
مازو هر درم نیم درم نرکی زاک ازبهر کتب نوسائی ابهسم

ابجد هوز حطی کلمن

سعفص قرشت ثخذ ضظغ

افسون ناف که مریض را بوقت طلوع آفتاب جسبانیده از کاو زبان دایره بسته افسون خوانده
حوالت بر کاو و میه زبان جسبانند تا که ناف برجا آید که وعده کرده کاو بیرون آلله بسم الله
الرحمن الرحیم جل جل مات سون جل کهات سون جل اوکی سون جل نبی سون جل جار سون جل
جار سون جل مدی سون مالی سون جل تای تای ستی سوای تبل کی مانبی هات لی آئی
بن وعده لی تا تو او را سکت میری بکت الله بادشاه بدبر منتری کی آن اکر درد باشد
این تعویذ نوشته بر سر بندد دفع شود بسم الله الرحمن الرحیم

یا محی الدین

اگر این شش اسم برکه بخواند اگر ببر و پلنگ شیر رمه روباه شود و هم نزدیک پادشاه و
امیر معظم و مهربان و مشفق گردد و اینست بسم الله الرحمن الرحیم یا قدوس
یا سبوح یا عزیز یا غفور یا ودود یا رحمن

جهت نامع شوبابه بر باز و خوانده و کاه و در آنجا داشته بدید بسم الله الرحمن الرحیم
امیر المؤمنین حضرت علی رضی الله عنه و جهت بکیر و مار و دفع شود
برای تب خالک که هر روز می آید بایکه باول یک نقش نوشته در کلو بندد و دیگر روز نقش دیگر
در بازو بندد و روز سیوم هم یک نقش در بازو و جیب بندد و اینست

المحیط المحیط صلحه

برای تب و لرزه بنویسد در بازوی راست بندد سه نقش نویسد هر روز یک یک بندد
یا محیط یا محیطا یا محیططا یا محیططا یا محیطط یا محیط
برای تب بر نیم نان نوشته اول سر نعش گرفته نقش تمام شد بعد بازو و بعد کمر
گرفته تمام شد اینست اف ح د دیگر آنکه اگر او شمال
و یا نیست از نقش جواب ... مال بدست آید و اگر طرف قبله او اناید فرزند تولد گردد



اگر از طرف باب آواز آید بسو رود اگر از طرف البان آواز آید های آتش او رود
اگر از طرف مشرق آواز آید امکار بلند امکار اگر از طرف الکنج آواز آید بهمان آید
اگر از طرف جنوب آواز آید لیس از غیران ز سفر خواهد آمد هر نیابر دفع کو ست
کواکب هر روز نه بار بخواند بسم الله الرحمن الرحیم
یا علی یا عظیم یا هادی یا قدیم یا جلیل یا متکبر
یا خالق من فی السموات والارض اللهم انا نستغیثک
اللهم احفظنی من نحوست الشمس والقمر والمریخ
والعطارد والمشتری والزهرة والزحل والراس وا
لذنب بحق یا الله یا احد یا صمد من لم یلد ولم یولد
ولم یکن له کفوا احد ٥٠

نسخه منجن سپاری چهالیه. بلادر. کتهه. پهتکری. نیله توتیه. الاچی دانه
سپاری مذکور سوخته وهم بلادر را سوزانیده بدارو نیله توتیه و پهتکری بر
آتش کهیل نموده همه را معه الایچی سائیده منجن سازد و بدندان مالد بسیار
نافع است نسخه فارش سیلاس سیماب. نیله توتیه. رس کپور. کافور
باید که در وقت برگ تنبول خوب سائیده در روغن پهلیل آمیخته باستعمال
آورند مجرب است فارش کافور سیماب. کتهه سفید. نیله توتیه. مسکه
اول سیماب را در آب برگ تنبول حل کند باقی اجزا را خوب سائیده در سیماب
مذکور همه اشیای مذکور سائیده بعد مسکه را بران خوب حل نموده بر بدن مالد
فارش سیماب. جوتری دشتی. مسکه اول سیماب و جوتری در کهرل انداخته
خوب حل نماید تا بطور سرمه شود بعد مسکه مذکور آمیخته یک لحظه سوده باز
بکار برد سگ دیوانه بیاره کیکر آورده قدری سائیده در جاجه آمیخته
شاند تا مدت یک هر روز وقت همو نقدر استعمال نماید اگر اسپ و یا گاو وغیره
گزیده باشد یک ... سالم سائیده در جاجه بنوشاند از فضل الهی شفا

خواهد شد منجن مصطکی · هلیله · بلیله · آمله · شسیا ربی جکنی · کته سفید
الاچی دانه · هیرا کشیش · نیلاتوته · اجموده · بهبانی تود · مازو ·
این همه اشیا را سائیده و پارچه بیز نموده بطور منجن بدندان مالد مجرب
است منجن ایلاچی معه پوست · کته سنج · کوجوب ترلی · عود سفید ·
مازو موته · نیله توته · پهتکری · برنج باریک · پوست مارچل · این همه
علحده علحده سوخته و آمیز نموده و سوده صبح و شام بر دندان بمالد انشاء
الله تعالی محکم شود و درد دفع خواهد شد دفع یرقان توراتی تلخ خشک نموده
پوست بالا دور نموده جائی که اندرون باشد اثر الطور باسی که جلتی
نزرح قوی باشد باید ولی اگر فراج نازک باشد بوتلی نموده بو کند یرقان
دفع شود نسخه بواسیر تخم ترائی تلخ بر آورده بکوبد زیر نشست گاه خود
نهد به شود مارگزیده را بکار آید بول آدمی قدری بنوساند همو نوبت
دفع شود علاج شب کوری گرم شب با برگ تنبول بخوراند دفع حیات
تخم فرماند شیر ماده گاو سائیده بمالد تمام شب بمالد صبح شود دفع شود

نم جل

حب از برای سرفه

نشاسته ٢م	نبات ٢م
مغز بادم ١م	پوست کند
مغز تخم کدو ١م	صمغ بادم ١م
کتیرا ٢	مصطگی ٢م
دب السوس ٥م	افیون ٣ دانگ

جمله سوده با آب تخم
بده حب به قدر فوق
خفت خواب درد
عمق گذشت تا آب
دفع درد باشد والسلام

٤٤

نسخه سول چوب بید انجیر سوخته خاکستر کند حب قدر یک کف
دست بخوراند درد دفع شود برای کمان کمنه جونهرا در آب تر کرده
آب زلال بقدر حاجت گرفته یک قنقان قدری زرد چوب مجلول ساخته
اندک اندک در آب مکدو سائیده بنوساند برای هیضه پوست
سونت · افیون · مصری · همه را کوفته یکجا نموده بعد از آن
یکماشه نهار بخوراند دفع شود ایضاً جوز · اجوان · سونته ·
قند کهنه · همه وزن گرفته کوفته بخوراند خواه وارد پند شود مجرب است
دیگر پوست ترونج در او ندم سیر آب انداخته بجوساند باقی
یاو ماند بنوشاند مجرب است دیگر یک قطره سرکه و یک قطره عسل
کماشه صندل سفید آمیخته بخوراند نفعها بیاند دیگر دفع شود ضیق
حتی شهد اول را عدیک لار آب جوش داده وقتی که باو
لار نماند از آتش برآورده مالیده در پارچه صاف که بعده شهد
آمیخته نیم گرم کند بوقت نهار بنوشد احتراز از نا خوردن نسخه از

١
اعلی عالی
کلیفی
ملی گیا

روغن خام بغی بالا و قند و شیر نبات یا بچه و از جمله اشیای ترش باید که
مجرب است وزن توتیه شوره . گوگرد . انگشت . توتیه شوره
گوگرد . انگشت . کلریز شوره . گوگرد . انگشت . بتر
کلریز شوره . گوگرد . انگشت . بتر . هوائی شوره
گوگرد . انگشت . مهتاب شوره . گوگرد . منبات مستاره(?)
شوره . گوگرد . انگشت . ترکیب خرما برای قوت باه بسیار مجرب است
در استعمال نواب مجید خان مرحوم اکثر بعد خرما . شیر ماده گاو
روغن . فلفل گرد . دارچینی . تخم گاجر . تخم ترب
تخم پیاز . تال مکهانه . زعفران . مشک . مصری .
اول خرما در شیر انداخته جوش دهند تا که شیر نیم آثار بچه بماند فرود آورده
تخم ان بدر کنند بعد همه اجزای سائیده را در خرما پر کنند و در روغن انداخته
بریان سازند تا که سرخ شود فرود آرند و بعد از ان در قوام مصری انداخته
بدارند و هر روز صبح یک خرما بخورند و از ترشی و بادی پرهیز کنند

معالجه بیضه از حکیم محمود علی خان مرحوم . بوزیدان(?) . سونف .
مصری . لیمو . لیمو را زیره ریزه کرده همه اجزا در یک سیر آب
جوش دهند تا که باغذا ان پنجه فلوس میماند بر آورده بنوشند مجرب است
و از معمولات نسخه بواسیر صریح الاثر از حکیم محمود علی خان مرحوم در استفاده حب
مرجان . گل ارمنی . کهربا . هلیله . بلیله . آمله . تخم گندنه
همه را کوفته و بیخته حب بمقدار سه ماشه بندد و صبح و شام استعمال
ناب نمایند اگر مزاج حار گردد با شیره خرفه بنوشند مجرب است
نسخه باه . جوز بویا . قرنفل . عقرقرحا . جوتری . تخم کونچه
لونگ . مجرس(?) . این هفت گان درم درم بگیرد و قند کهنه چهار
درم و میده گندم بشتاو(?) چهار درم و شانزده بیضه مرغ زردی گرفته
سفیدی بگیرد با روغن ماده گاو حلوا سازند بخورند و یک هفته بر وجه عورت
نروند قوت باه عظیم شود الخ نسخه بکارت شده . سنا . نمک لاهوری
بادیان . هلیله زرد(?) . شکر سرخ . همه کوفته و بیخته سفوف نموده توقف

باندازه نیم توله باب گرم بخورند ترکیب خرما برای قوت باه بسیار مجرب
است در استعمال نواب مجید خان مرحوم اکثر بود • خرما • شیر تازه گاو • روغن
فندق کهنه • دارچینی قلمی • تخم گزر • تخم ترب • تخم پیاز • تال مکهانه
زعفران • مشک خالص • مصری • اول خرما در شیر انداخته جوش دهند
تا که شیر الاربخته ماند و دود آن تخم آن برآرند انچه دوا باشد بسیار در قوام
برآرند و در روغن انداخته بریان سازند تا که سرخ شود و دود کرده بعد از آن در
مصری انداخته بدارند و هر روز صبح یک خرما بخورند و از ترشی و بادی پرهیز کنند
نسخه دیگر مغز تخم خربزه • مغز تخم خیار • لاجونتی • خالنجان چوب الکاره
اکل الرمنج • گشنیز خشک • کهوکهرو خورد • شکر سفید • خرما • تخم ستره
کتیرا • ریوند چینی • همه را کوفته و بیخته سفوف نموده هر روز شش ماشه صبح باب برنج
استعمال نمایند پرهیز ترشی و بادی نمایند مجرب است نسخه باه طباشیر • ثعلب مصری
جوز بوا • سنبل الطیب • بسباسه • گل سرخ • زرنباد • تودری سرخ
تودری سفید • بهمن سرخ • بهمن سفید • تخم کاسنی • تخم کاهو • مغز تخم کدو

مغز تخم خیارین • کندنا • ورقان • پوست ترنج • ابریشم مقرض • عنبر اشهب
مارنستر دواب • زعفران • مشک خالص • ترنجبین • ورق طلا • ورق نقره
نبات سفید • از گلاب قوام آورده مفرح سازند و شش ماشه خوراک دارند
بسیار نافع داده اند نسخه کواب گوشت • ادرک • گشنیز بریان •
سیر بالکه • نمک • خشخاش • کهوپره • جوز • مغز بادام • قرنفل
هیل • مرچ تهدر • جاوتری • زعفران • انجیر • ...
نخود بریان • روغن زرد • نسخه دیگر گوشت • ادرک • نمک • سیر
گشنیز • خشخاش • کهوپره • قرنفل • لاچی • پیاز • روغن زرد
نخود بریان • اول گوشت قیمه شده نرم کرده و دانه دانه کنند و قدری آب نخود
بریان موشیره لیمو آمیخته و انها بسیخ دارند تا جدا شده نه افتد باه زن
قول جابی سبوس اجوائن ده سیر در آب شسته خمیر کنند بعده باب پیاز تر
که بعده قند سرخ و کهنه برابر که چون شهد تیره شود خمیر مذکور در آن اندازند
زیر زبان که برآید بقدر لیمو میخورده باشد رخساره چون لاله شود و قوت زیاده

کرده‌ام باه دیگر تجربه: میده لکری تا مکانه کوند بلاس اسکند ناگوری
الهوکرو. مصطکی. ثعلب مصری ساوی الوزن کوفته و بیخته هر روز یک توله همراه
شیر ماده گاو بخورد در چند روز عجایب ببیند قوت باه وامساک و بیرون فرزند
فرموده حضرت خواجه قطب الدین بختیار کاکی قدس سره و این بسیار بوده آیت ملوس
می کنند شیر ماده گاو. روغن زرد مادگاو. شیره حباز سفید. زردی بیضه مرغ
عسل خالص. بیخ هر یکی یعنی بیست و پنج ملوس اول شیر ماده و یک انداخته
زندک جوش داده کفچه زنند بعده روغن زرد انداخته و کفچه تا هر دو مخلوط شوند بعده
شیر باز انداخته کفچه زنند و جوش دهند و کفچه زنند تا بدبوی حباز رفته و خوشبو
باز آید بعده زردی بیضه مرغ انداخته کفچه زنند تا خوب مخلوط شود بعده شهد
انداخته کفچه زنند تا بر قوام آید آن وقت از آتش فرود آورده کفچه زنند تا منجمد
ملوسی شود او را یک حصه بیست و یکروز وقت ناشتا بخورد و از ترشی و
بادی بپرهیز و محفوظ باشد که اگر کسی را فرزند نمی شود باید که این حلوا را ملحوظ
حصه سوم … باقی چهارده حصه کرده تا چهارده روز بخورد

بغایت

بغایت الهی فرزند آورد اعطا کرده مجربست ای جهت انجاد ثعلب مصری
مغز تخم هندی. صمغ بلاس صمغ ترونج. صمغ کیکر. شکر سفید به وزن
اقاقیا. همه را کوفته و بیخته همراه آب طلع النخیل یعنی جو وانه تخم خربزه نیم توله
شیره برآورده باستعمال آرند تا چهارده روز بپرهیز از ترشی و بادی و جماع ای
انجاد نخود کوفته. باو آن روز در شیر در رخت کلیه و در شیر … قند
شیر سیر شود و رکه نخود نگاه … تقدیر عناب … همراه شیر یا
آب خالص صبح و شام هر دو وقت باستعمال آرند تا چهارده روز از ترشی و بادی
بپرهیز باید ای انجاد سفیدی بیضه مرغ یکعدد همو زن آن روغن زرد شهد شیره
حباز سفید و شیره آورده اول روغن زرد گرم نموده همه چیز یکجا مخلوط کرده روغن
انداخته شیر گرم بخورند تا یک هفته بپرهیز از ترشی و بادی نمایند ای قوت باه
موصلی سیاه و سفید. بوزیدان … ثعلب. خولنجان
عود خالص هر یک درم. جوز بویا. نخود بریان. سیاه هر یک یکدرم همه را
کوفته و بیخته … این ادویه شهد خالص بیامیزد و هر روز مقدار یکدرم بخورد

وهم ورمها را ببرد و قوت باه زیاده کند و مقدار واخورد خود بخورند تا معده را
صاف سازد و سفید دندان و بوی دهن هم رکند هر چند ادویه گفته که نفع بیشتر
رساند من طب اکبری ام **انحلال وباه** بلال هندی خشک. تالمکانه. تعلب مصری
پوست تخم تمر هندی. مصطکی. نبات. کوفته و بیخته با شیر گاو میش و
با گاو بخورند و بوقت شام آب سرد پرهیز از اشیای گرم احتراز ورزند تا چهار
روز بخورند ام. حرای سوزاک و پرمیوه و سلسل بول و غیره. خشک گنه آورده
بکوبند بعده از پارچه سبز خانه بیز نمایند تا ریک مالاکل و دران نبات شدن بعد از آن بابلی
مدکنزل ... شکرف که پیدا شود سوده خشک بکوبند نیم تولا سفیدی تخم مرغ
بکوبند سوده یک تو نقل و هم ... سوده مصری ... اگر شدت باشد ...
سوده خشک ... سفیدی خوب حل نماید بعد مصری با شیره ملمع نماید انشاء الله
تعالی من کل الوجوه شفا حاصل است فقیر باین بلا مبتلا گشته بود هیچ دوا از حکما و
طبیبان در جواب خصومت شد این دوا ارشاد فرمودند این عاجز بعمل آورد و بعد
سیوم هیچ ورم و درد خود نیافت شرح آن برو ... تطویل است نعوذ بالله علی الکل ...

نسخه

نسخه سوم برگ درخت بارتنگ و باآب باهم شیره برآورده پارچه صاف
کرده جوش دهند و تب زلال آن بعورت بنوشانند و بوقت شام همین
طور بنوشانند و غذا برنج بی نمک با روغن بسیار بخورانند تا هفت روز ام
سست شدن پستان عورت. سنگ جلب. صمغ عربی. جز او زرآلی
بمقدار مطابق سرمه کرده پس لعاب ... صمغ مذکور حل سازند تا جای که
پستان گداخته ضماد نمایند و تا سه روز یا یک هفته علی التواتر هر وقت ضماد
مینمود باشند و از آب شسته تکرار این ضماد نمایند ام **نسخه باه** تالمکانه مصری
رومی مستکی. دال ماش شویده. شکر سفید. شیر ماده گاو. شیر بلکور
در میان دیگچه انداخته جوش داده دال ماش هم اول انداخته خوب جوش
داده شیر و دال باهم باشند آنوقت باقی اشیا در میان دیگچه شیر یک شوده
جوش داده و کدری دارد من بعد برآورده نگهدارند هر روز بوقت فجر نهار بخورند
بر سر تر شی و بادی و عورت گنده ام علاج یوسف مجرب گل آک و برنج
کنگنی بعضی را هم کوبند قدری آب انداخته بیزد بعده قرصه آورده بر

الیف شود بعد سه روز لیف باید با مرهم الهی و دیگر تیه دفع شود الخ علاج

ودیت شونیف ۳ . زیره ۲ . الاچی ۱۲ . ادرک ۳ . کیشور کنجور . اسبغول

این ادویه سائیده و بایه بیز نموده شیره باید زده ارشامیدن گرفته برای

اسبغول باشیده نوشد با فضل الهی صحت خواهد شد علاج قوبا بلیله زرد

در سرکه سائیده طلا نماید مجرب است دیگر خاکستر چوب انگور در سرکه طلا نماید

دیگر شیره برگ اترن لیپ کنند نسخه خضاب مازو . لوح مس . نوساگر

تنبکاری . اول مازو را در روغن کنجد بریان کند بعده خشک کرده روغن آن

پاک نموده کوفته خوب باریک سایدش بعد تنبکار را بر آتش بریان کند و باقی هم

اجزا را سائیده همه را یک جا کرده از آب آمله علوله بسته خشک کند بوقت

حاجت در آب انگور سائیده بکار برد الخ جهت ارتنگ و سوزاک مجرب است

خاکستر قرنفل . تنبکاری . خاکستر پیله توته . کتهه سفید . خاکستر سیماکه

[illegible] را بریان کرده جمله ادویه را در کرّاهی آهنی انداخته با دسته آهن در عرق

[illegible] کنند و بعده حب [illegible] نخود بسته بکار برد [illegible]

ترش و بادی نکند ترکیب خضاب آمله ۲۷ درم . هلیله ۲۷ درم . پوست انار ۲۷ درم

شیر ماده گاو ۳۵ درم . سرکه انگوری ۳۵ درم ادویه مذکور آورده خوب کوفته در

شیر و سرکه خوب حل کرده در یک شیشه انداخته در زمین

دفن کنند بعد مدت یکماه بیرون آورده در ریش مالیدن باید که بوقت مالیدن

[illegible] خام [illegible] و چون [illegible] سیاه شود [illegible] ریش مذکور

شوید و الا [illegible] سیاه شود [illegible] یکسال نماند باید که [illegible]

[illegible] بعد تیار شدن حقیقت تمام [illegible] خواهد شد این ترکیب از

برای سلطان سکندر است که نموده مجرب [illegible] نموده است الخ

سوزاک نیل تری . [illegible] . خاک [illegible] زرده . خاک صدف

خاک [illegible] . زیره سفید . شوره قلمی . تنبکاری بریان .

الاچی خورد . سنگ جراحت . ریوند چینی . باران سنگ سوخته .

باید که همه ادویه مساوی الوزن گرفته کوفته و بیخته شکر چینی موافق وزن همه

ادویه آمیز نموده بعد الصبح و شام خوراک [illegible] ماشه [illegible] وقت [illegible]

غذا کنجری مونک مقشر و بی نمک و کم نمک باید خورد و دوا را بالای گاو
شیر شد بهتر والا شیر بز مضایقه ندارد باید که در یک تا پنجه نبو شد خیرات ست
اسهال سرخ برگ آنبلی آورده باریک کوفته آب انداخته شیره کشیده بمقدار
نیم آثار با پاؤ آثار برنج باریک و در شیره مذکور انداخته طعام پخته بخورد اسهال سفید
پنجاه عدد خرما آورده تخم وی کم کنند آنگاه باید که شق شود و [illegible]
بوزن پنج درم باریک سائیده در هر خرما موافق تقسیم کرده [illegible] کرده در
در آتش نرم کنند بعد از آن بر آورده هر روز یک خرما بخوراند کند پاک
برگ تهیکاری سه ماشه سیر خشک نیم توله مرچ سیاه نیم توله روغن زرد
پاؤ آثار تمام برگ کودرا مع مرچ و سیر باریک سائیده در روغن بریان کرده با
نان جلد و یا نان گندم همراه باشد بخورد سه روز دیگر از نمک پرهیز دارد
سگ دیوانه گزیده برگ سفید مجموعه نیم تنگه برگ اندرانی نیم تنگه
برگ نیم نیم تنگه مرچ سیاه دانه سیر دانه این هر پنج جبر را باریک
سائیده نفع عظیم است نفع نشد بخوراند بی نمک غذا را استعمال نماید

نوع دیگر پوست هلیله . پوست مانو . پهنکاری . بوزن همراه این همه را
خوب باریک کوفته پوتلی بسته در روغن بگذارند و اهم آید در سه روز
نوع دیگر خایه خرگوش را سوراخ کرده در کمر بندد تا در کمر باشد خلاص
شود علاج جبانایی کنجد سیاه . زیره سفید . همه را سائیده بر روی
[illegible] جبانایی دفع شود چورن هاضمه طعام را هضم کند و دیگر خوبیها بسیار از وی شود
است . نمک سنیده . نمک سانبر . نمک کوکیتی . نمک لاهوری . نمک سیاه
اترله . بهیره . املی . سونت . مرچ سیاه . سونف . اجوان
اجوان خراسانی . اجوان کرمانی . سناهکی . عاقرقرحه . الاچی .
این همه کوفته و بیخته سه دفعه از آب لیمو ترکرده خشک نماید بعده صفوف
سازد عند الحاجت بخورد اگر مداومت دارد نیز بسیار فایده بخشد و نعمت
تندرستی بیابد آید شربت سیاهی در صفت [illegible] بیارد بازوی کبود [illegible] مثقال
و [illegible] بجوشانند نرم نرم تا بقوام آید بعده ده درم [illegible] در [illegible] نبندد و چون [illegible] نیم
سرد شود در آنجا حل کنند بعده پنجاه درم [illegible] و [illegible] در [illegible] کنند [illegible]

در ماوی کنند و باب نیمه با آب صمغ حل کنند و بر بالای یا نو زنند و هم بعد در آفتاب گیرند خشک کنند

و هم مثقال زنجار مصری اضافه کنند بعد از آن بکار برند بغایت خوب بود **نوعی دیگر** نوعی دیگر

از آن آس تر و خوشتر بگیرند مازوی سبز چندانکه خواهند نیم کوفته کنند و مقدار یکمن و دو من

آب کنند و در آفتاب نهند تا آب بمقدار یکمن و ده سیر باز آید و می انداید تا چنین شود که در کاغذ بکشند

اگر بکشد نکو رود تا معلوم شود انگاه آب آن سوی بر گیرند و قطره قطره آب زاج بر روی او افزا بیند

یعنی میچکانند تا سیاه شود و بچوب بچکانند و کاغذ می نویسند و از سرخ بعد آب زاج می افزایند

تا سیاه شود بعد از بسیار آب زاج زیاد کنند تباه گردد و بدین نوع افزان انگی بدارند **نوعی دیگر**

ریسمان ده گز فتی بگیرند و در روغن کتان و در چراغدان کنند و فتیله سطبر کنند و بگیرند خمره بزرگ که دهانی

وی تنگ ده باشد و چراغدان در آن خمره نهند چنانچه بر سر چراغدان بازگونه نهاده باشند و خمره

سوراخ کرده باشند که هر روز بگذارند تا دم دود از آن سوراخ در خمره بالای بگیرند پس از آن بر

فرو گیرند و هم دو قالب جامه شیده باشند در طاس برنجی کنند و قطره قطره آب صمغ عربی در وی میریزند

میمالند تا خمیر شود و بسیار بمالند و صمغ افزون آید تا نسبت بی نوی بگیرند و آن دوده تر در وی بمالند و همچنین

تا خشک شود چنانکه دوده تر قبل در و دارند و هر گاه که حاجت افتد گوشت ماهی بر آب صمغ در میان تر کنند و بکار برند

در حال الفرند بکار برند

و هر گاه که گفته شد بکار برند **نوعی دیگر** اگر زنگ را در شیره سنبالی [illegible] برکاب قه بر زنند چون … ابتدای

عاملان امتحان نموده اند مجربست **نوعی دیگر** صفت آبی که جمیع انواع را تاب کنند و حل کنند بباید روی

سنج و گوگرد و نوشادر برابر با یکدیگر حلاله کنند و در سرکه کهنه بریزند چندانکه آن سرکه بالا

بر آید و در آفتاب نهند تا خشک شود و متقطر کنند و این آب جمیع انواع را حل کنند و ثابت و از این

آب قدری بر زیبق ریزند و بر سر آتش نهند تا بگدازند و قایم گردد چنانچه از آتش بگریزد و ثابت

باشد و این را مخفی دارند که کنوز فائقه است **نوعی دیگر** در اکسیر روغن گوگرد بباید گرفت سه درم

و چون آب مارسیده یک درم و نوشادر نیم درم جمله را حلاله کرده در بول صبیان کرده بجوشانند

هر کفی که بر بالا آید بگیرند که روغن است و آنچه زرد باشد بدارند و آنچه سبز باشد دور کنند **نوعی دیگر**

علامت شده قرابه بباید که [illegible] و [illegible] زیبق با بیضه حلالیه کرده علو کنند و خشک کنند

و … کنند در میان یک سیر روغن السی … مذکور را چنان بیاویزند

که بر سر روغن و … پخته گردد و پس … بیرون آرد و با بیضه حلالیه کرده … ازین

… بدستور پخته کنند … یکبار … ازین یک حبه بر …

قمر کنند … شمس گردد لا شک و لا شبهه صحیح و یقین دارند **نوعی دیگر** در بیان اکسیر اعظم این عمل

میر الیبس بعد بار رسیده لند و نقل است که گفت باید نوشادر و برابر او زاج زنند و حلایه کنند و

در میان آن قدح تصعید کنند تا پنج بار مکرر کنند که نوشادر در کعه و شک پس فرو زنند بعده بیاید

قشر البیض برابر نوشادر و موی سر آدمی جوان سیاه باشد با شیر نینا موافق ریزه ریزه

کنند این هر سه برابر باشد بر حلایه بزنند و در قاروره کنند ... بعد ... کنند و بعد

ریزه کنند بیرون آرند که مانند آب سرخ شده باشد چون درم و در قرع کنند مقطر کنند که

آب سرخ فرود آید و پس بجوز زیبق پاک کرده و در کشور ریزی ... ازین تیزاب کم کم بریزد

و بجوشانند که عقد کرده مانند سنگ سرخ بیار بر صد بر صد بریزد ... کنند زر کرده در وا کار کنی و

عقد کن ... بر زر بدو ... صد و در ... ضرب باید ... عقد کنی یا بر خیده نوع ... بعده و الله

والله والله که بحق رسول الله که صحیح صحیح صحیح مجرب است ... نیست ... **نوع دیگر** حل بیاید

قر گوید باید ... الفا ... سفید و خوب پاره پاره کند ... مانند ... و با ... در یک سفید بندد و

در آب ... بجوشانند باز ... ثابت کرده ... هر روز آب بیاید

باید ... بعده ... از بر ... کند ... یا ... خوب

آید

علاج سگ دیوانه مغز ... دانه قند سیاه باریک ... ضرب ... و ...

قبل ... یک ... قند ... ضرب ... روز ... و ... نقرس

البته شفا یابد **دیگر** ... سیاه و ... ماند و ... سیاهی ... سرخ

نام ... که ... پنج ... و ... او ... و ... بر طرف

شود ... نخود ... بر با ... بعد سوی ... خوردن شده ...

... و ... **صفوف** ... وقت خفقان و ... که

اجابت ... آلو · پوست هلیله کابلی · هلیله سیاه · پوست هلیله زرد · زیره

... · ... · فلفل · زنجبیل · دار چینی · نان خواه · بادیان

... · گل ... · نمک لاهوری · نمک سفید · فاقله ... · ... و

نجیبه ... نافع است **نسخه ... حب** ... اول ...

... قرص ... ارند ... پس ... نافع

چهار ... قرص ... زعفران ... استعمال نماید برای برودت و ...

نافع است **نسخه** ... تخم ... سیاه · ... · ...

و اکثار سلطان تجلی سلاطین الجن والانس والشیاطین اعوذ باصحاب الجن والشیاطین معین جانب المشارق والمغارب ... من جانب الشمال والجنوب بحق لا اله الا الله وبحق محمد رسول الله وبحق علی ولی الله وبحق سلیمان ... الرحمن

... ... الله ... الرحیم ... و ...

همه را مساوی گرفته در روغن کنجد تا سه روز نگاه دارند بعد چهارم در شیشه کرده روغن
کنند و بوقت حاجت بمالند و بعده مشغول شوند از مجربات است الا **[illegible]**
نوشادر ۳ ماشه · روغن کنجد · در عصاره برگ [illegible] خوب حل نموده بر کاغذ لیپ نموده بر آتش
خشک نموده بابعد از آتش گرم کنند بعده بهشیاری تمام چند آب سرد نمایند الا از ظرف [illegible]
غوطه دهد تا نیکو شود الا **ترکیب مرهم شفا** که از مجربات حکمای فرنگ خصوص که علاج [illegible]
زخمها [illegible] شده [illegible] میگویند · بجای الو آب سفید · روغن کنجد سیاه
موم [illegible] برشته · کته سفید · [illegible] سفید برشته · مردار سنگ سفید · اول روغن
مذکور را در ظرف گلی [illegible] میگویند انداخته آب [illegible] اندک
اندک انداخته حل نماید که مرهم [illegible] بعده به ترتیب [illegible] اجزا را
جدا جدا در آن حل کرده خوب حل نمایند تا [illegible] در ظرف [illegible]
در ظرف چینی نگاه دارند و [illegible] شود [illegible] الا
مرهم حیات قیر · کته سرخ · روغن کنجد خام · آب · زرد سفید · زرد سبز
روغن و آب [illegible] حل نموده [illegible]

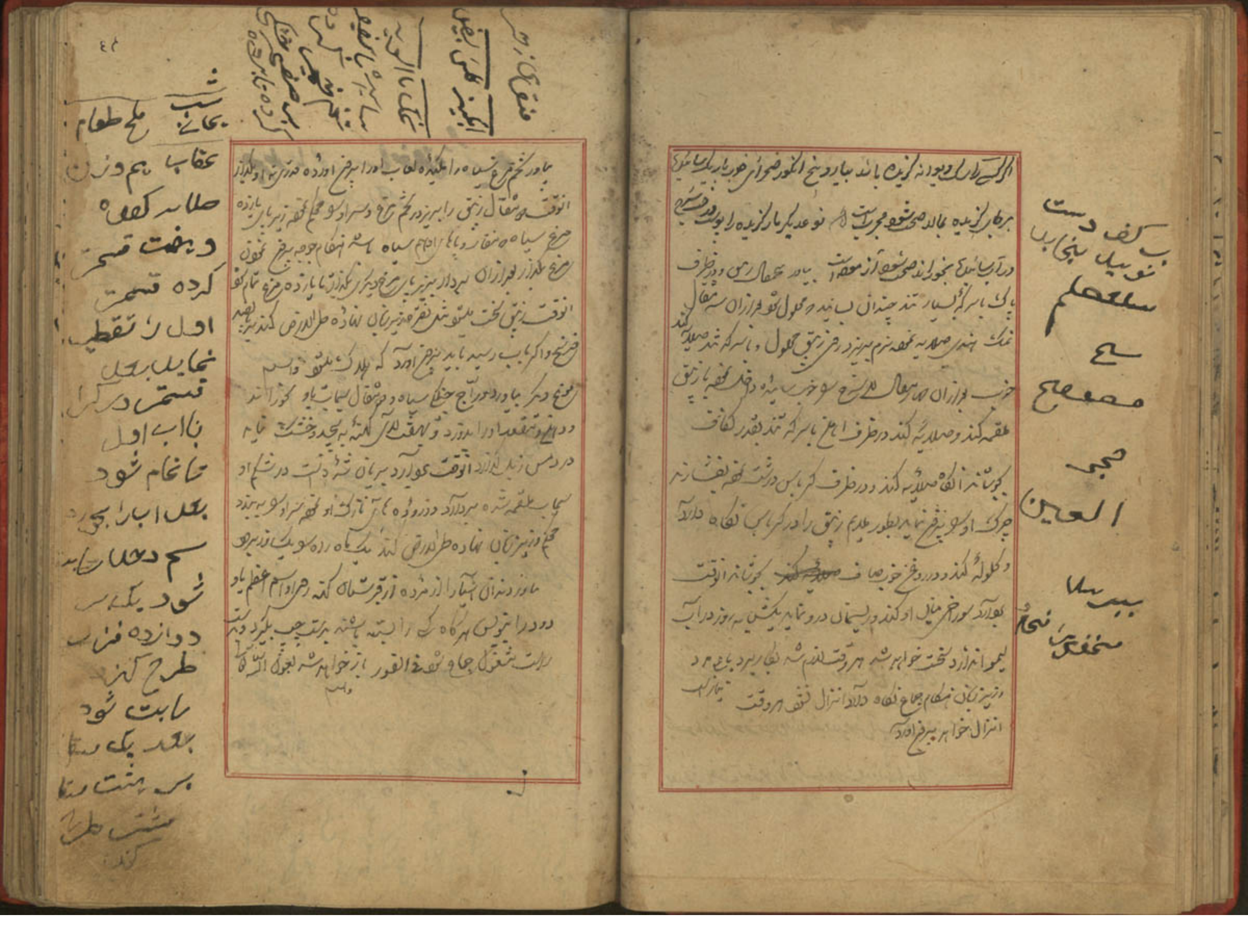
[illegible]

[illegible] نموده ببندند و از صبح تا شام [illegible] بعد یک ساعت معطل نکنند
بعده در ظرف چینی نگاه دارند و بکار برند همه جراحتها و دنبلها و آبله‌ها نافع است
موافق زخم بر پارچه [illegible] نموده بر زخم بچسپانند تا که [illegible] از خود دور نشود
برآید الا **سوزاک** ربعل چینی · شوره قلمی · زیره سفید · شکر چینی · این همه ادویه
را باریک سائیده [illegible] بسته [illegible] بیدانه و باقی [illegible]
صبح و شام با آب بخورد غذا خشکه بی نمک و بی روغن بخورد [illegible] شفا خواهد شد
قاعده گرفتن روغن کنیر · بیخ کنیر · [illegible] ده آثار شیر ماده گاو
انداخته جوش دهند [illegible] انداخته جمع [illegible] است
[illegible] نمایند الا **نسخه سیماب** [illegible] · صمغ · کنند
[illegible] · [illegible] · این همه را [illegible]
[illegible] الا **نسخه سیماب** [illegible] · صمغ · [illegible] · [illegible]
یکجا [illegible] اندازند و در عوض آب عرق [illegible] اندازند
[illegible] حل نمایند [illegible] باشند الا

از برای بست [illegible]
بعمل یک بسم الله [illegible] را بر کوزه آب بیند با مشک و گلاب زعفران [illegible] بشوید و بخورد باز شود

از برای درد زانو از علق زاغ [illegible] کرده [illegible] زانو [illegible]

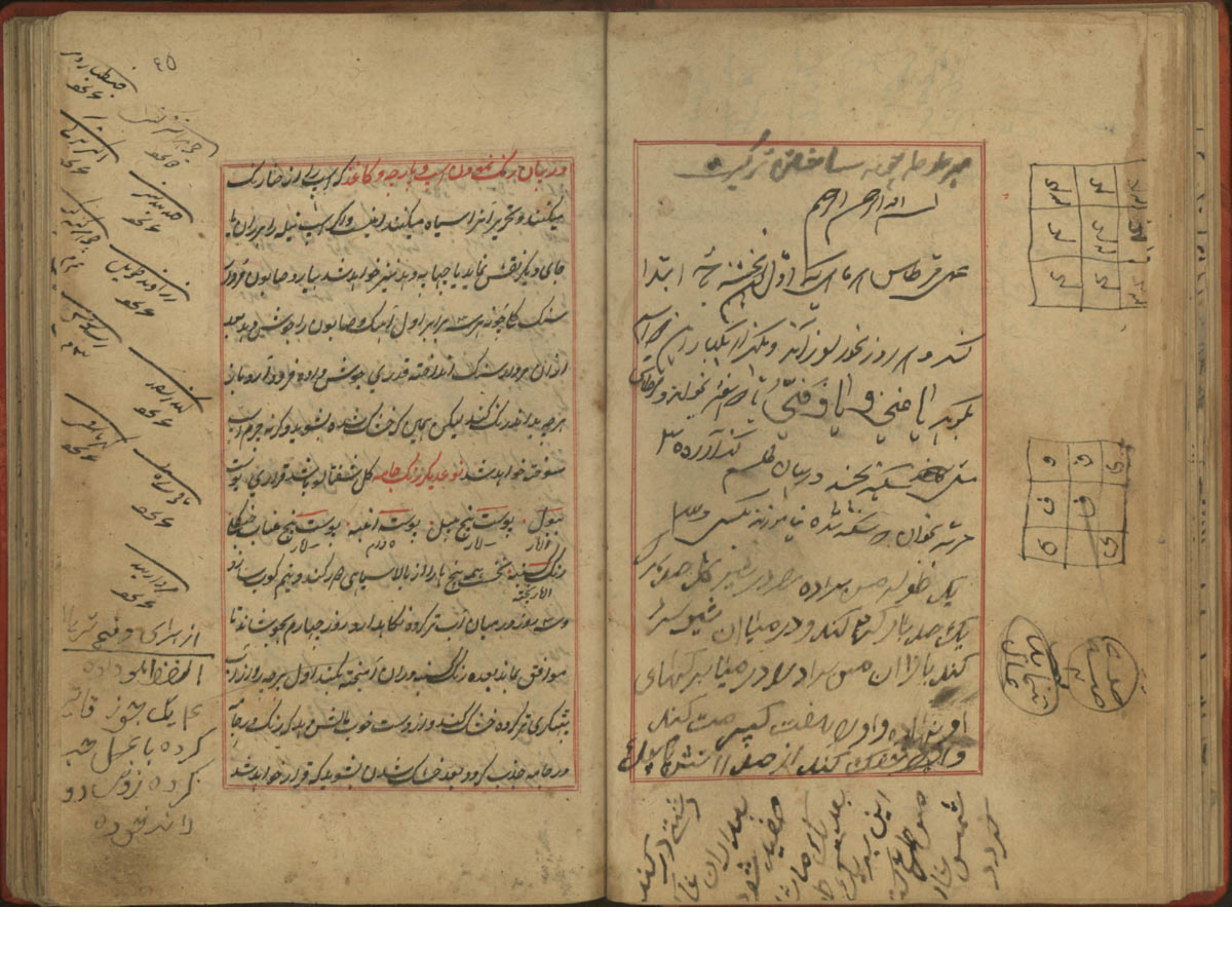
کافور [illegible]



اگر کسی را مار و یا دانه گزیده باشد بیارد بیخ انگور صحرائی خوب باریک سائیده
بر جای گزیده بمالد صحت شود مجرب است نوع دیگر مار گزیده را [illegible]
در آب سائیده بخورانند صحت شود از معتقدات [illegible]

[illegible]

انزال خواهد [illegible]



جهت طلا جهت ساختن ترکیب

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از طاس ... اول ... ابتدا

کند ... روز ... از ... را

... یا فتی ... و

... کند آورده ۳

... در میان ...

... شده ...

یک ... بهر داده ...

... گرم کند و در میان ... سر

کند ... در میان ...

... کند

... کند از ...

در بیان رنگ نمودن آب و پارچه و کاغذ که آب را زنگار رنگ میکنند و تحریر آنرا سیاه میکنند زینت و اگر آب نیله را بر ران ها جای دیگر نقش نماید یا چهار به و بعد نیز خواهد شد بیارد و صابون و دو سنگ ... هر سه را بر اول آهک و صابون را جوش دهد بعد از آن مروارید سنگ انداخته قدری جوش داده فرود آورده باز هر چه بدان اندر رنگ کند لیکن بجایی که خشک شده بشوید و گرنه جرم آب سوخته خواهد شد نوع دیگر رنگ جامه گل شفتالو باشد قوارئ پوست بنول • پوست بیخ جبل • پوست اغبه • پوست بیخ عناب خشک زنگ ... همه بیخ بار را از بالا سیاهی ... کند و نیم کوب نموده و سه روز در میان آب تر کرده نگاه دارد بعد روز چهارم بجوشانند تا موافق بماند بعده رنگ شده و در آن آمیخته بکند اول هر چه را از آب بشکاری تر کرده خشک کند و از دست خوب مالش دهد که رنگ در جامه در جامه جذب کرده و بعد خشک شدن بشوید که قرار خواهد شد

از برای دفع تب ربع

المغفرة ... یک جوز قائم کرده با عسل ... کرده ... دو دانه ... ده

نوع دیگر رنگ شهری سبز قراری · پوست هلیل · پوست ببول · پوست آمله
پوست انار · یا گل صد برگ نمایند · کوند ببول · سپاری نزبره · کچه سفید
کارسنگ · مجیت · این همه کوفته بجوشانند و رنگ از برجه صاف نماید
این همه کوفته بجوشانند و رنگ از برجه صاف نماید بعد از ان برجه جامه یا
دستار را اول در آب شبکری غرق نموده خشک نماید اگر ببری میکنند جامه
از رنگ سیاه که کاهته باشد که زمین گران از ان جرم سیاه میکنند اند
کوند انداخته نقش کنند و اگر رنگ سیاه قراری می کنند اند یا کوند انداخته
نقش کنند بعد از ان زمین خالی را رنگ بر کنند رنگ سبز شهری ببری خواهند شد
نوع دیگر ببری سبز · گل کتابس · کارسنگ · کوند ببول · شبکری · هر
جوشانیده صاف نماید و کوند انداخته و از شبکری جامه تر کرده خشک
نماید بعد از ان یکسان رنگ کنند یا ببری کنند نوع دیگر رنگ کردن جامه
سبز قراری · شبکری · کارسنگ · بلیله زرد · پوست بیخ کنار ·
نیل تری · گل کتابس باید که اول برجه را از آب شبکری تر کرده خشک

نماید

نماید بعد از ان کارسنگ را بجوشانند و از آب آن برجه تر کرده خشک

نماید بعد از ان بلیله زرد
جوشانیده و در آب این تر نموده خشک
نماید بعد از ان در آب ان برجه را یکساعت مقدار در آب تا رنگ عودی
نماید با گل کتابس را بجوشانند بعد از ان نماید علاج پوست انار
صاف نموده برجه بر کنند و جوب گل تیپو · باید که اول
زرد هلید · مجیت · کارسنگ · باید بعد از ان رنگ عودی

زمین کنند بعد از ان زاک را باید که با رنگ نموده در آب آمیخته جوشانیده بعد
سرد شدن پارچه مذکور را غرق نموده خشک که در چیزهای مذکور که در آن

جوشانیده
رنگ آسمانی
... باریک ... می
باید رنگ ... سیاه کوفته و بیخته باریک نماید ... اسپال ... رنگ
... سیاه ... نوع دیگر رنگ ... مجیت · اسپال ...
جوشانیده صاف نموده

هر رنگ که خواهند بوزن سه درم خوب سائیده قدری از ان در آب حل نموده بر پارچه دیگر



برای تحقیقات به بینند شرح طوسی بازیابه هر طور که خواهند هر بار قدری

زر نکشی در اصل رنگ ملکه باشد

باید که رنگ بدهد اول انرا در اب بینکاری غوطه

داده در اصل رنگ نماید رنگ فاخته بادو کسر

تخم مغیلان . تخم مغیلان را تر کرده نگاه دارد مثال لوکنار

دارت زند بعد ان برهم را خوب بپزد

کنند در میان آب تخم مذکور اندازند

رنگ دیده رنگ

فاخته شود رنگ عودی گل صدبرگ هر قدر که بهم رسد گرفته سیاهی

اول باید که رنگ را از آب بینکاری زده

گل مذکور غوطه دهد رنگ عودی خواهد شد

نیرنگ شعبده اگر خواهد که عورت برهنه کند پاره روده و پوست بغل چوبک
آب خشک کند و بکوبد بجه و ریجانه فتیله کند در چراغ اندر روغن زیتون
بسوزد عورت برهنه نماید آزموده است دیگر شعبده پیه ماهی و
زهره لک ... را با ... فتیله اندو تر کند و در چراغ اورا ازو ...
تمام خانه پر از آب نماید آزموده است دیگر شعبده هفت ...
و در روغن زیتون افکنده جوش داده خوب حل کند تا معلوم
نشود بعد آن روغن در چراغ انداخته از پنبه سیاه در خت فتیله
روشن کند تمام خانه پر از کژدم نماید آزموده است دیگر شعبده اگر
کسی می چراغ سازد و از پوست مار فتیله ساخته بروغن
چرب کند و هم از پنج چار چراغ از این فتیله روشن سازد تمام خانه از
مار نماید دیگر شعبده اگر کسی خواهد که بدام ماهی گیرد نان را با زهره
گاو ... ایضا هم نان مذکور ریزه کرده در آب اندازند آن نان هر ماهی
که خورد خود بخود بر آب می آید آزموده است دیگر شعبده دیگر ...



گربه سیاه بر پوست خرگوش بپوشند و تعویذ سازند و نگاه دارند وقت
حاجت بر بازو بندند و البته که در هر کار مردم بد و ... او را ببینند از مودت است
دیگر شعبده اگر خواهد که راز خود بر کس مکشوف نشود و بیارد شیرهٔ گل ورق درخت
بر کس بر جامه یا بر کاغذ هر چه خواهد بنویسد چون خشک شود هیچ ننماید
هر گاه در آب اندازند و آن نوشته پیدا و هویدا خواهد شد از مودت است
دیگر رسن یا ز سفید و دیگر آب جونه همان حکم دارد شعبده بیارند شیرهٔ
قند که بطور سیاهی باشد و قتیکه بر کاغذ شرحی هر جا مقصود است نوشته
باز قدری کاجل و اندکی روغن سیاه مخلوط نموده بر کاغذ که از
شیرهٔ قند نوشته اند بر آن کاجل مذکور مالیده پس بعد از آن دست
آهسته آهسته بشوید و خشک نماید شعبده کبوتر بچه آورده یک روز بدان
بر فلفل ... توانند هیچ ... سرکه هر روز حل کنند بخورانند مثال او
و بر دوش خود ... و آن پستان بمالد عاشق شود برای آمدن پستان
زنی جوی ساییده پستان تشوید باز آید طلسم سرکه ماده گاو یک بک

سیاه

٤٨

سیاه دریا بمالد
و بعضی بوت شیر بوت شیر چند کرد
روغن عرق نخود طلسم قدری گندم در ظروف نگاه دارند
در میان خرد طینی بسیار اندازند آن گندم از عرق و طینی تر شود
محض نگاه دارند بر حالیکه ... گندم آنرا بیرون کند جهت کسی نخورند
شعبده قدری عسل همراه قند آورده بیرون اندازند روشن کنند بر وانه نمی‌زاد
نگردد نوعیکه ... باخته ... از شناوری نمانند
درون عرق نخود نوعیکه ...
و بیرون آن سیاه

خشک کرده در آن پس نماید ... در میان طلا و نقره تعویذ کرده با خود دارد
روز ... بوده خشک کرده ... و بعد در ... بیند و شسته در آن آید
... پیدا در آن ... نوعیکه ... آورده ...



سرخ کنند و در حلوا فرو برند مانند شمع روشن شود و بر سر آب معلق گردد شعبده اگر
بخواهند که مرغ کشته شود بگیرند مرغی را و موی از حلق او برکشند و در خانه خایه کارد بود
زمین فرو کنند چنانکه سر کارد بالا بود و مرغ را رها کنند مرغ حلق خود را بدان کارد فرو برد
شعبده اگر این را بر روغن بلسان چرب کنند و بر آتش دارند مانند شمع بسوزد شعبده
اگر خواهند که به دام مرغ را بگیرند بیارند گندم را و بلج بیفکنند بعد از آن هر مرغ که بخورد بیهوش شود
و اگر گندم با لبوار سفید بجوشانند همین فعل کند و اگر خواهند که آن مرغ به هوش باز آید سر آن مرغ
در روغن گیرند بهوش باز آید



بسم الله الرحمن الرحیم

باب الالف

اولا: بهتر	اعتلا: بلندی	اعتلا: بلند و گرفتن ترتیب	الها: ای بار خدایا	باب الالف
اقصا: نهایت	اب: مانند	اجتبا: برگزیدگی	اصطفا: [illegible]	اصفیا: صاف و پاک
ارتقا: بلند کرده شده و ترقی دادن	املا: ترتیب دادن	امتلا: [illegible]	الا: خبردار باش	انقضا: گذشته
ابنا: [illegible]	اعتنا: قبول کننده و پیروی	اتقیا: پرهیزکاران	اولیا: جمع دوستان و ولی	افلا: یاد دادن
[illegible]	اسبا: جمع سبی	اقتدا: پیروی کردن	استسقا: طلب نمودن	اثنا: میانه

ابا — روگردان	ریا — ای فلان	اقویا — زبردستان	اعضا — جمع عضو که بند آدمی باشد	اجزا — جمع جزء
انتها — نهایت	اطبا — طبیبان	اتسنا — بمعنی شناور کردن در آب	اعدا — جمع دشمنان	ازا — بمعنی مقابل
استیفا — بکسر بیرون کردن چیزی و طلب تمام	استدعا — خواستن و طلب خود پیش	استهزا — بالکسر تمسخر کردن	استقصا — بالکسر نهایت کوشش کردن [illegible] و نهایت [illegible]	ب
اکتساب — کسب کردن یعنی حاصل نمودن	اکتئاب — بکسر اندوهگین شدن و این را گویند [illegible]	اطناب — بالفتح جمع طناب خیمه و بالکسر مبالغه کردن [illegible]	اعقاب — پس ماندگان	اصحاب — یاران
اسهاب — ریخ	اعصاب — جمع عصب بمعنی پی [illegible]	انساب — جمع نسب	احساب — جمع حسب	اسباب — جمع سبب
ابواب — جمع باب [illegible]	استجاب — طلب جواب	استصواب — طلب راستی و اتفاق و موافقت و صلاح	ارباب — پرورندگان	ایجاب — بمعنی جواب
انقلاب — بالکسر گردیدن و گشتن از کاری	اکاذیب — جمع کذب و دروغ باشد	ادیب — ادب دهنده	اشهب — بفتح سیاه و سفید را گویند نوعی از عنبر است یعنی [illegible]	اسب — [illegible]
اضطراب — بی قراری	اقارب — بمعنی نزدیکان	اولوالالباب — بمعنی صاحبان عقل [illegible]	ارتقاب — بالکسر [illegible]	احتیاز

تجرید می‌نمود و بکمال بهجت و بیغمی و غربت و یکتایی اوقات عمر عزیز
سپری می‌ساخت بعد از مدت دراز چون ستارهٔ طالعش از اوج عزت
بحضیض هلاک افتاده ستمی ناداران که زیاده از هزاران دشمن بود
وا داده و قتلش کرده و در سبب [illegible] لت و سامان ثروت او راه
در خلوت بدو گفت که بدان ای عزیز من که الذ و اخص جملهٔ نعمتها
ایزد تعالی بطایفهٔ رجال کرام کرده تنهائی است باز ثابت است که هیچ
لذتی از لذات جسمانی بدو نرسیده و همگی حلاوت تنهائی گیتی خوشتر از
مصاحبت و موانست ان نباشد با وجود کثرت مال و منال و نعمت
دولت و ثروت از چنین سعادت محرومان گزیدن و عمر عزیز را که اصلا عوض
ندارد به تنهائی رایگان سپردن و از عشرت اباد دنیا بناکامی رفتن
عقل مصلحت آموز تجویز نفرماید مگر کسی را که توفیق [illegible] و داده و مرشد
کند [illegible] بیگری کنف ای یار مهربان اگرچه سخنان شیرین حلاوت
بخش مذاق جان [illegible] از انجا که زنان از جادهٔ مستقیم راستی با

[illegible]

لطبع منحرف الله ولی وجه ایشان از رنگ و بوی وفا بی‌نصیب است ترک
استیناس این طایفه گرفته ام و عهد نموده است با نسوان شکسته اگر اکنون
درین باب مبادرت نمایم می ترسم که آنچه بیدکه او را فارغ و دولتی ناحساب
بظهور رسید که باعث انفعال چندروزه مردان شود و سامان نام و ننگ که
در مدت عمری از جمع آورده ام بچشم زدنی تلف کرده و بقیه عمر معیشت
ناموس ببر آید آن حمد گفت ای ولامنش این چه خیال فاسد است
در دماغ تو متمکن گشته نه هر زنان از زیور وفائی و پیرایه پارسائی
عاطل اند بلکه چند پردگی گنبد نیلوفری از زنان باشند که بهمین باب
و امثال آن مدار ارکان گیتی قایم است اگر برای تو بر صورت بعضی ایشان
مردان که درین تحفه خانه بسته اند و نسبت بتو در نامر شبستان
حال را از فروغ شمع ملاحت بی بهره داشته ازین مطلب عنان برگردانی
بودند درین صورت سلسله عالم از نظام می افتاد و رشته توالد و تناسل
از هم گسیخته و چراغ نسل از وجود تیر زمان بپایان می رسید بهمان خیال

غلط

الغات نیاشگان بالکسر جدران و هیتران که ز نو ز فانگو با ۱۲ موید الفضلاء گوش و نکوی
بفتح در وجود آوردن و پیدا کردن ۱۲ لطائف اللغات گاشی موجود و باشنده منتخب اللغات موحل
و صت وارده شده منتخب اللغات ۱۲ شلم بضم اول و سکون شین معجمه و ضم تای فوقانیه
و زن برگ سیستم کردن ۱۲ لطائف اللغات ارزار و در اصل لغت بمعنی جاری ساختن
اما در عرف عام بمعنی وظیفه مستعمل میشود ۱۲ شرح گلستان شاوروان بفتح اول
جامخانه و در قنیه گفته است شادروان بساط و پرده که بزرگان سلیا و گویند ملاکش بر
دریا و میزند و نام نوا ایست ۱۲ موید الفضلا تیشه بیابان که رونده و درو متحیر شود ۱۲ موید
الفضلا رتق بکسر و سکون فاتری و نرم کردن ۱۲ صراح اللغات شنگول بالکسر بالکاف
دو او فارسی جالاک او در سازه ۱۲ جگله خطر و کوشه ابرام استوار کردن و ستوه
و ملول کردن و جامه از ریسمان قم تا یا متی دریس قم تا ۱۲ منتخب اللغات بگراش بالفتح با کاف
فارسی آب که همچو اشتر بعد اتفاق و نوبه سپید و اگر جیاس نبود یوریاست ۱۲ موید الفضلا
هلاله بالفتح کار بقیه است ۱۲ موید الفضلا مجمر بفتح جای کند و بکسر زنجیری که بگذرند جا که
کشتی و پل و گذرگاه بالضم بکم و فتح دوم و کسر سوم شده و گذر زننده از گذرگاه تغییر کننده
خوب ۱۲ موید الفضلا قهمار هیمیه بالکسر بیای فارسی آن منع آهنی که ملادون خیاع و
در باشنده موزه بود برای آب از زیر آن بیرون جهد اصل این همان اسلاکش الف را

بابالله خوانند فارسیان بجای عارف گویند و مولانا عاشق بروزن بر بهر
آورده است ۱۲ مؤید الفضلا حرفه بفتح حیله کردن و حیله و مکر و افزونی و نام مهره الثبت
و منزل و منازل قمر و عدل و فضل و نیز بمعنی نکات آمده ۱۲ لطایف اللغات
رعب بفتحتین و قیل بفتح ترسیدن و ترسانیدن و بضم ترسانیدن و مملو کردن ۱۲ لطایف
اللغات راغه بفتح وادی است به آذربیجان و شهری است منسوب بر نوع زلزله های
غلطیدن شتران و لقب مادر جریر شاعر که بر راغه شتران زائیده بود ۱۲ منتخب
اللغات غول دیو است در صحرا مردم را می برد و هلاک کند و آن صوت می زند
اعتکاف آنرا گویند که در ماه رمضان بصومعه نشینند و بجز نماز برای دیگر کار بیرون
نیایند قرابه بالفتح والتشدید آوند شراب مانند صراحی و امثاله و یک نوع شیشه و نیز
دیگر ۱۲ لطایف اللغات حدث بفتحتین حدثه بالضم حاونه نو شدن کلمه بمعنی ۱۲ صراح
پیوست بضمتین خشک ۱۲ لطایف اللغات تعهد تیمار داشتن و تازه کردن ۱۲ منتخب اللغات
بسط بفتح زمین فراخ و هموار بالکسر و بضم چون حمر و فلیله و بستر بسیط جای فراخ
و گسترده شده باسط فراخ کننده و گسترنده و نام خدای تعالی و آیت و در درگاه ۱۲
منتخب اللغات فرع شاخ گونه هر چیزی و در مطلع السعود بمعنی ارسی است ۱۲ مؤید الفضلا تجاهل
خود ابتی نادان کردن و نادانی ۱۲ مؤید الفضلا ریاضت بالکسر توسن را رام کردن

ورنج

و رنج کشیدن ۱۲ منتخب اللغات ریاضت بکسر زبان بردار شدن و فرمان برداری و نفس
کشی ۱۲ لطایف اللغات نشاقه بتشدید قاف کار دشوار و دور رنج کشیده ۱۲ منتخب اللغات
محاق بالضم و بفتح و بکسر بهر سه حرکت آمده آخر ماه و ماه شب آخر ماه و زمانیکه علامگی
کردن ماه را از قوم ساخته و نیز سه روز آخر ماه که در آن ماه ناپدید شود کذا فی اللغات
منتخب کاهیدن ۱۲ لطایف اللغات هرج بفتح اضطراب و اضطراب و فتنه و آشوب ۱۲ لطایف اللغات
سروش بالضم با واو فارسی جبرئیل و هر فرشته که بود و سروش لغت است و قیل بفتح
ازماه و اینمعنی ازند فالکو یا منقول است مؤید الفضلا قعود بضم نشستن و یا نشستن از
برخاستن و جلوس نشستن از خوابیدن ۱۲ منتخب اللغات معاش قوتهای و دقت ۱۲
منتخب اللغات معاش و معیشت زندگانی کردن و آنچه بدان زندگانی کنند معاش اسباب
زندگانی جمع معیشت ۱۲ منتخب اللغات مقنعه و مقناع کلاه مانند چیزیکه بدان سر پوشند
۱۲ لطایف اللغات حدقه سیاه چشم و قیل مالعین و نیز جنبوله ۱۲ مؤید الفضلا
فرقد باد سنج و جانوری و شتران عظیم ۱۲ منتخب اللغات ستور پاره کوزه التاج و در
اوراق ستاره ۱۲ بمعنی عروسی بهانه فتنه است و در سرشنامه بمعنی شادی و نوازر حصار ایست
مؤید الفضلا عوایق موانع و حوادث روزگار ۱۲ منتخب اللغات عوایق موانع و حوادث
روزگار ۱۲ منتخب اللغات حدثان بالکسر ابتدای هر چیزی و بضم حوادث و بفتحتین حاونه ۱۲

اسعاف حاجت روا کردن لطایف اللغات انجاح بکسر روا کردن و در وشنیق حاجت ۱۲
لطایف اللغات ستبرگ بضمتین خشمناک و درشت و ستهنده و قوی هیکل و قیل بزرگ
جثه و با کاف فارسی تحقیق است ۱۲ مؤید الفضلا نوشتای با واو فارسی ترکان که
سلاطین و ملوک را بدین خطاب کنند ۱۲ مؤید الفضلا نشم با کسر خوشی ۱۲ مؤید الفضلا
مشلّع آتش است افروختن برای دفع سرما از بهر طعام و ازآن نیز که برای طعام کنند
کذا فی شرفنامه ۱۲ مؤید اللغات نوشتای آراستن و منبر با نه که جهت خانه کنند کذا فی
زفانگویا و نیز آنکه آنجای نو کنند یعنی اسم نیز و این اکثر در صفت پادشاهان آید مؤید الفضلا
غنج بالفتح کرشمه و بالضم سرین مردم و نرد دمش و ناز کردن و غنجر در لب السور بالفتح
مصحح است و معنی آن سرین مردم و کرشمه آورده است ۱۲ مؤید الفضلا غناج بالفتح و تشدید
کرشمه کننده ۱۲ مؤید و لیل و لادل بالکسر نازنده و حسن ۱۲ مؤید و شاطئه مستغرق که حیرت
گشته چون پیکر و پیوره خاموش مانند ۱۲ برپا نو صعود و بلندی فلاف ۱۲ منتخب ۱۲ افراح آشفته
ازان روز بیشه وال تافت شتق محاب ازبس نظر مرتفع گردید تشق بضمتین پرده و دور
دستور ستور است انجمن بسی تخت عروس وقت جلوه باشد مطلع بالکسر اللام موضع
طلوع و بالفتح مصدر است کذا فی التاج و نیز اول شعر و غزل را مطلع گویند بالضم بالتشدید و باهر
برآمده و مطلع بلند شده نیز آید ۱۲ مؤید الفضلا للاوتا بکس یعنی پاک ندارم من مورد استعمال

کی

کی را گویند که بی باک باشد ۱۲ مؤید الفضلا فانه بر دم سس یعنی آرفته می گویند چنانچه
خیمه ۱۲ شابه جا بازی کذا فی القنیه تا مستعمل بمعنی منزله است چنانچه گوی مشابه
آنست یعنی بمنزله آنست ۱۲ مؤید الفضلا غرزولت استعمال شدن ۱۲ منتخب اللغات و کجزاد
لغات تدبیر و علاج کردن ۱۲ صراح توشت بالفتح و ستاره بجبیدن و آلوده کردن و تغو را وقوی
شدن و تباه گردیدن و گردن کشی و بضمتین سستی ۱۲ منتخب اللغات ارتکاب گناه کردن و شروع
در کاری کردن ۱۲ کنز اللغات ساج سنگی است که بدان شمشیرها صیقل کنند و دندان را
جلا دهند و طیلسان سبز و سیاه درختی معروف معرب ساکن ۱۲ منتخب اللغات استعفا
معاف کردن خواستن و در گناه در گذشتن خواستن ۱۲ کنز اللغات محاق بضم و بفتح
و کسر پوشیده شدن و غایب شدن ماه در زیر شعاع آفتاب و آخر ماه و ماه آخر ماه است و بمعنی
کاهیدن محال آن چیزی که متعذر است و سخن باطل است و مکر و حیله کردن محبب بفتح اول
و ثانی و اسم محبوب است و رشته شده محبوس بند شد و بندگی شده ۱۲ رساله موجزی
خیک گسترهای بیجه بوسته برای شراب و دوزند و در آن شیره انگور را مانند شیره و قند
بپوشد و بر کجاوه زر و بهار است برای دوختن شهری آرند چنانچه در هندوستان را شیره قند
قند سیاه میشود ۱۲ مؤید و از منقلات رانیا تحقیق نموده شده است ترسا بچه و دختر کافر بچه و بغدادی و
شیخ مشعال شیاخ جمله روزی شیخ و کوه با چار صد مریدان برای تعمید خانه سببت

[margin: ... از فراخه ... بجای ... نمود ۱۲]

روم رفته بودند یک ناگاه چشم بر ترسا بچه دچار شد شیخ عاشق شد و دل و دین از کف بشد

خوک‌بانی اختیار کرد و بت پرستی نمود ۱۲ فراخه بفتح و های است به آتش و بجای

و شهرست بعضی بر نوع را و جای غلطیدن شتران و لقب بادیه است و که بر فراخه

شتران را نیز بود منتخب اللغات قعود با نون شستی و با شستی نیز برخاستن

و جلوس شستی از خواب بیدن ۱۲ منتخب اللغات زار با کاف شیر و در موید الفضلا است

پارسیان بمعنی ناله از بینی گرفته اند پیدا می رسد که زار بمعنی ناله نیست بیلگی شنیده است

و این زار صفت ناله واقع شده است و گویند ناله زار و گریه زار و نیز گویند که [illegible]

زاری ورزش اینجا باشد اما در ابراهیم شاهی گفته که ناله آشنوه زده لحان با گریه جم

سرود و در سکندری گفته جایگه خیبری الذر بی خیز چنانچه گشت ناره و [illegible] ۱۲

موید الفضلا بروزن بالکسر [illegible] مرواح بالفتح جماعه مروح بالفتح بیابان ۱۲ اندیشه

انگیزه و انگیخت و تجسس کهف و در اندیشه چیزی که در آوردن و در لطایف تعبیر [illegible] اند

و تفرق کهف و بریدن بنده را آزاد کردن و بر بستان نشسته سرگین پاشیدن با بچه [illegible]

و حدیث روایت کهف در عاقبت کار و [illegible] حسین ساربان جام آگر بوده بوقت حضرت

موسی دیگر آنکه موسی فرعون پرورش داده بود که [illegible] مکنند موسی سبب [illegible] هدایت

خداوند [illegible] کشتند فرعون و خود خدائی کرد و [illegible] پرورده بود [illegible]

چنانچه موسی معجزه [illegible] و از و سامری [illegible] موسی [illegible] خود

غایب [illegible] کاشته خود رفتند و چندین خلق را که رام کرده بودند سامری گوساله ساز [illegible]

یافته یک گوساله یعنی بچه گاو از [illegible] که چندین خلق را رام کرده بودند همه باز گشته بسمت

سامری رفتند باز حضرت موسی [illegible] که خلق رو گردان شده باز اینها را [illegible] دین

حق رضایت کردن و [illegible] سامری [illegible] که رسانی [illegible]

ماه ساختند بر موسی [illegible] سبب [illegible] آیت خدا [illegible] انداختند

اساس همه را فرو برد ۱۲ شکوه آنرا گویند که [illegible] ازدر

معجزه گویند ۱۲ درکات هفت منزل [illegible] باشد آنرا گویند یعنی هفت [illegible] الله

رشقل نام کاویه است [illegible] گویند که [illegible] بسیار است ۱۲ [illegible] آنرا گویند

زرار [illegible] سخت و [illegible] باشد [illegible] بسیار سخت است [illegible] منزل قاطع

آنرا گویند [illegible] ۱۲ [illegible] آنرا گویند [illegible] و دیگر

برابری [illegible] کرده ۱۲ و [illegible] گویند و [illegible] گویند

در منطق [illegible] ۱۲ خط ترسا [illegible] چنانچه تقویم بر [illegible] تقویم

خط [illegible] چنان بود [illegible] آنرا گویند [illegible] دست جام چوب بازی کنند و

وزان نهان کند چنانچه بازی گر میکنند ۱۲ [illegible] از چیزی

سیمیا علمی و طلسم ازان انتقال روح و بدن و دیگری شعبده و منبع مطلق طلسم
بیند آنکه فرهنگ مسخ و شمه نام گیاه که جوشش می‌دهند هرگاه که تیار شود بر
مانند ... کشته مس گوگرد را در کوزه ریخته و مس را آب کرده در میان کوزه
بریزند و با نمد سر او را محکم بگیرند تا سرد شود و بعد کوزه را بشکنند و مس را
بیرون آورده بگیرند خاک شود آن خاک با هم وزن گندم ... کون صلابه نموده
با آب انار ترش و شیرین خمیر نموده در میان کوزه خام کوزه گرفته بمالد و سر
کوزه را محکم گرفته تا سفال گرفته باشد و آن کوزه در گل حکمت گرفته تا قایم النار
بوده باشد هر کوزه کوزه گر پخته باشد چون بیرون آید اگر مس را خاک شود چنان

[illegible]

گلدسته آداب بندگیست سرو دستار فدویت الگاسته مدعا طرازست

قدوی فدویت اعتصام که مانند محرمان میقات بستۀ احرام طواف کعبه سدۀ سنیه
وداعی بجد ربع ساعیات صفا و مروه بمقتضای عقیدت و فدویت سائی است تقدیم مناسک
تسلیمات تهنیت آیات را سرمایه سعادت دانسته بعرض واقفان عرصات عظمت حضور و عاکفان
منابر شوکت کل محتال محور میرساند که خالق سنین و شهور و شهود ازمنه و دهور ظهور
جشن مبارک مقدم عید سعید فیض نشور و پرنور انجمن نشاط همدم بعموم برکت فریدگرامیت
ظهور بر بلاد هان فضل و کرم و دستور و سایر دم تنخواهان نزدیک و دور مبارک و میمون
کنار و مثنوبات زایران بیت الحرام و ما فریبات انجاح حوایج طوایف انام از خواص و
عوام عاید روزگار فرخنده فرجام گرداناد و ذرات فیض شمس رایم ورسنوات و اعوام
متابد روزگار فرخنده فرجام گرداناد بسیار عیدهای میمنت فیاض فیه فدویان فدویت
شعار وارادت بحرمت النبی و آله و اصحابه الاخیار زیاده حد ادب مالکه زیارت و بهای شرف
شرف افزای حاجیان ذوی الاحترام است حرم محترم کارگاه اصفیای رحمت
بخش بار یابان عقیدت دستگاه بار

باستماع آمده که عنادل حیات میرباقرعلی از گلزار دار الغرور بپروازگه از زمین
معزول نسرین در ستان خاطر انسان بهواخواهان زرتیب تالم ترمان وحصول
آورده. آنچه از تردد و تفکر خاطر نوشته بجدند عزیزمن که رود بسر بکرده نوشت
از فیض عام نواب صاحب قبله خداوندگار باد است و دشمن چون نور خورشید کلی نیست
عالمیکه در اینجا بفیض رسد و میرسند عالمیکه شخص که چند اینجا بمراد رسید بخوبی
قسمت خود خواهند بود بسبب فراق مهجوری خاص اندکی فراغ مخلص تا تر
گشته بود بمجرد وصول خیریت نامه شفای کامل نصیب گردید حکیم حقیقی که
دوا ساز عالم فراق است بدواری مواصلت شفای مصاحب این فرمایه که
نصیب معدودی گرداند اوقات حیات نهسانه جناب بیلطفان عاجز بروق فدیه
فدویان صمیمی وبرگاه مشکل دارد امیدکه بجوابش یاد و شاد نموده تسلی بخشی فرمایند
فاطران بادیهٔ مفارقت باشند

چپ

۱۲ ۸ ۲ ۸ ۳ ن
ـہ ـہ س ۸ ۳ ۸ ۸
حـہ ـہ ۸ ۳ ۲ ک
اح ـہ ـہ ۲ ـہ یا هیرن فلکن ابن للکن صالی

راست

۱۲۱۶۳۳ ۸ ۷
۴۲۳۲۳۸ ک
۳ ۳ ع ۲ ۲ ۳ ۸ ـہ
۵۴ ۲ ۲ ۳ ۲ ۸ ۸
العلی الیوم هس یا محمد

چند دانه خربزه از باری خاص التحام مناص رسیده و ذائقه جان و دل را حلاوت
بیغایات بخشید

ابدی تا که سطور امواج بر صفحه دریا باقی و ترا و رشحات ابر رحمت بر روی
زمین نیاز باقیست تا که طفل قلم در گهوارهٔ قرطاس بازی آرای نشاط
و دایهٔ دوات از پستان تمنا شیر افزای انبساط است سبحان الله
تا که آئینه خورشید بجلای تجلی محاذی ظهور مقرر و زینه دوران افلاک بقیام ابدی مقرر
است تا که بلبل نسیم برق تمثال بر شاخسار اخضر لطف مثال صفیر سنج و
الشمس والضحی تا که حوت گردون در بحر اخضر افلاک شنا ورست ماهی امید در شست
تمنا باید رام یا رب العباد تا که گل نغمه زمزمه بلبل و بلبل شمیم افروز گل است
گلشن اقبال و چمن فضل و کمال نضارت بخش دیباچه روزگار باد تا که
بحر کف انگیز و صدف گوهر ریز است کف سلطنت و اقبال آن گوهر صدف
فضل و کمال دریا نوال باد آیه تا که شاهین زرین بال چرخ بر رست
دخضر سمک ماهیت نخجیر مکارم صعود و معنوی تشبث امید و پای مستحکم دارد

طلسم از بهر شغل شوشته
در انگشت انگل هشت
و قت انگل هستان
۱۳ اسار یا بدل وح یا هی یا قوم سجل

نمایان دریافت ملاقات بهجت آیات نه بحدیست که بیارهٔ هنگ [illegible] اشعار بیغی قلم تواند
رقم سرایا و دواد خنبد لکن [illegible] ساعات صفا و [illegible] بلیغ نماید بیکجه مقصود توانند
بر رهند اعیان عزیمت از ان کوه عرفات معطوف ساخته بسوی منای مدعا برافراخته
بیشتر بحمد الله والمنه مقدم عید سعید الضحی باعث افتتاح ابواب مقاصد مجامع
حرم و موجب ابتهاج قلوب حاجیان بیت الکرم گردید و صدای تهنیت و مبارکباد
و ندای بهجت و بشارت با وج آسمان رسید الله تعالی و تقدس بمیامن مثوبات
زایران بیت عتیق و برکات عبادات واردان فج عمیق ظهور این روز
میمنت مستور بر آن معدن اشفاق و فتوح مخزن اخلاق با محصور مبارک
و میمون و خجسته و همایون گرداد و بکام دل مخلصان صمیم این معنی را مورث ارتقای
مدارج روز افزون گرداناد سابق ازین [illegible] قطعه عرایض متضمن کوایف و رویداد
واجب العرض مصحوب قایم الوداد [illegible] سوار و هر کارها [illegible] گردیده تا حال
که قریب [illegible] ماه میشود بجواب [illegible] اندوز نشد موانع غیر از سمت و سلامت اشتغال
امور [illegible] ابدیت مباد در هر صورت مقتضای الطاف قدیم آنکه بزودی از تحریر
جواب با صواب مسرت افزای دل منتظر خواهند شد عرضه مبارکباد عید الضحی معه خریطه
نیاز مرسول است در ساعت نیک از نظر انور بندگان عالی خواهند گذرانید زیاده
جه سر [illegible] ایام [illegible] بهجت و کامرانی [illegible] باد

ازعمان [illegible]

آداب عقیدت و دوام فدویت [illegible] ارادت مارک افتخار ساخته بموقف عرض واقفان
حضور موفور السرور میرساند که الحمد لله والمنه مقدم عید سعید الضحی رونق افزای جان
و جهانیان و بشارت پیرای عالم و عالمیان گردید و از هر سو صدای تهنیت و مبارکباد و ندای بهجت
و بشارت با وج آسمان رسید مقربان حضور پرنور از سنج خطبه سلامت ذات قدسی صفات
رطب اللسان ملائک آن نزدیک و دور بسرود ایمنی وظایف ازدیاد عمر و دولت ابد الاساس سامیات
عذب البیان فدوی عقیدت اعتصام جبین و دامان ارادت را بجواهر زواهر تسلیمات
تهنیت آیات مملو ساخته نثار بارگاه گردون اقتدار میسازد و دست دعا بحضور رب الکعبه
برداشته با استدعای حصول سعادت استیلام عتبه علیه که قبله مقصود ارباب حاجات
و کعبه معبود اصحاب مرادات است مشغول و موظف می باشد او تعالی و تقدس این مامول
حسب دلخواه با حسن طرق و اطیب وجوه محصول کناد و کامیاب مقاصد دیگر داناد سابق
ازین [illegible] قطعه عرایض متضمن حالات و رویداد واجب العرض ارسال حضور فیض معمور
نموده شده یقین که از نظر انور گذشته باعث بذل توجهات علیا گردیده باشد از انجا
تا حال بصدور عنایت نامجات مسرت آورد ممتاز نشده چشم انتظار براه است امیدوار
فضل و کرم خداوندی است که حسب الموقع خود مسرت آورد شوم خریطه نیاز مرسل جناب
والا است از تفضلات اصحی یقینی و اثق که درجه پذیرایی خواهد یافت زیاده حدادب

تمنای دریافت مواصلت لازم البرکت نه بحدیست که بیان مناسک نیاز یعنی قلم
شوق پرداز چندانکه بر ساعیان صفا و مروه سعی بلیغ نماید به کنه مقصود تواند
رسید لهذا عنان عزیمت بنان کوه عرفات بسوی منای مدعا معطوف ساخته
مشهود خاطر الطاف مظاهر میگرداند بحمد الله والمنه که در لیله دهم ذی حجه الحرام طفل سعید
سعادت فرزند عید اضحی زاد و مبارکی و فرخی در کنار عالم و عالمیان نهاد ذبیح مولود یکه
ابراهیم خلیل فرزند خلیل خود را اسمعیل وار فدای مقدم فرخی همایون ساخته و حجی مسعود که
حاج بیت الحرام لطفیات مولانش از حج و شاق الحرام واراسته بتحلیق بوس بیرون رفته
ارباب حرم سرا از زمزمه تولدش شادان و احیای بیت الکرام بشکرانه قدوم
میمنت لزومش کامران الله تعالی و تقدس این فرزند ارجمند بر همه شفقان و دوستان
مبارک و میمون کناد و بیمن من برکات مثوبات حجاج نتایج حصول مقاصد و مرام
محصل گرداناد آری تا مادر ایام حامله اطفال اعیاد و دایه زمانه شیر ده ادوار است
هواخواهان دولت اقبال چون عید با شکفتگی گوناگون مقرون و اعدای مقهور
قربانی وار غرق دریای خون بادا [illegible]

شرح شوق ملاقات بهجت آیات که بوسیلت خامه و نامه در حیز بیان نمی
توان آورد حواله بوجدان همه دان نموده سر عنوان ساخته جلوه ضمیر منیر گردانیده می
آید درین عالم فانی که مرات جهان جاودانی و محل عبرت مقبلات قدرت یزدانی
است باتفاق ارباب عبادات و سعادات و اجتماع اصحاب ملت و جمیع عباد تیمن
بیمن و سعادتی گزین که سرمایه استحصال نتایج دینی و دنیوی و پیرایه
استکمال مدارج صوری و معنوی است بغیر از جهاد ملحوظ و متصور بصیرت و
بصر احدی نیست و یافت این عطیه عظمی و موهبه کبری در همه وقت و آن خصوص
درین جزو زمان حکم کبریت احمر دارد الحمد لله والمنه که حضرت فضال لایزال و
واهب داور بی همال از بدو اوج طالع و ترقی اقبال الی الان آن یکه تاز میدان
فتوت و بهادری و یگانه طراز مراسم جسارت حیدری را بلا معاونت و همت
غیری از نیر دولت سرا پا برکت در زمره روسای اسلام و جماعه امرای عظام
بسهم اکمل و قسم اجزل متمتع و کامران داشته چنانچه از میامن صدق نیت
و مساعدت توفیق حضرت صمدیت واجب العطیت همگی همت مصروف ترویج

و بین سید مختار و استیصال کفار فجار و تقویت اهل اسلام و مسلمین و تقمیع
سعی در کفر و مبتدعان کردیده بهر سو که عنان عزیمت معطوف گشت نقش فتح و
نصرت خاطر خواه بسبب پهلوی مخالفت اندیش بواجبی شکست یافت این طریقه
محموده مراعات مراسم وفاق و محافظت لوازم دوستی و اتفاق که با سایر امرای
عالی شان و روسای سپاه اهل ایمان عموما و این خاندان سراپا اتحاد خصوصا
از قدیم مبتنی نهاد خاطر حق بین انصاف گزین است و یکبر اکی این دولت خداداد
محصل و این نعمت ارشاد کی میسر نظر بر همین مراتب دولت خواهان این نیازمند درگاه
بی نیاز که بجز قادر پروردگار وسیله ندارد و همین بود که تصفیه مناهل اتفاق و استحکام
مبانی وفاق پرداخته بتحصیل منافع ملک و مال و افراز لیس ممکنت و اجلال شادمان و
کامران صلاح حال و مآل کردد لکن سابق حصول این مامول بعلت موانع چند بر طبق تمنای
حال بظهور نه پیوست چنانچه خلاف اهد حال و کفی بالله شهیدا الذات بار باز این زمان
و ال تو امان جویای مزه زیمنق بود و بسیار قلق و اضطراب می بود لیکن لکل الامور
مرهونة باوقاتها ظهور هر شی را ودیعت وقت مقرر است لذا مکمن بطون بوجه

ظهور

ظهور نمی آید اکنون که از اتفاقات حسنه خبر مقدم میمنت توام سامی نواح
بنگلور بسمع رسید عزم مصمم کردیده که اولا بنا بر اظهار بعضی مکنونات خاطر
معتمدی روانه نماید و مافی الضمیر از قوه بفعل آید چنانچه فلانی را بر گرفته رخصت
داده شده بود که درین اثنا گرامی نامه الطاف آمود همراه جوکی شتر سوار
چهره آرای وصول کردیده بر مراتب مشیدیه آگاه خبت ازانجاکه همت و دریا دلی
سامی اظهر من الشمس و بکر تذکره مقدمه سابق بپاس خاطر این مخلص
مرفوع القلم کردیده باعث امتنان گشته و بفضله طرفین ماالیتی نداده نظر
بر اخلاص و یکانکی های ضمیر فیمابین نجابت تعجب افزود و در ضرورت معتقدی
علو فطرت و خلوص محبت همین است که از تمیز در گذشته دوستدار را رای
منتسب زند بعد الزمان امتحان اگر در اینجا اند و لحقیقت از رفقای سیر شریف اند
مارا بفضل الهی از آنمشق توقع انصرام مهمات امور مرجوعه ملحوظ است این مقدمه
سهل چه قدر کار است باقی مراتب زبانی فلان مفصلا بیرانه ظهور خواهد یافت
همکی دریافت و محفوظ حوادث با صواب ممنون و مسرور باید ساخت و مخلص

یکرنگ را لازم شود باید ارکان شت زبان بر شوق چه بر طرز اند و الباقی عند التلاقی
مراتب شوق را محول و هدران تلطف عنوان فتح واقع ضمیر رافت تقریر نموده
آنکه در نیولا کیفیت حیات فالحمد سبحانه علام سلطان مه سر انجام هم اینی قرین
خیریت و سلامت بلکه دوستان انوری ملاقات سامی زبانها هر کار استماع یافته چیلا
فرح افزود یکن با حال عدم اتفاق ملاقات مع الیه با بنیت بر وبان و ایصال ذریعه
موسومه کنند انیدن فیل و غیره با وصف بودن سامی ورن کر باعث تعجبها متصور
گردید ظاهرا موجب کیت غیر از عشرت و راهب بکوچها متواتر و اشتغال امور ضروری ابوی
نخواهد بود بهر حال مقتضای خلوص اتحاد و یکرنگی که فیما بین متحقق است هر قدر که عشرت
سر نویسد ایصال رسول و استحصال مامول موقوف شود موجب ورود انبساط خاطر
تواند شد و قبله مد ظله العالی و انبساط ضوابط محبت و مودت قبلی ملحوظ گردد از ... انها
انکه سابق موقوف بود آورده زود بتحریر نوید حصول مامول سر ورود خورسند باید نمود
کهر آینه بجمیع نظر بر تفضلات بیست بر وبان و ترددات سامی نه کار ... دشوار بلکه اگر
بامعان نظر متقدمانه ملاحظه فرمایند نظر بر مدافع و منافع عالی کفایت کار زیاده نوشتن

نهال روضه لطف و کرم مشتاق — قدر شناسا توجه تاسایکی اشد
بهار سیرابی ال جود و سخا سلامت — شکات محفل اهل ... سلامت
جاذبه سامی قدر قدردان خیر خواهان سلامت — تعقوب غربای نیاز مندان سلامت
محب البتان مخلص شوق محلفان سلامت — شفیق بکرم نیاز مندان سلامت الاحبه

مراتب اشتیاق نه آنقدر طول و بسط دارد که بوسیلت خامه بکسوار الفاظ در حیز بیان
آرد لهذا حواله ضمیر صافی بذیر نموده مدعا طراز اند پرداخته میشود که سامی نامه الطاف شمامه
با جبار عندو دستان رنگین که ... الفت
رنگینش محبوبان حور سرشت رنگ بر رخسار گلگون شکسته بود ... رسید
و محظوظ نموده ... منزل را آب رنگ نضارت تازه بخشید امید که
نقد ... حال آن مردمک چشم مروت و فتوت را ...
مطالب و کستهای کوناکون و حصول آثار ... از کیفیت حضور و اخبار
مرتبه استطلاع نموده بود ... و ورود
رسیده خبر است که ...

انفصال یافته منجمله آن ده هزار بابت بابالی مجری گرفته بیست و پنج هزار مقرر یافته چنانچه
غنیم اللئیم در روز بیست سیوم ماه رمضان بعد از تعلقه کدوال برخواسته متصل راچور اتفاق جمله
فرقه آواره گشته باید دید که کدام طرف میرود زیاده چه فانقطع الامر [illegible]
کرم فرمای بنده چندان تسلیات نیاز تسمات را طرۀ تارک افتخار ساخته معروض میدارد
که سابق بمقتضای تبدل الطاف قدر دانی و محض اعطاف جوهر شناسی در حق این بیمقدار از عالم
کلم سر ابا فضل و کرم صدور یافته بود که در صورت انقطاع علاقه نوکری گو دیا ... خیال
رفاقت طرف دیگر نکنند و در سلک رفاقت سرکار میمنت و برکت منتظم شوند لهذا بالتماس
خواهان رفاقت سرکار هستیم و همراهی سرکار والا بسیار میخواهیم فقیر حقیر نیز نظر بر کار
توجهات خطاوند یگانه ایمنی را سرمایه سعود و بهبود خود دانسته بجان و دل قبول کرده الا از و
کمال و ارشد و میداند که شهباز همت را از خوان نعمای اسامی طعمه گیر ساخته در میدان
رفاقت از نقاره نوازی جرات خود کاوت بر واز زدوده یکیک آویزی مرغان خیالات
مامور که عبارت از تقدیم لوازم سیف و قلم خواهد بود مثمر دستی فرازی و ممتازی
سو نوعنایات وافر نهاد و مهبط توجهات و تحسینهاکرد اند و تشبث دامن فیض منزل را
از دست نکذاشته راه آثار مخصوصی خطوط فراوان و سرور و سرور به پایان رساند چون احکام
تشریف بردن بلطف ملک بطرف زن شد بر طبق اراده میر سرکار تقدیر باشد دو ا
عارضه استعمال بوقت و طاقت همراهی نداشته خود را از خاطر اشفاق مظاهر نداده همچنان

ارزش نعمت عظمی همدوش حرمان مانده الحال که بفضل شافی بیهمال صحت کلی کمال شمول
حال و قوت طیران در پر و بال است نظر بر اشفاق و افضال عرض احوال سرمایهٔ صلاح حال
مآل و دانسته متصدع اوقات عطیات گردیده اگر عنایت نامه متضمن طلب شرف صدور یابد برای
بلا عذر و امهال فارسی زمین فرح را ساخته در رسانیدن خاطر مشتاق مژده
نوید صحت و سلامتی مزاج و هجرت امتزاج بعد کلبرگه شاخ موت و احتراق اخلاق
نامه سر ابا و در او در کمال حسن عبارت و نهایت نازکی و نظارت وصول و شمول
نمود سرور مشغوف ساخته و حیرت و سپاس صحت بدرگاه ایزدی تقدیم رسانید
و از هرج و مرج روزگار و برگشتی مزاج فالحاجة والاتبار بسبب نحوست بالا
خادم آنست بیداد بقلم آمده بعد الحق از آنجا که گفته اند دنیای دون
کاخ کوه است در راه مجری کلوخ است او آب حیات عشق خورده
استغنا ازین کلوخ گره قطع نظر از نیم است درین ایام ارباب جود و انعام
جوهر آئینه عدم اند و مفقود اصحاب بخل و حسد ظاهر اند و موجود بلکه حسن سیرت
منحصر در گردآوردن سیم و زر و جمع کردن گاو و فرزند انگاشته اند پس چگونه
چرا که کار روزگار این صورت اندیشه مرتبه بیشمار صورت بندد نبایدش
علاج میدود خود جستی بر آن مانند که خار از پا بیرون آرد کسی از منت عقیقها
گوارد توجهات اکنون آن مودت اندیش متوجه روزگار این نیازمند شده گردد
مودت ستیش زیاده چه مرقوم شد

صاحب یار مهربان کم یاد آور دوستان مستدام ریاض یکرنگی و اتحاد را به
گلهای رنگارنگ مودت و وداد از رشک گلزار ارم می پروراند که از انزوای دیگر
دیرینه مشتاق از سر جدید دیدار آن برگزیده انفس و آفاق بحرمان موسوم شده
لاله زار عیش پژمرده و بی آب و زنده رود زندگی پایاب و آبادی معموره دل
از صدمه سیلاب خیل مهاجرت ویران و خراب گردید بسبب دیر آئی نفحه
خیریت آن یار وفادار تاب تردد روی قافله صبر و قرار گشت و این
صورت رخ نمودم اگر بختم رهبر دستی نزد [illegible] دیدن جانان بکشم
تو هم گاه یاد [illegible] صحبت که فی الحقیقت [illegible] الفت جاوید است
بساغر رحیم الاخلاق که مملو از رحیق اخبار خیریت آثار بوده باشد جرعه کام
مشتاقان و ادعیه مواصلت نخیه خاطر شکل انتظار [illegible] بسیار متوقع
بر جا جوابها [illegible] ماه از شعاع آفتاب روشنتر [illegible] صحرا [illegible]
کیمیای ابر نیسان رشک گلشن گلعذار [illegible] بهار و غنچه مراد
شگفته تر از ساغر سرشار باد بمحمد و آله الامجاد جواهر گران قیمت
محبت برای خریداری متاع مودت است لهذا زینهار [illegible] اشتیاق که مد درج مکتوب
[illegible] مشحون [illegible] جواهرنامه بدیع رقم که لآلی مودت [illegible]

مسکن طوفان زده [illegible] پذیرش رسیده بود و رود [illegible] تحائف بخش جواهر خانه دل گردید
الفاظ آبدارش که هر در معنی درخشنده بود آویزه گوش هوش شان [illegible]
شد توضیح مقتضای [illegible] آن کان [illegible] اینست که پیوسته بتحریر صحیفه [illegible]
[illegible] که گوهر [illegible] کمیاب منتظران [illegible] و [illegible] اخلاص و نقاوه [illegible] عیار
اختصاص [illegible] از [illegible] سازند [illegible] معنوی [illegible] بود [illegible]
است [illegible] فیض گستر [illegible] تا حال [illegible] یکسال است بعلت
وقوع طوفان [illegible] و بسبب [illegible] زمانه ناسازگاری [illegible]
حال این [illegible] ولت [illegible] یافت و سایر متاع جمعیت
[illegible] اسباب [illegible] امواج صعوبت مستغرق گشت از [illegible]
[illegible] و [illegible] هر چند بقوت [illegible] سعی و تلاش [illegible]
اما [illegible] که مطلب [illegible] نمی آید اگر [illegible] و [illegible] آن [illegible]
[illegible] امارت این [illegible] که در [illegible] و اضطراب [illegible] نوکری
و [illegible] مقصود [illegible] روزی و [illegible] رسانند [illegible]
ارباب حاجتم [illegible] سوال نیست در حضرت کریم [illegible] حاجت [illegible]
[illegible] خرام [illegible] بهار [illegible] آن شهسوار میدان

شراب صندل شربتی ۵ درم

صندل [illegible] اثر [illegible] درم

[illegible] ۵ درم

[illegible] درم [illegible] ده درم [illegible] یکجا

[illegible] شناسند

[illegible] کرده [illegible]

[illegible]

[illegible] درم [illegible]

۳ [illegible] درم [illegible]

[illegible] ۵ درم

بجولانگاه رسیدم فرمایر رسد رام بالمحمود والله الملهم اشتفاق گستر من

شکلات و دین چند روز که چیدن گل صحبت از بهار فیض دامن و دیده زلیخا گشته

محول بر انجمنی نگردد که بنده خار خار اشتیاق از خلش خار آن و چند ورنی

چیده باشد این خار لیست تا دامن قباحت با جان مشتاق گریبان خواهد بود

بلکه بگمان آنکه بی اجازت باغستان سیر گلستان نمودن گل نزاکت او شکفتن

نیدان گرفت بعد از وصیت از گلدسته بندی این سعادت باز میدارد دسته دل نسخه دور

میسازد بغرض طبع مشتاق خود را هان اهم الساعه باشد اگر در یصورت ایمای بعد خود را

با تحت نجم میخواهد اشتیاق و بسیر مشاهده جمال با کمال چشم را

منور خواهد ساخت زیاده بر وفا دند نکهت رسان مشام جان گلدسته

بعد عطر باشی نیاز عنبر طراز مکشوف رای مخلص نواز گردیده می آید که دره

باغستان اخلاص و گلدسته رنگ و بوی اختصاص که حبیب پرگزش خندید

نافه مشک زانو بنکس پرورش صد طبله عطر معطر بعد بدست این شمیم طلب

منت رسیده زینت بخش سرو دستار رفتار و فتوحات افزای دل و دماغ

هستی [illegible] گردید آری سبزه نورسته [illegible] با نسیم صبح و لاله شفق و نرگس نجوم جلوه گر است

گلشن [illegible] و خوشتر آن کرم فرمای عالیم [illegible] بگلهای مراد تازه بهار باد برب العباد

فائده ترکیب نماز ثلاثه تسبیح بایدکه اول نیت نفل ثلاثه تسبیح نماید
بعد فراغ و ضم سوره پانزده بار کلمه سیوم بخوانند بعد رکوع آمده باز کلمه
مذکور بخوانند و باز در قیام هم ده بار کلمه مذکور بخوانند و باز در سجده هم
ده بار بخوانند و باز هم در جلسه ده بار بخوانند و باز هم در سجده ده بار
بخوانند و باز جلسه نموده ده بار بخوانند برای رکعت دوم برخیزد بهمین
طور هر چهار رکعت بترتیب مذکور ادا نموده بعد از تحیات ده بار بخوانند
و سلام ادا نماید کلمه سیوم اینست سبحان الله والحمد لله
ولا اله الا الله والله اکبر تم

بسم الله الرحمن الرحیم فَلِلّٰهِ الْحَمْدُ رَبِّ السَّمٰوٰتِ
وَرَبِّ الْاَرْضِ وَرَبِّ الْعٰلَمِیْنَ وَلَهُ الْکِبْرِیَاءُ
فِی السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَهُوَ الْعَزِیْزُ الْحَکِیْمُ تم

طنان باشد چرک کوهی و فروکنند و خندان و خوش کننده بانان ١٢ کذا در الصحاح
فوند بفتح فیفوری بالفتح و زراعتی و درستی و هلاک شدن و در بند کاری و در شغل بمطلوب
و باطل مضموم و واو مجهول فرهار ... معنی وارد و اول ... هرون و بعضی فارسی
و آنرا بیوز خوانند ... علاوه و هجوم ... و آواز صدائی جاج کردن ١٢ لطائف
بوقلمون جامه است رومی بافته زمان زمان برنگ دیگر می نماید در عجایب البلدان نوشته
که در غیب برکعه ابل اول بر لونی که در عالم در بر بای وی باشد بامداد بلونی
نماید چون بیت در آید مانند آتش نماید و آواز سخت میکوید و نیز جانوریست زرد
از چوپا قدری بزرکه رنگها گوناگون می نماید در صبح رنگ میانه بغز هر رنگ دیگر است و
در چاشت آفتاب بهشت نیز گویند ١٢ مؤید الفضلا بکوبن بفتح وجود اوردن و
بیدا کردن ١٢ لطائف اللغات امضا مالک حکم و در تاج المصادر معنی کذا ... ست
١٢ مؤید الفضلا امتحان باکس و رست و راهن و همگی ستی و مکنت و فوت و مرتبه ١٢
لطائف نیرنگ بالفتح سحر و فسون و جادو افسونگری و طلسم کنند ١٢ ... بالفتح
نقش و ار کتابی است که در رنگ میشود و بالضم دیوار سو جدار بالضم جمع و بفتحتین
نشان کرزنی که بر کردن شتر و خر باشد و ابله ها که در بیل ببدا میشود و بدین
معنی جمع جدره است و نام وهی است بام که شراب جلار بان منسوب است قبلائی

زرنی از هم ظاهر شدن گیاه از زمین و خشر او ار شدن گیاه از زمین و نشر او از خس‌ها
و بدین معنی آمده جلو با الضم جلو بر بالفتح شتو و ار وجار و دیوار ری و جدیره خطیره از
سنگ برآورده جدار با کاف دیوار و جدار بفتحتین جمع کنز اللغات نسترن بالفتح بکسر جیم
والا صحیح با کسر نام گل است خوشبوی سفید تبادر نسرین خوانند و قبل نسترن
است اما در تاج نیز جمع نسرین بمعنی نسترن آورده است ۱۲ موید الفضلا شقایق
لاله کوهی و او را شقایق نعمان نیز گویند و نیز گلهای که از ابریشم سرخ سازند و شکوفها
و رنگها که میان آن کوه باشد ۱۲ ادال از عنوان بفتح بکسر جیم و سیوم نام گل است سرخ و صحیح
که در ختی است که شاخهای آن باریک میشود و گویا بیابان آمده است و در تمام سال
یکبار برگهای باریک آرد بنامل معلوم میشود ۱۲ موید الفضلا استعانت از راستی
و خواستن و طلب عانت کردن کذا فی التاج ۱۲ مستوی بطغرا القاب پادشاهان
که بر فرمانهای بخط سرخ نویسند و در شرفنامه بمعنی نشان پادشاه
شمسه طشم نقش کتابت حکمت در چیزی و تعبیه انگیختن و تعبیه کذا فی زمان
گویا ۱۲ موید الفضلا فرقدان نام ستاره‌ها از ستاره اند بر فلک نعم صورت
او نها حیرت ناک ۱۲ دو پیکر بمعنی پیکر جوزه را گویند جوزه برج است بر آسمان
همه تن یکی دو سر دارد او را پیکر میگویند ۱۲ شرالکله و در بیانان که نظم آمده متن و زبان

ازن

قرمس بفتح میم اول و سکون ثانی و میم ثانی بکسر بر مانند بمعنی که در پست و پای شکسته
باشد شیشی بفتح بکسر و ضم ثانی در دو واو و بفتح ثانی جفت و دشنام و ادعای و عجیب
کردن ۱۲ لطایف زند نام کتاب است که کتابت بلبلان آنکه آنها را گویی خود
گویا زند میخوانند ۱۲ نشید بیت ها و در هر یک مطرب اول میخوانند بیار سرود
میکرد ۱۲ حرفه بفتح حیله کردن و حیله و مرادف نیز و نام مهر ادب و منزل از منازل
قمر و در ل و فصل و نیز بمعنی نجات آمده ۱۲ موید الطالف مستشهی بالفتح ستاره است
نبات النعش کبری و رعایت خوردی و روشنای چشم بدلان آزمایند ۱۲
صایب درست و درست رسنده و فرو دونده لطایف اللغات لجحی
کشاد که میان سرا فرمای بمولاد فتح بزرک صلح کردن میان قوم و جنگ و دیر
خبر مانند ۱۲ محاق آخر ماه و ماه آفرینش و نیز سه روز آخر ماه که در این ماه
ناپدید شود و بمعنی کاهیدن آمده لطایف اللغات برگ با اول شانه زده و کاف
عجمی چهار معنی دارد اول موقوف ثانیهم ساز و نوا را گویند سیوم قصد و عزم بود چهارم
بمعنی برو آمده است موید الفضلا التفات نگوشت چشم نگریستن و ایستادن
وی به چیزی کردن ۱۲ لطایف اللغات نکوهیده بالکسر با کاف و واو فارسی ناپسندیدن
و در گفتن و سرزنش کردن کذا فی القنیه و در شرفنامه مذکور است به بدی فرا گردن

وبدگفتن وشکایت کردن ۱۲ مؤید الفضلا حدیث بکسان سخن گفتن و درستی وقت
براهیمی براهی رفتن وکار دودر سینه شیر زدن ۱۲ صراح گول بفتحتین بسیمینه است که دربرد دال
دارند و بتازی رایتی باشد و با واو فارسی باران و بر زنده البته شوم که برود نیه
بیند و در شب بیرون می آید و بوامه باشد و بتازی بوم خوانند و بعضی آنرا بوم نامند و قیل
باکاف تازی ۱۲ مؤید الفضلا و بال بالتحریک سختی و دشواری و مصیبت و شب هلاک
و سرانجام ۱۲ لطائف اللغات بلاشبه اظهار اخلاص بانیاز تمام و بازی کردن
و جنبش است که از سرتام به پیچید که زوا سر نامه و عذر طلبی بالا به چاپلوسی و خوش ۱۲
مؤید الفضلا خشم نیاز و نعمت بلیستی سخن نرم گفتن بالفتح نیاز و نعمت پروردن ۱۲
من کشف اللغات شترگرب بالضمتین خشمناک و درشت و سیهنده قوی و قیل بزرگ
جثه و باکاف فارسی محقق است ۱۲ مؤید الفضلا خداع بالکسر دغا و فریب خدع
و مکر و بفتح فریفتن و فریب خدعه خادع فریبنده خدعه بالضم فریب خدیع بالفتح
دالک فریفتن اختدیع کذا لک ۱۲ صراح و لطائف اللغات نظام بالکسر مروارید
رشته کرده و شعر و راستی کار و کلام منظوم سروده و در تعنیه بمعنی پیوستگی است ۱۲
مؤید الفضلا فرمش برجا ماندن و بدل قرار گرفتن ۱۲ مؤید الفضلا تجلا بالکسر
واو و بالتشدید لام وامان جستن و زفتن مؤید الفضلا تذکار ذکر کردن و یاد آوردن

مصا

مصالحه جابجا گشتن و جائی بند آمدن لطائف اللغات غبش بالفتح بکم و سکون
ابریشم زیادتی رسانیدن کره ای وربیع و تیر اوجران و نیز رفتن محایا بالضم مهره
مجوجی موافقت و جنگ و خصومت و بمعنی چیزی شیر مسموع او باد استان خانی
جوزخوانند ۱۲ لطائف ترمان بالفتح و قیل بالضم مخمور و محکی و قیل باپای و
زاری فارسی مؤید الفضلا برقان تند زخم که او را کوا میگویند تنبیه
بیابان که نفریده برو متحیر شود ۱۲ مؤید صنع و صناعت بالفتح و تربیه
در کلام نه عالم ترجیع و تجنیس واقع شود و صناعت جمع ۱۲ لطائف اللغات
رخش آرام گرفتن و بجز زینی و موزن الیس حفنده لا صراح خلل بالضم
ابزار و روا و بالکسر و قیل بالفتح قبیل و مقامی و منزل و نیز نام کفته شکر شهر دلنشت
کنده ای القنیه و در صلاح است که و دانای جامه را حله بگویند و در عرف جامه بهشت
گویند مؤید الفضلا فسخی نمیدان و اداوت بسیار بمعنی ارادت و فهم سخن کی
کنایت از توجه و قصد اخذ مطلب است ۱۲ شرح گلستان عیار بالفتح و تشدید
مرد دلیر که لیث نگردد و بالسن نیز آرایش ملازند ۱۲ مؤید الفضلا فریب با یای فارسی
غافل گردانیدن کسی بدغا ۱۲ مؤید مهذبشه مکر و حکمت عیاری کیا و کیدکنند بعنی
حکم کننده ۱۲ مؤید القای بالکسر و البدو بیدار کردن و بیدار و زمین و کار موت نیز

آمده است و در اصطلاح عاشقان ظهور معشوق را گویند چنانچه عاشق را بقای
شود که او هست که در لطایف اللغات هست بالکسر و التشدید سپاس نعمت دادن
و بیان کردن و نیکوئی خویش بر کسی صراحی گل گونه خیری شود که او را در دولت است
بیرون کی مانند و غمغار بار اول مفتوح شاید زوه ایلی را گویند که در آن سنگریزه بسیار
دست باشد چراغ نوعی از سبزه باشد که زرد و زنو و فرزه نیز گویند ... خیدی
چراغ ... در لطایف اللغات بلبله صراحی و کوزه باشد که از وی ... اول
معنی افزار است و ... دستور یعنی آنکه بر منظور ... در مؤید الفضلا
انشا گستاخ شدن و بحث کردن و بمعنی انشراح و اختلاط نیز ... شده است
مؤید قلقل بفتح هر دو قاف آواز ... هنگام ... از دیگ و ... و در امثال آن
آید و بالضم ... آواز صراحی شراب ... در تاج است قلقلا با یک
قفل و کلید ... مؤید الفضلا ... جنبیدن و در ... ستاره و قت
شدن و جنبیدن مرکب ... در منتخب اللغات ... ناز و در شرح
مخزن ... ابرو را گویند در مؤید ... بار اول مفتوح و ... مفتاح
مکان ... معنی ... مؤید الفضلا گره بستن و جمع شده
و ... در تاج ... آمده است مؤید الفضلا

باره دیوار قلعه نیز کنگوره گویند نصریان یعنی کنیزها نوزنیه بود بنفشه
و سبزه زار بله رها کرفته مراد ازین آنکه ... بتقلید کشتی فرزواله مجاورت
مغنی بر خط نزدیک حلقه زنان مراد از حلقه ... البرز نام برج که بسیار بلند و
کلان است پادشاهی بر داده کلاده ریسمان که در گلوی پیل می بندند نکس
بر زود نشستی نکبی مرتبه استنباط طلب نمود تفقد و ترفق نرمی و تلطف
سپنجی مراد دنیا تشهید شهر بند کردن و نیز فضیحت را گویند شاهی باز نبوت (?)
مراد دست درازی و قائم اللیل مراد از ذکر قیمتی ارزش مند فروردی
نام ماه بهار تلاقی طرفین با یکدیگر موافقت کردن مخلع مراد از استه نگور
وسنجاب نام پارچه ای از ابریشم عذرا کیش نام معشوق وامق نام عاشق
تباشیر صبح اول صبح سپیده بوالفضول بیهوده گوی کالیوه نالایق تور جاهل
و بمعنی جال نیز آمده طربان جاری شدن متمع بهره مند نفر زور ... نفته گرم
رطب خوش گوئی ... سفهای سفیه‌ها محترز احتراز کننده مجتنب
اجتناب کننده تیناب رنجها مصاحب سخنها اخفام ... نوره ناری مراد دیو
ناظر مراد جواهر ... اغماض چشم پوشیده و در گذشتن ... مؤید مدد کرده شده شمیم بازو
بند ابرانقی (?) نام ماه مضمار میدان مزامیر جمع مزمور اختر شمران مراد نجوم میان

کذا ز والا استوره و در نتایج معنی پرورد ... و نیز نام صنعتی است ایضا ذکر ملایم شده و در جامع الصنایع نوشته جانبی رعایت ...
موید الفضلا

صله بخشش انفراد نفرت کردن متقاعد رها کننده معاضدت اعتضاد
تمنق برده ارتفاعت روشنی روسائی سرور روصایا وصیت‌ها خنوت
غصه ناک مراد و اختیار انحلال وا روشنی مفاصل جدائی انفصال جدا شدن
خسروان ناله کردن تراکم در هم نشستن تمدن آبادی خفاش شبپرک
وجدان دهقان می تاب سرای فالص سور چار دیوار محسوس مسلمن نقبه
سوراخ اشکال باید انبار بخشش منهل چشمه ینابیع چشمه‌ها نامیه تاک
زر دو نیز بلفظ معروف که نمو باشد مخموت قامه قامت جنگ خروش نوازنده
جنگ مغانه محبوبان مغان مراد عاشقان مطیر قطره فگار زخمی نگار مراد ...
تخته بوستی مراد جرم قوایم اعضا رسوخ استوار مقادیر مقدار شاخ شاخ
مراد پاره پاره انضیاف مهمانان ساری طاری مراد هر جا جاری کرگ کرگس
تجلد جلدی مجمره سرخی اساری اسیران مقارستان قبرستان عدیل
برابری دامگاه مراد دنیا رسوخی استواری شترنگ ... فتات
بهشتی معاوز بایکدیگر واپس شدن حفر حصار زل خواری شطری اندکی
سیاهی بحیری سخط غصه نزهات تازگیها خزالت ... امضای
گذار ... ترهات بیهوده قیود قاعده‌ها عربده جنگ نهگ مرده دار

املاد

دمک ف کوف کرفاتی عشقه در هندسیل رباط مهمان سرا زیارت کنده
تنک پرده در دل مغبون علی که شده تستر پوشید ستوه عاجز
وجدان در یافتن سماطی دستر خوان فتان فتنه کننده شقیق استواری
مطعون طعنه کرده شده منهدم نابود منعدم نابود یاده بوتجی ...
دزده دهولت غفلت حوکا دانش انخراط داخل کردن انها خبر کردن
مصاهرت صلح فیه گروه منهل کناره شوید نام ستاره ربع القاوی
یعنی بمنزل مقصود نارسیده از اثنا راه مراجعت کردن موکب لشکر شعبه
مراد خلاصه کشف نانیل مشغل یعنی حکم نامه فاخر ترجه مراد شکاف والی
دیوانگی ترجیع رجعت تبت نام شهر مهرگان ماه خزان و سرما و نیز
نوروز ملوک و سلاطین آمده در کشف اللغات خرگاه خرگهی بر دو گونه ...
منقل بالضم یکم و سیوم آتشدان در کشف اللغات بیغوله بفتح گوشه ...
خانه در کشف اللغات زخلاف جمع خلف مفلوک مفلس نباتیل بالفتح ...
و بکو ... در کشف اللغات اکسون از نوعی پارچه بجور ... بالکاف فارسی تخود
ورده بالفتح موی تشدید را ... شکل و باریک ساخت باجار موقوف ساز دو دوال
رکاب ... آمده رابت بمعنی ربایت ... برابر رجحه یعنی بااختیار خصوص ...

گاه بکاف فارسی معروف و در بنجا بمعنی تخت شاهان و کرسی نشستن کشف اللغات
زبره بالضم سینه و نیز منزلی از منازل قمر و منیران آمده کشف اللغات
میل بالکسر ثلث فرسنگ و فرسنگ سه کروه میشود سابقت پیش دستی
کاودم باکاف فارسی و واو معروف چیزی است بوق جنگ نوازند و آنرا
بوق و کرنا نیز گویند کشف اللغات کوبال نوعی از آلات سلاح و بعضی گرز
آهن قرو بوده اند گرنای بالفتح و تشدید معروف که در تازی بوق گویند
زنده بالفتح سر وضعت نزدیک فیل کشف اللغات رکاب کمانهای قدیمی
رطل نیم من شرعی و در فارسی پیاله شراب و هر آوندی که در آن شراب گذارند
جمیل خرامیدن یعنی بناز رفتن و جان بناز رونده خلوط آمیزش
مضاجعت با یکدیگر هم خوابه شدن دراعه پیراهن نافدان مرا و حراقان
ترویج نیام ارتکاب امر معنی به سوار شدن نیز ترکیب داده آمده
مطمح نظر جای انداز نظر کیوان بالفتح نام ستاره که آنرا زحل خوانند
حمل بالفتح کله آسمان و احدی برج و کروه وزن سکندر است ... برهان قاطع دو پیکر
نام خورا نام برج است تو امان است فلک بالضم و با ها کاف فارسی یعنی کیتی
که در کلاذرها برای تفوح کنند کشف اللغات ذل بفتح اول و ثانی مشدد بود

طعام باشد که مردم فرومایه از جای برور زند و برند برهان قاطع ۱۲

ارزانی باول مفتوح است معنی دوازده اول صدر کرانه چهارم سلیم سیوم مستحق و
درویش ۱۲ المصادر ورطه بالفتح زمینی که در سوراه نباشد و محل هلاکت و جای هلاکت
دشواری و گرداب نیز گویند ۱۲ لطایف اللغات ابابکتر اول و ثانی میوه
سیر یا از رون باشد از کاری و بفارسی با خورش و بفتح بمعنی باک بتازی سرخ گویند
۱۲ لطایف اللغات تسلیم از باب تفعیل است سپردن و سلام کردن و گردن
نهادن بمعنی قبول و قایل نیز آمده ۱۲ لطایف اللغات زلال بالضم آب خوش و خوشگوار
و صاف و در حل لغات است و آنچه فرو رود از گلو آسان فرو رود رحیق میگویند شراب
و شراب خالص ۱۲ اکنز اللغات مروق شراب پالوده تناسخ نقل کردن روح
از قالبی بقالب دیگر چنانچه کافران میگویند که هر که بمیرد باز اوج برحسب اعمال در قالبی
دیگر نزول میکنند و میگویند این تناسخ اوتا ناراین است که او حق واصل شده
دیگر تناسخ در میراث است که وارثی از قسمت بمیرد ۱۲ موید بلاحقه آنرا گویند
گرگی از عقب مرده همراه شود ۱۲ بالغ عیار رسیده بانی بان طلا و از ده بان میشوند
هم اینست در هندوی دوازده بانه میگویند ۱۲ شکوه اول مکسور بمعنی داد در
اول معروف شکیم و مستغرق ۱۲ لطایف اللغات شعبه بالضم شاخ و پاره چیزی ۱۲
موید الفضلا و در نسخه ... معنی شور ... آله ... مفتوح و سکون

آنچه ... امتناع قید کنند یا پامال کرده شده زنده ...

سینی معجمه خوانند بمعنی و رفته باشد ۱۲ جهانگیری منج باول مفتوح و میم واو
زده گویند و بلول مضموم آن سرب را مانند و آنرا مونج نیز میگویند و میم واو
مکسور منع است ۱۲ لطایف اللغات طبیش بکسر و حیله نمودن و آشفته کردن کار و عیب
جستن و فروختن چیزی بر خریدار پوشانیدن و حیله کار کردن ۱۲ لطایف اللغات تمحیج بمعنی
غباری که از سم اسب و مردم بر می خیزد ۱۲ موید الفضلا لابه اظهار اخلاص با نیاز
تمام و بازی کردن و چیزی است که از شکم مرغ بدر کنند و الف قیاسی ... فالکو یا لابه
و چاپلوسی و فریب ۱۲ موید الفضلا نقوچ از منبره شدن و آن حبشی و عجم و امثال
بردن و ... کرفتن و فارسیان بمعنی سیر استعمال کنند ۱۲ لطایف اللغات ملقی تعلیم
بفتح ... منتخب ۱۲ النفخات بگوشه چشم نگریستن و روی بچیزی
کردن ۱۲ لطایف اللغات صیقل بالفتح آنچه آهن را بدان روشن کنند صیقل بتشدید
مهره زدن و آنکه آهن را روشن کند ۱۲ لطایف اللغات اقتباس آتش گرفتن علم
در روشنائی حبشی و دانستن و فایده گرفتن ۱۲ منتخب ... حی نام قبیله حی در عرف
قبیله را حی میگویند استعارت ... و الباس خود میل و سود بودن ۱۲ لطایف
اللغات ازتق ... بر آمدن ... و بالا رفتن درجه درجه ... ۱۲ ال
التفق ... ۱۲ ... بزرگ بفتح استاده ... ۱۲ ال [illegible]

معقو

معقود امام تسبیح را گویند خوض بفتح در رفتن و در آوردن خوض بضم و کسر بفتح سبحی
در آمدن و اسب را در آب در آوردن و شمشیر را در جای که زده باشند جنبانیدن
۱۲ منتخب اللغات صبا بادی که از شرق بر آید و در تذکره شیخ و اصلی مذکور است
که صبا از زیر عرش می آید و بوقت صبح وزد کلها از تاثیر آن بشکفند و عاشقان
دل شده راز با او میگویند و در اصطلاح عبدالرزاق کاشی از نفحات رحمانیه
از جهت شرق روحانیه آید ۱۲ موید الفضلا فتق فرح زدن صبح و فروغ آن ۱۲ منتخب اللغات
رتق بفتح بستن و در اصطلاح بفتحتین بسته شدن سوراخ سلسبیل و تسنیم و کوثر
چشمهای آب که مثل در رود و بار بهشت ابرار و نهار را میگویند ۱۲ انموذج بالضم نمودار
و مانند و جانشین و قیل بالفتح و بحذف همزه مستعمل است ۱۲ موید الفضلا مخمصه
بفتح اول و جای معجمه و صاد مهمله گرسنگی و گرسنه شدن لام قحط را میگویند ۱۲ لطایف اللغات
مطرا بوزن مصفا تازه که آشکار را گو بمعنی شبنم هم آمده ۱۲ موید الفضلا
کرم با کاف تازی مفتوح و سکون اهم مرز بمعنی انگور و بفتحتین جوانمردی و مردی
و عزیزی و کریم بفتح بخشنده و بزرگوار و گرانمایه و گناه بخش ۱۲ لطایف اللغات ذهول
بضمتین مشغول شدن بغفلت و فراموشی کردن ۱۲ لطایف اللغات برد ... بضمتین
[illegible] جامه ... که در ... یافتند آنرا ... مانند ... پوششهای بهشتی

وصدا او را زد بفتح اول مرد بمعنی دور شود در حسب خوار ۱۲ رساله موخری برده خفاش
هم معنی دارد اول توجه بمعانی و مقید شدن ۱۲ ابراهیم نواخت ساز و کفای نغمات
سیوم بمعنی جای زیج شدن آمده است چهارم مرد و رستنی و مرقع بمعانی را گویند پنجم
خلا ساختن بود ششم معنی آخر رسیدن است هفتم کرنباشی و بمعانی باشد ۱۲ لطائف
غیبت بالفتح فعل مقابل حضور است و دیگر دوستان اول آنچه در فضای سخن گویند
واگر بر روی او گفته شود بروی گران آید هرچند مطابق نفس الامر بوده باشد ۱۲
شرح گلستان برزخ بازداشت میان دو چیز و دو سطور سطور است برزخ آنکه
در محشر باشد و نیز برزخ روح الخطم را گویند و آنچه میان دو چیز باشد و قبر را که
برزخ میگویند بهمین معنی که میان دو چیز است ۱۲ موید الفضلا زار بمعنی
بارسیاه بمعنی ناله از یخ گرفته اند بخاطر میرسد که زار در فارسی بمعنی ناله ملک بمعنی
غم و اندوه است و این زار صفت ناله واقع شده گویند ناله زار و گریه زار و نیز گویند
که بمعنی زاری و درشت آمده باشد اما و ابراهیم شاهی گفته که ناله اندوه زده کان باشد
و دم سرد و در سکندری گفته ۱۲ بادشطر بالضم شان و علامت و یادگار که شتر را میگویند
علامت شدن طوفان و روان شدن جابجا است و قیل هنگام طوفان در دریا
ابر متفرق کم می باشد و در دریا نزدیک می آید تا آنکه آن ابر بماند طوفان بیاید آماری

آن

آن ابر را سبز آن باد و راسخط خوانند و در شرفنامه میگوید بادشطر بالفتح از امیر
شهاب الدین حکیم مصحح است که باد موافق را گویند ۱۲ موید الفضلا تملک باختیار خود
بودن و مالک نفس خود بودن ۱۲ تملیک خداوند چیزی کردن دیگری را تملک خداوند
چیزی شدن منتخب اللغات سکون بفتح سکون بفتحتین آهستگی و وجوم که عبارت از عدم حرکت است
و نیز از موید الفضلا حور بفتح فراهم آوردن و جمع و نرم راندن شتر و آب
کنز اللغات لتی بالضم واو بالفتح نه موی و آن را لتی نیز گویند ۱۲ موید الفضلا
دق بالفتح شمنه که در وی آن نوشتند و با موی ها او نخته و از عرض مرکسی
وکدائی کند از قسر فیامه و اواداشت دق جامه البست نفیس بهای که در مصر
بافند و گدائی بدانکه این لفظ عربی است شد و بمعنی چیزی باریک فارسیان
این مخفف ببین معنی استعمال کرده اند و بالک نام رجستی موروف که بدان
بلغم و تسر شود و بند شل ماه روک میگویند ۱۲ عطش بالضم چیزیکه در دودن نیاید ۱۲
عاطل اسم فاعل بمعنی بیکار عطارت بیکاری تعطیل خانه کنداشتن ۱۲ مصطبه
بالفتح جایگاه عربا و خانه فارخانه لفت بغداد است ۱۲ موید الفضلا عورت بمعنی جز
زیر ناف تا زیر زانو مرد از زیر ۱۲ حلت بالکسر و یکباره بودن و از اینجا گویند
یعنی تنهائی و خود سری و نه شو بدو ال تیزی و تندی بمعنی کنز اللغات ۱۲

خداع بالکسر دغا و فریب خلع و بکسر و بفتح و نفاق و فریب دادن خادع و خدیعه
خدعه بالضم فریب خلیع مثله ۱۲ بالفتح و الکسر فریبی اختداع کذا فی کنز اللغات
اللغات و لطائف اللغات کوفتن اسپ گران رود کذا فی القاموس و در شرح قاموس بمعنی
کند طبع است و لیکن در ادات بمعنی اسپ کند رو است ۱۲ موید الفضلاء کوفتگی
خناخر مرکب بمعنی سوار شدن بعمل آوردن ۱۲ خشونت و خشخشت درشت
شدن ۱۲ کنز اللغات منهج بمعنی غباری که از سعب ... و در راهی ... ۱۲ موید الفضلاء
اجتناب غیب شدن و دور شدن و پرهیز کردن ۱۲ موید الفضلاء ...
و افتادن در چیزی و ... ۱۲ صراح ... وقیل بالفتح بکم و کسر ...
نمودن و بفتحتین آب ... ۱۲ موید الفضلاء ... بالضم ...
کار آسان فرا گرفتن و نرمی کردن و فرو گذاردن ۱۲ لطائف اللغات فوز بفتح ...
یافتن در رستن و هلاک شدن و در بند کاری و رسیدن بمطلوب و یادل مضموم ...
در ... سه معنی وارد اول ... درس ... نیز خوانند ... غلبه
و هجوم ... و آواز صدای ... ۱۲ لطائف اللغات مساعدت ... بمعنی
بمعنی معاونت نمودن موید الفضلاء فرحول بفتحتین مشغول شدن ...
کردن حدث بفتحتین حدثه بالضم حادثه و حدثان کلمه بمعنی ۱۲ صراح ...

ربع مسکون بدانکه در مختصر ... و جغرافیای ... سیصد و شصت درجه قسمت
کرده اند چون زمین کروی شکل صد و هشتاد درجه فوق است از جمله صد و هشتاد
درجه فوق و نود درجه تحت دریای محیط است و نود درجه خشک است که آن را ربع
مسکون خوانند و از جمله ربع مسکون شصت و دو درجه زمین ... و کوه های
برف است که آنجا جانوری نزیند و امکان آبادی ندارد و بیست و شش درجه از
جمله نود درجه که باقی است ۱۲ موید الفضلاء ربع مسکون ...
فرسنگ است ترخان نام پادشاه آن کسی را که قصه یا قریه پادشاه انعام ...
و دیگر ... و حاکم ... نمی نمایند و در هندوی ... ۱۲ ...
شده ۱۲ ترقب نزدیکی جستن و نزدیک شدن و دست برسر برده کار ... ۱۲
موید الفضلاء ... جواهرهای ... ۱۲
موید الفضلاء ... اول ... اول ... ۱۲ موید الفضلاء
عنفوان بالضم بکم و سیوم اول ... و اول ... ۱۲
۱۲ موید الفضلاء رحل بالفتح رخت و اسباب مسکن و منزل و ...
... اللغات ... بالفتح ... و ... اول ...
منتخب اللغات ... بفتحتین ... ۱۲ لطائف اللغات ... بفتحتین ...

و بالکسر نیخ و خرب و رک ۱۲ موید الفضلا غروشق بتقمیص رکهای و ریشهای درخت
و دفانی زنیر زیرمای فام کیاه است زرد و ۱۲ لطایف اللغات غدیر گنده آب و رشت
و سیل کرد آمده و مغاک نیافتگان و فی اسرفنامه کوی آب در دشت و ارکیه و بارک
۱۲ موید الفضلا حاتم بالضم نغلو عربی کبوتر را گویند فقدان بالفتح و الکسر کم کهن ۱۲
الفقتراح بکسر با زدیدن فی الحال سخن گفتن و بعد بدیهه شعر گفتن و چیزی از کسی تحکم
و زور خواستن ۱۲ لطایف اللغات الحاج بفتح غیر فرزی و بر آمدن حاجت ۱۲ منتخب اللغات
نار سموم بفتح باد گرم ۱۲ در هوای تابستان بوزد و به هر عضوی که رسد خشک و
سوخته کرده و آدمی در صحرا بدان هلاک کرده و قبل گرمی باد شب ۱۲ اکنون لیل کفته
شده و موید الفضلا برد ارختی بمعنی وارد اول توجه نمودن و مقید شدن
هم بمعنی و خیال دو گفتن بمعنی اسم سوم بمعنی شدن آمده است چهارم بمعنی برداشتن
و رفع نمودن را گویند پنجم طلب کردن بود ششم بمعنی آخر رسیدن است هفتم
و بودن باشد لطایف اللغات سخت اول و ثانی مکسور کسی را گویند طینت و خلقت
و طبع ۱۲ لطایف اللغات تنزار بالفتح و قبل بالکسر بتازی نهار سیس اصل و در اوراست
اصل مردم و در قانکویا است نژاد بالکسر اصل و تخم و نسب و در فرهنگ قوسی است اصل
و ایمان است ۱۲ موید الفضلا است بدو بخودی خود بکاری الیستادن و همین حسبی

وبکانه

وبکانه شدن بکاری ۱۲ ابرید ۱۲ صراح لطایف اللغات اقرار الاقامه و رفع اللوایم
علی الدست ۱۲ اقرار بالکسر بسوسته بر معصیت ایستادن ۱۲ موید الفضلا تسلیم ارباب تعقل است
سپردن و سلام کردن و کردن تعاون و بمعنی قبول و قابل نیز آمده است ۱۲ لطایف
اللغات اقبال بفتح آمدن و ضد ادبار و فی التاج الاقبال روی فرا کردن و در موید مذکور است
اقبال آوردن یکی و دیگر استعمال است خوب کاری بعد و لطف کردن خوب کارد و چون
بغیر از اضافت آید اقبال اختر و بخت و طالع مراد است جائی که میگویند فلان اقبال وارد
ای طالع و بخت نیک دارد ۱۲ موید الفضلا بزغ حرت ساده ۱۲ منتخب بچنی و قیل با پای فارسی
کذا فی اسر فنامه و در سند بمعنی این بوش است ۱۲ موید سجاد بالفتح معروف نقال بهی
علیه سجاده ای اثر از سجود اما فارسیان بمعنی مصلا استعمال کرده اند چنانچه بعض مرحم
سجاده بکیم وان بر آن تسبیح محمد غوری بالضم شده و درین است اما بالکسر غلط است ۱۲
موید الفضلا طرح چیزی انداخته که بجهت بوی حاجت بنا شده و در بعضی کتب فی التاج اللصادر
بمعنی بفکندن است و نیز فارسیان بمعنی رسیده مباستعمال کرده اند و نیز آنچه نقش
نشان نباید میکنند بعده بر آن رنگ آمیزی میکنند ۱۲ موید الفضلا استیلا و دست
یافتن بر چیزی بمعنی غالب شدن ۱۲ اکثر اللغات ضیعت و ضیاع بالفتح است و آنچه از
علم ترجیح و تجنیس و رفع شده وضیاع علت جمع ۱۲ لطایف اللغات شمیق بوزد گویند کسان روز

ماه بخبر می افتد تحت الشعاع هم میگویند ۱۲ محاق آخر ماه و ماه آخر است و در فرهنگ علامی
گرفتن ماه را میگویند مرقوم ساخته نیز ست ۱۲ بقول آخر ماه که در وی ماه نماید سیاه و بمعنی
کاهیدن نیز آمده ۱۲ لطایف اللغات سُویدا و سویدا میانه دل که آن را اللفاح و نیز
سودا سیاه را و سویدا سیاهی اندک اما فارسیان سودا را بمعنی کارت و خیال و ...
بیوسته که در دماغ افتد فاسد شده باید و خلل در دماغ و تو رنجه آنکه ... فرمانه
و اوقات به سودا اخلاط سوخته از خشکی طبع جنون و خلل دماغ آرد و در غیثیه بمعنی
اندیشه هم آمده است بعد استعمال حرارت و شور بدیکه نیز خاطره مشهور چرا که سودا
از بلغم است جمع حرارت اندوخته شیخ سعدی گفته است ز سودا لبم ... خوش نیست اما
سویدا در غیثیه بمعنی نقطه سیاه که در دل ... چون عشق بکمال رسد سیاه گردد
اتل بفتح ... ۱۲ ... استعمال این لفظ در طلب و سیاو انفعال ... کرده اند
کندور ... ۱۲ مؤید الفضلا نکبت بفتحتین رنج نکبات جمع ۱۲ صراح اللغات نکایت
بفتح نون رنج و رنج رسانیدن و جراحت کردن و بد سگالیدن و دشمن کشتن ۱۲ مؤید الفضلا
نکال بکاف فتح کاف تازی عقوبت و رنج ۱۲ ... بفتحتین حدیث شب ... قمر
۱۲ حزم استوار کردن کار و استوار گرفتن و ... و بیدار بحقیقت و در کار
منتخب اللغات ... بزرگ ... بفتح اول ... در غیثیه گفته ... روان ...

ازل

بزرگ شدن و گویند ... بیاویزند و بام نواخت ۱۲ مؤید الفضلا ... و جهت چشم
درستان و نخجیری نزدیک شدن ۱۲ منتخب اللغات ... ۱۲ تاج المصادر
شبیری بالک ... چار ... مشهور که بجای مکان ... دو
شدن ... ۱۲ مؤید الفضلا کول بفتحتین ... که در وی ... انبار ...
ولق خوانند ... نادرات ... که بر ... بیندد ... و بویرانه
باشد و ستارن ... ۱۲ مؤید الفضلا ...
بفتح کاف سوم و چارم ... برای خندیدن ... کولکی
۱۲ مؤید الفضلا ... باول مفتوح و بعضی باول مکسور نیز گفته اند ... گویند ...
آورد ... کنگره را گویند ... کنگره قلعه یا بام خانه باشد
غازیان غازی بازی گر ... ۱۲ جهانگیری ۱۲ ... مصالح نامه و
آشکار او بمعنی ... آمده است مؤید الفضلا ... فایق
برخیزی بمعنی غالب شدن ۱۲ کنز اللغات مقنعه و مقناع کلاه ... چیزی
سر و رو پوشند مؤید الفضلا ... فرصت یافتن و فرصت ...
و فرصت ... ۱۲ منتخب اللغات کنز اللغات ... برین ...
یافتن و پامال کردن چیزی را و بکمال ... در سوراخ ...

شتر و راه ناهموار رفتن و شتاب انداختن ۱۲ کنز اللغات خرامش مرادستی و
بمراد بر رفتن و دریافتن مطلب ۱۲ کنز اللغات شخانت بفتح بیش ناشنیدن و
ببالای دشمنان رفتن ۱۲ قاموس صراح نسخه تفحص کوکه شهر را نگاه دارند اما فارسیان
بسکون خا استعمال کنند ۱۲ مؤید الفضلا غبت بفتحتین بازی و باقاعده و بمعنی
بازی کننده ۱۲ مؤید الفضلا نعت بیرسانیدن نهند و کذالک ۱۲ صراح تونیج باتای
مفتوح و یای مکسور سرزنش و طعنه گوشمال ۱۲ مؤید الفضلا جرارت بالفتح زهره و تلخی
گویند هر چیز لیکن زهره و ادرار الاشتر و شتر و فرع منتخب اللغات ستارفت و زردیده بجری
نگرستی ۱۲ منتخب اللغات اصغی بالکسر گوش نهادن برای شنیدن ۱۲ مؤید الفضلا کشت
طلب بی‌نیازی کردن بسخن خود و فراهم آوردن چیزها و حاصل و الطرف کردن در کتب ۱۲ منتخب
کنز اللغات ورطه بفتح گلکه ستور چارپایه در وی افتد و بخیزد و الورطه هلاک کذا فی التاج
و در فارسی بمعنی گرداب نیز می آید برابر انکه آن هم هلاک است ۱۲ مؤید الفضلا ستور کرد
ورطه بالفتح زمینی که در وی راه نباشد و محل هلاکت و جای هلاک و دشواری و گرداب را
نیز گویند ۱۲ اداة الفضلا کلمه بفتحتین انگشتی و در چیزی و صورت بمعنی مؤید الفضلا
و حله نوبت و تربت ۱۲ کنز اللغات شتو استیلاء و تسلط یافتن بر چیزی یعنی
غالب شدن ۱۲ کنز اللغات صیانت جدا شدن از هم ۱۲ صراح اللغات و تیره راه

وطرقه سست و طلوع که بدان شیره زده آموزند و سپیدی که بر جنب نیز است
بیشود و پرده که مابین هردو سوراخ بینی می باشد ۱۲ کنز اللغات خرم استوار
کردن و استوار گرفتن و تنگ بستن اسپ بستن و بیدار بودن در کار ۱۲ کنز اللغات
نوشته باورد فارسی بمعنی موقوف نرخچه که بتاریکی قحبه خوانند ۱۲ مؤید الفضلا
کرشمه ناز در شرح مخزن حرکت چشم و ابرو را گویند التیام بهم پیوسته شدن زخم ۱۲
و فراهم آمدن یکدیگر ۱۲ کنز اللغات التیام بهم پیوسته شدن و بهم آمدن و استوار گشتن
سر زخم را ۱۲ مؤید الفضلا کاشانه خانه زمستانی و گویند خانه کوچک فرو تا گلو باد در
شرفنامه بمعنی آخر فقط است ۱۲ مؤید الفضلا جنت بالفتح بستان و بهشت و بالضم
سپیده و پرده بالکسر و دیوانگی و پری کذا فی التاج ۱۲ مؤید الفضلا فحش آشکار کردن
و برو دوختن و نیک دانستن و خرمه کردن سخن و نیک رفتن ۱۲ کنز اللغات خصم بالفتح معروف
و دریش مذکر و مؤنث و واحد و جمع برابر است بالکسر خصومت بود و بمعنی قهاب
و دشمن نیز آمده مؤید الفضلا مصداق بالکسر دلیل راستی سخن و راستی بالعقل
۱۲ مؤید الفضلا و رفعت افزائی بارگاه و سبب یعنی جهاندار شاه مرخص گشته خطاب
همت تیر که آنرا گویند که از پدر بعد از انتقال پس ماند ۱۲ مرغزار انجا که سبزه
بسیار باشد ۱۲ شرفنامه مرغزار با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی وارد اول نوع از

ارجنبره باشد که آن را فرزه و فرزو نیز گویند و هندش دوب نامند و زهامه آب
کوران فرغ مجیار باشد و آن را مغدار گویند هم سهار است ۱۲ جهانگیری منصه
بالفتح و التشدید صباح حجله عروس و مالکه چیزی بلند که عروس را بر آن نشانند و جلوه
دهند ۱۲ کنز اللغات رحیق شراب نیکوترین و شراب صاف و خالص کنز اللغات
مخرج بالضم سوراخ و مانند جا است و قیل بالفتح بحرف هم و نیز مستعمل است ۱۲ موید الفضلا
شغب گستاخی کردن و کت ده سوی شتن و گسترانیدن ۱۲ منتخب اللغات گستاخ شغب
بهای کردن و بمعنی الشراح و اختلاط شده نیز مستعمل است ۱۲ موید الفضلا مرغ
بالفتح سبزه و رستنی و نبات ۱۲ و مرغزار مرکب از این است و نیز نام شهری است از هندوستان
مرغان بالضم معروف است و بمعنی آفتاب نیز آمده ۱۲ موید الفضلا انابت بازی کردن
بسوی خدای عز و جل ۱۲ کنز اللغات انابت باز گشتن کردن و بمعنی اعتدال مزاج
بازآمدن ۱۲ کنز اللغات استلام بسودن سنگ سیاه را یا به لب ۱۲ و استلام حجر الاسود
کعبه را بوسه دادن بسودن بان و باد کردن آن ۱۲ کنز اللغات تقرب نزدیکی جستن
و نزدیک شدن و دست بر کار نهادن ۱۲ موید الفضلا حکم بالضم فرمان و فرمان دادن
و باز داشتن و راستی و حکم کردن و میان مردم حکم و استوار کار شدن و بالفتح باز
داشتن و حکمه لگام [illegible] و بفتحتین میانجی و حکم کننده محترز از تخطه است

ابنیه

مجیبه [illegible] و کسر اول و فتح یا [illegible] حکمتها ۱۲ منتخب اللغات مشیمه بالفتح [illegible] و شرک نیز دارند
و [illegible] مستعمل [illegible] ۱۲ موید الفضلا ورز [illegible] با اول مفتوح
معنی دار او اول [illegible] دویم [illegible] سیوم [illegible] ۱۲ تاج المصادر و
بکسر یای تحتانی [illegible] و طاء فتح و التشدید صاحب سرای و [illegible] ۱۲ لطائف اللغات
مستمره بالضم اول و کسر سیوم ۱۲ دستور در روان ۱۲ لطائف طراز آنجا که جامهای گران
بها بسیار باشد بافند و نقش علم کنند ۱۲ تاج و در شرفنامه است شهریست در حدود
چین و آن از خط بلاد اسلام [illegible] جامهای چکو دارند و آنجا جامهای فاخره گران مایه
شرفنامه
بافند ۱۲ موید الفضلا جوبو بالکسر و قیل بالضم با بای فارسی خداوند و پادشاه و وزیر ۱۲
احراز استوار کردن و جمع کردن ۱۲ منتخب اللغات تفقد و اجتس کم شده [illegible]
و کمتران
و نیز بمعنی [illegible] جدائی کردن آید و در دستور مسطور است [illegible] رسیدن [illegible]
۱۲ موید الفضلا شیار بالفتح [illegible] و در غزنیه بمعنی [illegible] آمده ۱۲ جهانگیری اقتباس
آتش گرفتن و گرفتن علم و روشنائی جستن و درخشیدن و فایده گرفتن ۱۲ مسیحا
انبشته بها اول بکسر [illegible] جمع نسیم بمعنی باد خوش ۱۲ منتخب [illegible] نسیم باد خنک و
خوشبوی ۱۲ ال شرفنامه نسیم باد نرم و خوش ۱۲ موید [illegible] و استوار
این لفظ طلب و [illegible] ۱۲ موید الفضلا [illegible] فوق

چشیدن و ذوق چاشنی گیر مذاق جای چشیدن ۱۲ لطائف اللغات و ذوق چشیدن
و مذاق جای چشیدن ۱۲ لطائف اللغات زبانه با اول مفتوح و ثانی زده روشن کردن
چراغ و نیکو شدن گیاه و شکوفه آوردن درخت ۱۲ شمس و مؤید الفضلاء [illegible] واو
و دال منقوط و یای مکسوره و یای معروف نیست و آنرا [illegible] و بمعنی رسم [illegible] هم آمده
۱۲ مؤید الفضلاء [illegible] بکسر و سکون یا و بمعنی قصر نیز علامت [illegible] معلوم
مشهور [illegible] رنگ سرخ و در فارسی بمعنی رخساره و روی آمده و تشدید
با بمعنی خاصه است ۱۲ مؤید لطائف [illegible] بهره و تبرک [illegible] در فارسی بمعنی
ترسیدن [illegible] جماعت ۱۲ مؤید الفضلاء [illegible] غریب آمدن و غریب
شمردن و تعجب ۱۲ و [illegible] ۱۲ کنز اللغات ترتیب [illegible] و در جای [illegible]
بس [illegible] ۱۲ مؤید کنز [illegible] مؤید الفضلاء [illegible] بالفتح
بوستان [illegible] گوشت [illegible]
هر چیز ۱۲ کنز اللغات [illegible] ۱۲ مؤید الفضلاء
و [illegible] بالفتح پروانه چراغ و بالکسر [illegible] و هر چیز [illegible]
و بالفتح و التشدید [illegible] ۱۲ مؤید الفضلاء و [illegible] اول و [illegible]
و چراغ ۱۲ لطائف اللغات [illegible] ارباب [illegible] و کردن [illegible]

قابل

قابل و قبول نیز آمده است ۱۲ لطائف اللغات فراش بالفتح پروانه چراغ و با
لکسر [illegible] بالفتح و قبل بالضم [illegible] و قبل [illegible] فارسی ۱۲ مؤید الفضلاء
لعبت بالضم بازیچه [illegible] دختران بآن بازی کنند و بالفتح یکبار بازی کردن
و بکسر نوع بازی کردن ۱۲ لطائف اللغات [illegible] نام شهری است [illegible]
بسیار [illegible] ۱۲ [illegible] بالفتح [illegible] زعفران ۱۲ مؤید الفضلاء [illegible] بالفتح
و سکون [illegible] و [illegible] و کوتاه کردن ۱۲ تاج المصادر
صیقل بالفتح زنگ آهن روشن کننده ۱۲ مؤید الفضلاء مطلع بالکسر لام [illegible]
طلوع و بالفتح مصدر است [illegible] و نیز مصراع اول شعر و غزل را مطلع گویند
و بالضم بالتشدید [illegible] و بمعنی [illegible] نیز آمده ۱۲ مؤید [illegible] باول و
مکسور [illegible] طینت و خلقت و طبیعت ۱۲ لطائف اللغات [illegible]
[illegible] ۱۲ [illegible] کردن و
با یکدیگر [illegible] شدن ۱۲ لطائف اللغات [illegible] و بالفتح و قبل [illegible]
فارسی اصل [illegible] اصل مردم و [illegible] بالکسر اصل و تخم
و [illegible] است اصل ۱۲ مؤید الفضلاء و [illegible]
ولایت و ملک بفتح و التشدید صاحب سرای و [illegible] ۱۲ مؤید الفضلاء فرق

بالفتح جدا کردن و کی دو چیز و فرق سر بفتح ک و یا که میان سر باشد شکن
مانند و بالضم قرآن و بالکسر رمه گوسپندان و گروه مردم و پاره از چیزی ۱۲
مؤید الفضلا تقاعول کردن کسی و تکبر ۱۲ صراح معنی دیگر دست دراز کردن ۱۲ مؤید الفضلا
مقعد بفتح جای بازگشتن و جای بند آمدن ۱۲ لطائف اللغات هلا بفتح کلمه تنبیه است
۱۲ شرفنامه عفریت و عفرات و عفاریت دیو زشت و هر چه زشت و سهمناک
باشد ۱۲ کنز اللغات اشم بضم یکم و کسر دویم و سیوم مشدد کار سخت و دشوار و خروسی
۱۲ لطائف اللغات گراز با کاف عجمی خوک جهانگیری و در شرفنامه گوید اطلاق این لفظ
بر مردمان دلاور نیز آمده ۱۲ مؤید الفضلا خیره بکسر شوخ و بی باک و سرکش و بیهوده و تاریک
و خجل و ضعف ۱۲ تحفه اشعان بکسر دور تر رفتن هر سیراب شدن و شتافتن و رفتن و دور
شدن آن و حق کسی بیرون بودن کاری شتافتن نیک گریستن ۱۲ لطائف اللغات صعود
بلندی خلاف هبوط ۱۲ صراح زنبور بالفتح اول مشهور است بجهت آنکه فعلول بفتح اول
نیامده ۱۲ صراح غریو با اول و ثانی مکسور و یای مجهول بانگ و فریاد و غلیان بفتحتین جوشیدن
دیگ ۱۲ لطائف اللغات قلع بالفتح نوشته و افگندن شبانی و نام معدنی که از وی ارزیز
خالص خیزد و قلعی منسوب بدان و برکندن منصب از ولایتی کسی ۱۲ و بالکسر بادبان کشتی و بفتحتین
سبب پای شدن در کشتی و پاره های بزرگ از ابر و جمع قلوع ۱۲ منتخب اللغات اهتزاز

جنبیدن

جنبیدن و درخشیدن ستاره و وقت فرو شدن و جنبیدن مرکب و شتر بآواز
حدی ۱۲ منتخب اللغات و مار بفتح اول هلا که بتدبیر هلاک کردن و هلا بکار افگندن کسی را
۱۲ منتخب اللغات و لطائف اللغات لطافت لطف بالضم نرمی و نازکی در کار ملاطفت
نیکوی کردن ۱۲ تلطف نرمی نمودن ۱۲ صراح شده بالضم و التشدید بدوال و رکاه
و در سر دوال بسته که بدان مقید بند شود ۱۲ منتخب اللغات کاخ خانه
بی روزن گنده ۱۲ التاج و در بعضی اشعار است کاخ کوشک و خانه بی روزن و بعضی
گویند خانه با روزن و در ارارات بمعنی کاروان است ۱۲ مؤید الفضلا و تاق بالفتح
و الکر و بیدو از رنبد و بالضم خانه اما مشهور بمعنی اخر بکسر است ۱۲ لطائف اللغات
نحل با واو فارسی دیو بیابانی که مردم را در صحرا برد و هلاک سازد کنز اللغات
لاق بمعنی کاخ و کوشک آمده ۱۲ منهدرت اللغات الطاق یکتا و نیز پر کاله قمه ۱۲ مؤید الفضلا
لاق نوعی از جامها و طیلسان ۱۲ شرفنامه رواق بالکسر پیش خانه ۱۲ مؤید الفضلا
شیتول با یای فارسی ماتم و فریاد ۱۲ مؤید الفضلا و جنت بالفتح و الضم و بالکسر موضع
طرف بالای روی زوی که بلند بر آمده است و جنات جمع ۱۲ کنز اللغات فلود بالفتح
تهی شدن و فلوت کردن و افسوس داشتن و بالکسر خانه و بالضم و تشدید واو خانه بلند
۱۲ منتخب اللغات شعاب بالفتح شکاف دو زرد و فراهم آوردن و در رو شکاف و اجداد کردن

از هم و هم سستی و اصلاح کردن و شکافتگی و پراکنده شدن و بالکسر دره
کوه و راهی که در کوه باشد و جای در آن آب روان باشد و نشان نیست شعاب بالکسر
جمع ۱۲ منتخب اللغات صد مشتی اشیب ۱۲ مؤید الفضلاء از ارتکاب گناه کردن و شروع در
کاری کردن ۱۲ کنز اللغات رفت بالکسر والتشدید نرم کردن سخن و نرم و ملایم و نرمی
۱۲ مؤید الفضلاء و هیئتم کلاه مرصع بجواهر و قبیل تخت و چتر گذر از اشرفنامه و در ادات
بجای کلاه تاج است و در لسان الشعراء و هم بمعنی چتر فقط است اما بمعنی کلاه
مذکور و ابهیم است و در دستور و هم بمعنی تخت و کرسی فقط مسطور است ۱۲ مؤید الفضلاء
نشو بالفتح ظاهر شدن ۱۲ شمسی نما بالفتح بالیدن افزایش کردن و بار شده و گران شدن و ج
و بلند شدن رسید ۱۲ منتخب اللغات توم ربای نازانیده صدای بزرگ است و بمعنی خنید
نیز بزبان فارسی ۱۲ اشرفنامه جشید بالفتح گیاهی که در ریگ میشود و بالضم و بیاید و جداول
بالضم جمع و بفتحتین نشان گزیدن که بر گردن شتر که انچه باشد و آبلها که در بدن پیدا
میشود و بدین معنی جمع جدره است و نام دیهی است از شام که شراب جلالی بآن
منسوب است قبیله است از یمن از دو ظاهر شدن گیاه از زمین و سزاوار شدن سنگ
و بدین هم معنی آمده جدور بالضم جدیر بالفتح سزاوار و جار و دیوار و جدیره خطیره از
قدر بالکسر دیوار برآورده و جدر بفتحتین ۱۲ کنز اللغات بشکل انچه در جواهر های سوروان شد بعده بلد ازدبوت

جدرها بیار رانیده ۱۲ مؤید الفضلاء تغاش بکلو بگرد او رنبان افکندن و بوم النون
فتاست باشد ۱۲ منتخب اللغات فتدرک باول مکسور بنا بخار وه و دا بیرا گویند که
از بسیش بیا و بزند ۱۲ جهانگیری بشاده بالکسر والضم باد ال معجمه بلفظ و جوارب آن
۱۲ مؤید الفضلاء انبساط گستاخی شدن و بیباکی کردن و بمعنی انشراح و اختلاط
نیز مستعمل شده است ۱۲ مؤید الفضلاء لالا در معنی دارد اول بنده و خادم را گویند
دوم گیاهی که زرد رنگ معطر آورند بجهته بوی و بسیر بخور کردن آن بغایت مانع است
ورزنجکی بمعنی فرح تمام و درخشیده مرقوم شده و بمعنی آخر جزو صف لو مستعمل
بست ۱۲ لطائف اللغات شیشه بروزن زقیمه پوستین که در شکم باد اندرون و بود
کندرخ الموائد ۱۲ مؤید الفضلاء کتم بفتح پوشیدن و پنهان داشتن کناره ۱۲ ابوالغیث اللغات
اقدام قدم بالضم پیش رفتن و شجاعت نمودن قدم بفتحتین پیش رفتن و اثر ۱۲ صراح
ستبرگ بفتحتین خشمناک و درشت ستمدیده و قوی و قبیل بزرگ خسته و بالکاف
فارسی محقق است ۱۲ مؤید الفضلاء روضه بالفتح مرغزار و مقدار نیمه مشک از
آب ۱۲ منتخب اللغات سپاس بالضم بیای فارسی مشت مؤید الفضلاء سپاس
شکر و بمعنی قبول و در فرهنگ شنود و بمعنی لطف آمده است ۱۲ جهانگیری
نجات شتر باکه حب بغقار روشاخ درخت و جای بلند و دستکاری و درستی

ناجیه رستگار یافتن و سنبر ماده چیت رفتار منتخب اللغات اتقای اندازانی و شخول
کردن ۱۲ کنز اللغات شانخ و سوانح و جلو کاو ظاهر شدن ۱۲ اسمی ایوت طریقه
کرشمه دیده و با صلاح با آداب جمع ۱۲ کنز اللغات انجاح بکسر روا کردن روان شدن
حاجت ۱۲ لطایف استشاف بکسر حاجب روائی ۱۲ امراح لغات تفقد و رجستی
گم شده کذا فی التاج و نیز بمعنی تجویز ادراک کردن آمده و در دستور مسطور است و در حق
و برسیدن ... ۱۲ مؤید الفضلا ... شهوق بلند شدن
کوه بلند و بنای بلند و مانند و نبض که در حرکت میل به بلندی داشته باشد ۱۲ منتخب اللغات
شامخ بکسر میم مرد متکبر و فرد بلند ۱۲ منتخب شموخ بالضم بلند شدن و تکبر کردن ۱۲
منتخب اللغات مقالید کلید ها جمع و افلاده مقلاد ۱۲ مثنوی تابع انابت بکسر
اول و نون و بفتح همزه از باب افعال است بمعنی باز گردیدن و ... کردن و قبول انابت بودن
قنات بمعنی آهستگی وزن آمده ۱۲ لطایف اللغات تافر ... کردن و نقص بودن
منتخب اللغات مطموره خانه زیر زمین و مغاکی و زندانی که در وی طعام و آب پنهان
کنند کذا فی التاج و در قنیه بمعنی حصار و جایگاه است ۱۲ مؤید الفضلا امتشاط منتخب
موی را شانه کردن ۱۲ منتخب مشاطه بالضم موئی که از شانه کردن افتاده باشد و بالفتح
والتشدید ... زنی که شانه کند موی ... ۱۲

محمد علی

منتخب اللغات کلاوه و کلابه بالفتح آنچه از ریسمان می‌سازند ... و آن را ... گویند
کذا فی الجامع ... کلاوه بالفتح گلوله ریسمان و ... گویند
جمع جولاهان ... که ریسمان ... تا از و بکار برند ۱۲ مؤید الفضلا مرغول و مرغوله
و مجعد ... اول پیچ و تاب ... گویند و موی ... زلف و خط خوبان و آواز مرغان و مطربان را
بسبب پیچ و تاب که در آن است نیز مرغول و مرغوله نامند ۱۲ جهانگیری موشوم بالاول
مفتوح و شین مضموم و واو معروف ... کرده شده و داغ کرده کذا فی الکنز ۱۲ شمسی
شنگ بفتح شین معجمه و کاف عجمی درخت سرو و رنده راه زن و شوخ ۱۲ شرفنامه
اقتباس آتش گرفتن و گرفتن علم و روشنائی جستن و دوستی و فایده گرفتن
۱۲ منتخب ... ترقب نزدیک جستن و نزدیک رسیدن و دست برتبه کار بجا آوردن ۱۲ مؤید الفضلا
جوق قائم جم بالفتح اگر با قائم و با القیس و ... و امثال ... سلیمان علیه ... مراد باشد
و اگر مقابل آئینه و ... امثال ... مراد اسکندر باشد و اگر با جام و شراب ... قوم
مراد جمشید ... بود و چون از ... مذکور نباشد ... مقتضای محل باشد همان مراد
دارند ۱۲ شرفنامه صبا باد لیست که بدان گل بشکفد و در تذکرة الاولیا مذکور است
صبا باد لیست که از زیر عرش ... و آن وقت صبح می‌وزد و باد لیست لطیف و خنک
نسیم خوش دارد ۱۲ مؤید الفضلا ... بالفتح اندازه گرفتن و در اصل ... بود

زیرا که هندوان را زبانگ که منسوب از نماز است ماخوذ است و چون در کلام عرب اول
و زای فاصله جمع نمیشود بسببی بدل نمود ۱۲ منتخب اللغات خدرنگ بالفتح پوشیدن و تاریک
و تنوره و اول هر چیزی ۱۲ منتخب اللغات زنگش بالکسر و النخ سایه نون و سال حقیر و خرد مر
و کاو و خر و کج هست بلادیه ۱۲ منتخب اللغات زنبل بالفتح یا فوقانی و بکسر بود و مصر کردند گشود زنجبیل
بر آمده است و زنگی موقوف و سپند سوخته که بنا گوش بچگان می مالند و برای
زخم ۱۲ مثنوی چنبر با اول مفتوح و شده و مقباح ثانی مکان و ماچه کذا فی الکنز و بمعنی
دیگر زبیر و قبیله ۱۲ مؤید ست مصداق بالکسر و میل براستی سنجی و مصداق آن با صدق و
۱۲ مؤید الفضلا شگی با کاف فارسی جاله و اوند ... ۱۲ مؤید الفضلا فرد و ده
بالضم و الکسر بالای هر چیزی و بالائی کوه ۱۲ منتخب اللغات اوتب بفتحتین فرهنگ و شگفت و
نگاه داشت حد هر چیز و دانش کذا فی الصراح ۱۲ مؤید الفضلا تخت تکت بوقت در خدمت
کهان کسی چند قدم که همراه روند آنرا ادب گویند فرط بالفتح تقصیر کردن در کار
و ضایع کردن و فوت کردن آن که زیاده کردن و غالب شدن و در سخن پیش گرفتن و نفحیان
ستم کردن و از حد در گذرانیدن و کاری که در روز حد کند ... شود و کار که گذشته و
ماننده و بسته و خیندی و آب تیز رود و ... زنده از رسیان منتخب اللغات تجوق بالفتح
میان خانه ... ۱۲ لطائف اللغات ... پیوسته بوجن ... می باید

اذیل

فرو برگ ... ۱۲ منتخب اللغات ... بالفتح خوار و ضعیف و سست و بکسر ثانی ضد گمان
و در بعضی فرهنگها بمعنی اول بالضم نیز بنظر در آمده ۱۲ لطائف اللغات ... بالفتح مهم
با اول و سکون ثانی و میم دوم بکسور بر جا مانده بعضی گویند بای ندا است باشد ۱۲ لطائف
اللغات عصمت بالکسر باز داشتن و نگاه داشتن از گناه و خوف ... ۱۲ منتخب اللغات
... پراگنده شدن و بر خاستن غضب و ... رسیدن با وقت جاره ... ۱۲ منتخب اللغات
... تکوین ... کردن ۱۲ تکون ... شدن و بودن ۱۲ منتخب اللغات تکوین بالفتح در وجود
آوردن آمده و پیدا کردن ۱۲ لطائف اللغات ... باللام موقوف ... و اندوه و دور اوات
بمعنی بقوا ... و حوالم ... گویند ۱۲ مؤید الفضلا وضیع امانت و ...
و ... تمام ... شده باشد ۱۲ کنز اللغات و ... بزرگ ... ۱۲ مؤید الفضلا
کسری لقب پادشاه پارسی ... منسوب ... که نوشیروان و نیز از ... شاهان
هر که باشد صراح ۱۲ مؤید الفضلا ... باختیار خود بودن و مالک نفس خود شدن ۱۲
منتخب اللغات ... تهدید کشته ... و ... کردن و ... علد و قبول
کردن آن ۱۲ منتخب اللغات اذفر بالفتح ... تیز بوی کذا فی التاج ۱۲
مؤید الفضلا ... بالفتح ... غزل ... بایای فارسی بمعنی
سرود ... ۱۲ مؤید الفضلا ... بالفتح ... بالضم ... و ... و باز

کردن و غیر آن و در بستان السرور بالفتح مصحح است و معنی آن خرمن مردم و کرشمه آورده
است ۱۲ مؤید الفضلا صحاح اللغات خنیا باول مضموم ساز و نغمه باشد و خنیاگر سازنده را
گویند ۱۲ جهانگیری تسدیس شش گوشه و شش کردن و وقوع شدن ستاره به برج
ششم از برج ستاره دیگر ۱۲ صحاح اللغات تسدیس سدس گردانیدن و در اصطلاح منجمان
آنست که نظر کوکبه با دیگری بسیوم و یازدهم باشد چنانچه بگاه شش در چهار باشد و دو دلی
و رجوزان نظر باهم دوستی است ۱۲ تسدیس بر شش قسمت کردن است خطه بالکسر اینجا
که خط بکشند تا کسی دیگر نرود و نباید کذا فی التاج و نیز شهر و خطه را خط نامند و جایی
خطه بهار و خزان ۱۲ مؤید الفضلا ختلی بفتحتین و را و بضم یکم و فتح دویم نام ولایتی است
هست ختلجه از ترکستان نرمای نکوبان و شاهدان ۱۲ مؤید الفضلا حریم بار
و دشت گرا شده و گرد بگرد حوض و چاه و خزان و جار دیواری نیز گذرد کنگره ۱۲
شمع عشرت صحبت درستی و خوشی زندگانی کردن و نقش بفتحتین ده عدد ۱۲ صحاح اللغات
تتق بفتحتین پرده و در دستور مسطور است تتق آنچه بپوشند تخت عروس وقت جلوه
باشد ۱۲ مؤید الفضلا جنیبت اسبی که زر و زیور برداشته و مهندس سیوردین تا منشا ۱۲
اینجا برگردیدن و در استعمال فارسی بی بی عطا و فیض است ۱۲ مؤید الفضلا استبداد
بخودی خود بکار بی استادن و همیشه جستی و یگانه شدن و در کاری الا بیف

العز

هر جو لطف مبارک آن سرو جوان است قوله چه غم زیوار است الخ سوال آنکه لفظ غم که در
بیت واقع است مناسبت علاقه چو آنکه غم غنی را سوج تعلق دارد و حال آنکه دیوار خرابی چو موج
است و دیگر تلازم شعر هم نیست پس تناقص لازم آمده جواب آنکه در اصل غم نیست بلکه سهو
شده است و در اصل نم است و لفظ نم مناسب کمال دارد از نمی تلازم شعر واضح اند و عقل
که نعیدیست بقوای العقل بعد یفرق بین الحق والباطل تا نیا عند الفضلا و نیو لد نام و دیو ست
شدید الفساد و قوی النعار العبار است قوله او خبر سازد سوال آنکه از گفته کردن نیز
فدائی تحقیق شده مشدد اصلا معنی که حاصل نشود و هیچ مناسبت علاقه بلکه بر تحقیق
درست نیست جواب آنکه لفظ سار که در بیت واقع شده در لغت معنی ستر کننده و پوشنده
آمده پس کنایه که بیت بیان خدائیست بلطف خود می پوشد بصفت ستاری خود قوله پای
مرغ سحر عشق نه پروانه بیاموز سوال آنکه لفظ مرغ سحر که در بیت واقع شده از وجه باشد
جواب بلکه مراد از مرغ سحر بلبل است و مراد از بلبل سالک جمالی است و سالکان
بر دو قسم اند یکی جمالی و دیگر جلالی و جمالی مشغول است و جلالی مستعد مشاهده جلال
قدرت بود و فنا در لمعه انوار جلال اوست چنانچه پروانه در نور شمع خود را فنا می کند

همچنان سالک جلالی خود را در نور خدا تعالی فانی کند و موبو از ین [illegible] سالک جلالیست
چنانچه شیخ میفرماید ای سالک جلالی عشق بت هند واز فضل تعالی از سالک جلالی با نور
ظاهر را بگذار و مرتبه باطن را حاصل کن قوله با همچنان [illegible]
سوال انکه اول وصف که در بیت واقع شده مراد ازین چه باشد جواب بگو مراد از
اول وصف آن باشد که چون خدا تعالی همه ذریات آدم را با آدم نمود و از ایشان پرسید
الست بربکم ایشان گفتند قالو بلی پس حضرت شیخ میفرماید که ما در حاصل کردن این
مراتب یعنی قالو بلا عاشق شدیم که چه طور و چه قسم حاصل شود و یا توجه دیگر انکه لفظ الله
عشق ذاتی است نه صفاتی پس ما بین عاشق شدیم که این را چه بیان کنیم حال انکه اسم الله
ذاتی نه صفاتی قوله قصب الجیب که در عبارت واقع شده است مراد ازو چه باشد
جواب انکه قصب الجیب چند معنی دارد اول معنی انکه قصب در لغت نی را گویند و جیب فالی
یعنی نی خالی و مراد ازو نیشکر و الیکه بصورت نیشکر و او را در هندی [illegible] گویند و دیگر
نام شیری که شیرین سازان چون شیره قند و یا شکر را صاف میکنند در انکه کف و چرک
بالای شیره می آید او را گرفته در ظرفی نگهدارند و از آن شیرینی می سازند و آن قسم

از آن است و چندان فصاحت و بلاغت دارد یکی چون پادشاه شنید و قبول کرده است بدین
جهت عالم و خلق الله شنیده قبول میکنند چنانچه مشهور است الناس علی دین ملوکهم قوله
[illegible] جواب معنی این عبارت انکه کاغذ در لغت هندی را گویند و یا توقیع
نند و توره را گویند و یا رسم پادشاهان که در کاغذ یک اشرفی یا دام اشرفی بسته در
خود نگهدارند هر کسی که پیش او شان می آید ازان میدهند او را کاغذ زر میگویند قوله
سعدی نام یک پادشاه حضرت شیخ است وجه تسمیه او چنانست که یکروز پادشاه شراب خورده مست
شده بود در حالت مستی سلطنت خود غلام زنگی نوشت او را بخشید چون پادشاه از خواب
شراب هوشیار شد غلام باز سر نو سلطنت را او بخشید ازین سبب نظر بر اعانت و دولتخواهی
دولت خواهی او نموده نام آن غلام زنگی در اول سلطنت سعدی بادشاه خود کرده نام خود سعد
زنگی مسعود خست قوله قل خوشبوی در حمام بغدادی قصه این قطعه مشهور است و معنی این نیز
موقوف و قصه او چنانست که حضرت شیخ یک روز پادشاه امتحان کرده بود و از ایشان طلب
کرامت کرده سوال کرد که اشیا گویند بصورت جانوران و شیران را باید حضرت شیخ بموجب
و مشوه او بصورت همه جانوران و شیران را جمع کرد و بیرون شد حاضر شد پادشاه

گفته و ستاره که موجب و مسخر تو جانوران و شیر انرا در دیوم آورده ام و درین باب چه حکم بود
شنیدن این سخن تیر رسید چه هرگاه این شهر در آید همه ویران و تمام خواهد شد مضطرب
شده معلمی انوری را پرسید که علاج این باشد و زینها جواب وا دهد که بعد از این شیخ علاجی
نیست که حضرت شیخ یک محبوب طلبند او را گفته باید و ستاره او چیزی فکر خواهد کرد و پادشاه
او را گفته و ستاره که حضرت شیخ یک جواب بده که این بلا برطرف شود او حضرت شیخ را گفت
و ستاره که صاحب یکبار پیش من بیایید چون شیخ پیش او آمد و او در آن ساعت مستغرق حال بود و گل
سر او را نفی بالمعیه و مجرد آمدن شیخ پیش او بجای برخاست و بیان او دست گل آورده معانقه کرد
و گل سر او بدست شیخ رسید و این قطعه برخواند و او جواب داد و این همه جانوران و شیر انرا
رخصت داد و این بر محل بر سلام خود آورده قوله آنکه پنجاه وقت در خوابی یعنی ای فلان
آنوقت تو در خواب عدم بودی که آن سرور صلعم بمعراج رفته بود و خدا تعالی برای آن
سرور نماز پنجاه وقت فرض کرده بود حضرت موسی علیه السلام آن سرور را سرکار فرستاده
پیش خدا تعالی و ستاره این نماز پنجاه وقت را معاف کنانید مقرر پنج وقت کرد و
حضرت شیخ میگوید که ای بنی آدم آنوقت در عدم بودی که نماز پنجاه وقت بر تو فرض

شده بود

شده بود اگر آن سرور صلعم نماز پنجاه وقت معاف از خدا تعالی نمی کنانیدی تو از سعی
آن همه نماز ادا کردی حالا احسان آن سرور صلعم ندانسته نماز پنجوقت ادا کردن و تقصیر میکند
پنجوقت نماز میکنی قوله تقریر دیگر آنکه مقرر و مشهور است که در هر شب پنجاه رحمت خدا تعالی
بر بندگان نازل میشود و هر کسی و هر که بیدار باشد او را بهره از آن رحمت میرسد و از
هر یک پنج رحمت بجانب خدا تعالی نازل میشود پس حضرت شیخ میگوید که ای بنی آدم
وقتیکه تو در خواب بودی پنجاه رحمت خدا تعالی را در خواب نیافتی حالا در روز
که پنج رحمت نازل میشود آنها را در یاب و حاصل کن و مشغول بذکر و عبادت خدا تعالی
بشو غافل مباش قوله ترسم بر نیاوری الخ استعاره یعنی حضرت شیخ میگوید که ای
فرزند آدم من می ترسم که تو مستغرق قیامت چه خواهی کرد چونکه تهی دست از عمل حسنه از
جهان برو و در او تنها باز در قیامت و دو روی تهی دستی بی عملی است و لفظ و ستاره که در
بیت واقع شده است مراد از آن کیسه و خوانچه در لغت آمده است حاصل آنکه هر
کسی که در بازار میرود البته چیزی از برای خرید کالا و اشیای مطلوبه همراه خود می برد
و محروم و خالی از بازار نمی آید و هر کسی که تهی دست در بازار میرود البته در خوانچه و

سوال بر کرم نمی آید بلکه حالی و محروم نه بازار می آید همچنان شخصی که در بازار قیامت تهی
دست نه عمل حسنه باید او و در جای بهشت و نعمات بهشت نخواهد یافت و محروم او زیر که آن حاصل
کردن معرفت است و بندو ستاره و ایو دل و یاد ستادن است که از محبت الهی پر خواهد گرد قوله
بعد تجوید جلیسش یعنی در لغت عربی بمعنی غم اندوه است آن یار شیخ سعدی است شریک غم و همدم
قوله دو چیز تیرهٔ عقل است دم فرو بستن بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی تیره
که در بیت واقع شده بتای منقوطه که میخوانند محض غلط است و املا مناسب در ربط کلام
غلا و صحیح آنست که بطای غیر منقوطه خوانند که تا مناسب در ربط کلام درست شود معنی دو
در لغت رشدیک و تعلق دم فرو بستن بوقت گفتن است و تعلق گفتن بوقت خاموشی یعنی
هر عاقل را لازم است که خود دم بسته بلاد یعنی خاموش نباشد بوقت گفتن مردم در مجلس
البته خود هم موافق عقل سخن بگوید و خاموش نباشد و دیگر لازم است که خود دم بسته بلاد
یعنی خاموش نباشد بوقت گفتن مردم در مجلس البته خود هم موافق عقل سخن بگوید و خاموش
نباشد و دیگر لازم است که بوقت مردم مجلس خود خاموش باشد وقتیکه همه مردم مجلس در گفتگو
باشند تقاضای عقل است خود هم سخن بگوید و خاموشی نباشد چراکه همه مردم سخن میگویند

وخود

۸۲

و خود خاموش شدن محض شرمندگی عقل است از این هر دو خبر عقل باشد شرمندگی و خفت
حاصل شود قوله که شنوی از برت بعد یا کیز نقطه گزیرت که در بیت واقع شده است معنی
آن در لغت چنان ثابت شده است که معنی غالب شدن صحیح و علاج و ناچار که معنی میکنند غلط است
و هیچ مناسبت ندارد زیرا که مثلاً هر شخص با یک دیگر جنگ میکنند یقین است که از ایشان هر دو یک از
غالب بگریز و یک غالب شود و جنگ کننده از دو حال خالی نیست یا بر مدعی غالب شود و یا بگریز و از جنس
مدعی قوله اول اردی بهشت ماه جلالی یعنی اول که در بیت واقع شده و بعد از آن اردی تاریخ
است اردی بهشت ماه جلالی نام چهار ماه است که در آن اول بهار و ... بهاری شود و بالای دو
ماه جلالی نام پادشاه است که او وضع این ماه نموده است و ساخته است و وقت شیخ سعدی رنجوه و قت
اول اردی بهشت ماه جلالی بود یعنی هنگام بهار بود قوله بلبل بر آنند لالهای رنگارنگ وار این
بر زمیوهای گوناگون و لفظ آن که در بیت واقع است برای تقید است یعنی آن تابع اند
گلهای رنگارنگ بود و لفظ این که در بیت واقع شده است برای توریت است یعنی این
درختها بر زمیوهای گوناگون بودند و لفظ ضمیر ان که در عبارت واقع است نام گلیست که
زرد رنگ میشود و در فارسی گل جو عاشق میگویند قوله گل بهای بنجوه خشش بانیه وارن





عدالت و اگر الحق نه بینند بر صاحب بصارت می آیند [illegible] این محض غلط است

ناصحیح واقع شده است و در اصل لفظ [illegible] میکنند بلکه صحیح آنست [illegible] است و معنی او

[illegible]

بعده شروع مدا اتمام کتاب کردیم در سر کتاب چنانچه باب اول در سیرت پادشاهان رحیم

باب اول در سیرت پادشاهان [illegible]

[illegible]



کی بستور ان مرا النسوی ظلم غضب نموده در خانه خود انداخته است و فیما بعد بموجب انصاف خود

بسته جهت طلبیده حکم کرد که زیر پای بیت [illegible] شکستن و پای باز پس بوی [illegible] و همچنین

این نوع وقوع کرد بر خاسته [illegible] محل خود رفت همه وزرای [illegible] او با ایکه

صلح کرده شدند همه راضی شدند مردمهای خود برداشتند و خوش حالی [illegible] بعد دیگر باز بر

تخت نشسته عدالت و [illegible] گرچه وزرای [illegible] حاضر شود [illegible] شاد

[illegible] حاضر شد [illegible] نوشیروان [illegible] تیار نموده [illegible] خود

[illegible] شیخ و پای [illegible] خود [illegible] حاضر شده بعد این

شیخ مقرر نموده و برین تدبیر [illegible] حاضر شده [illegible] قضا [illegible]

[illegible] گرفته [illegible] نوشیروان [illegible]

نوشیروان [illegible] در خواب [illegible] بسیار شده [illegible]

[illegible] موجب [illegible] استقلال

[illegible] شاه

[illegible] پادشاه [illegible]

[illegible]

حیر بگیرد و درست و صلاح [illegible] تا درست و علاج و سالم شود و چون این علامت عدل

از نوشیروان ظاهر شد و در عالم منتشر و شایع گردید از این سبب او را نوشیروان عادل

خطاب کردند تمام [illegible] است [illegible] است و گرنه در اصل [illegible]

و این قصه را حضرت شیخ [illegible] **قوله** [illegible]

[illegible] قصه بالا [illegible] حضرت شیخ سعدی میگویند

کران [illegible] بعد [illegible] علامت

عدل نوشیروان است مدفون باشد برای اظهار عدل [illegible] او را جهان نخواهد

[illegible] ماند اگر چه آن [illegible] بسبب عدل کردن نوشیروان

[illegible] عدل [illegible] این [illegible] عدل [illegible]

[illegible] **قوله** زنده است نام فرخ نوشیروان بعدل [illegible] گرچه بسی گذشت که نوشیروان

نماند یعنی هر چند که نوشیروان هم مرد و [illegible] زیر زمین مانده و

سالها گذشت نیک نام نوشیروان هنوز بسبب عدل او در جهان زنده است و باقی

تا قیامت **قوله** غنیمت [illegible] **قوله** [illegible] غنیمت [illegible]

قلم رومی

ا ب ج د ه و ز ح ط ی ک ل م ن س ع ف ص ق ر ش ت ث خ ذ ض ظ غ

وابو بزرگ و وصل است و کوسفند بسبب فربهی بر قبله فایق است و بهتر از قبله است قوله
همچنان از طوطی فربه و طوطی در لغت بمعنی رسیس و مشهور است که بهرام فرخنده شان برای خوردن
یکر سی طوطی می‌آید بود او را چند بار هندی دوان گویند قوله در بیشه کجان بر که خالی
نقد نیز در لغت خالی شیر و خانه شیر آمده و در هندی غار و کوی گویند قوله نقد صید ای اگر نیز
نخجیر شکاری بعضی بر آنند که سیاه گوش میکند و بر جای خود بازی میکند و بر گیره بیکو گویا
همه شکار وقت میکنند و آنکه اگر کسی زنده شکار میکند بعد از آن سیاه گیان می‌ماند و هلاک
می‌شوند و اگر کسی زنده شکار بکند نیز و همه سیاه گیان می‌شوند و همه بیرون و فرار شوند قوله شرح اگر
این نعم کانند میان فال بخشی بمعنی سری آن نعم و آنکه بکیرند بمعنی بر که میکیرند و بکوبند باید
میکنند بدین معنی که همچو جاهای بسیار خال کرده اند فوج بر می‌آید و این چنین کاری یک بار کسی موجب بر میگذارد جاجت
میشود پس اگر نخجیر دوم بازی میکند بمعنی چون انتقال بر بار میدهد قوله نارنجی نیز میدار
و لفظ تاک در بیت واقع شده است زنهار و در بیشتر معنی تا و دری و در سخن و قوی میکل آمده
چنانچه جامه تنها را در ساخت میکویند و شخص معنی تن آمده است قوله تا جامه زنان نپوشید
مرادش زنان نامرد است قوله کوه و دشتی اند یعنی بر لب سیاه معنی این بیت آنست که لفظ آرد و من که در بیت

واقع شد

واقع شده محض غلط است و اصل کردان است و معنی آن در لغت پهلوانان آمده است
چنانچه در حدیث است که کلاه را شنشوی پهلوانان انجام بیخ کنده بیت نمیشود و معنی دیگر
آنکه لفظ همچنان که در مصرع اول واقع است تحقیق بوکار برده است یعنی اگر درخت همچنان
بکذاری تا کار برسد و بلند شود و با آسمان برسد و وقتیکه درخت با آسمان برسد
قوی و سخت خواهد شد تو قوت آن درخت را از بیخ بر کندن محال است و در اوایل درخت
نوشته است و در او تغافل است قوله خشم شاید از قهر بمیل چو پر شد ازان باید گذاشتن
به بیل و لفظ بیل که در مصرع اول می نویسند محض غلط است و صحیح میل است اید
لغت جوی خورد که در اطراف جوی کلان می‌باشد و از آن جوی کلان را آب میرسد
چنین اوراییند میکنند تعداد آب جوی کم میشود چنانچه سعدی میگوید که چشمه جوی را از
میان بند باید کرد و اگر چشمه زور زیاد میباشد و میان بند نهر جوی خورد را میگویند
چشمه جوی و در هندی بدرو در و بره و نالا و بر میگویند و لفظ بیل که در بیت واقع شده
معنی او در لغت گشته آمده است این معنی بسیار مربوط و ملازم کمال تناسب جوی و اوست قوله
معرض خورشید در سیاهی شد یعنی آنچه در آن بابی شد معنی این بیت چنانکه عبارت
93

قرص خورشید و لیست اند و رفتن آفتاب غایب شدن روز است و عبارت یونس اندر
وهای شده اند بر آمدن شب است و معنی شعر دیگر که مروارید قرص خورشید است آفتاب است و مراد او
از سیاهی چشمه باریک میدیابات که آفتاب میدریای رود چنانچه خود در تیغ اذلال خود
میسد به تقوی الشمس تجری علی حمیة و مروارید یونس در شکم ماهی که او را در تنگی یونس گویند
و مروارید دهان ماهی خانه حجت که بصورت دهان ماهی است یعنی آفتاب غروب شد و گشت و
آن قوم در غروب معتقد و بعضی ناظمان معنی بیابات که متوالده اند و از همه معنی نا آفتاب
نموده اند این که یونس نام ستاره است که در آسمان بعد یک برج است طلوع
میشود و در عوض یک برج مقابل برج حوت می آید و او را از غار شیب کردن یعنی بلک
میگویند آفتاب بعد یک برج حوت داخل میشود قوله لند ریحان چو از نسیم
یافته و لفظ ریحان محض غلط است و اصلاح عبارت بلط نداند و اصل آن است ریحان
بلکه ریعان است معنی ریعان در لغت اول هر چیزی و اول بهار است یعنی از بهار چو از نسیم تمتع
یافت اینمعنی تناسب تمام دارد قوله پرتو نیکان نگیرد هر که بنیادش بد است و لفظ پرتو
که در مصرع اول است معنی آنکه قائم بغیر خود باشد نه بذات خود چنانچه پرتو چراغ و پرتو آفتاب.

و این معنی تناسب تمام دارد و معنی موقع نیکه پرتو بمعنی خوی و خصلت و کار بزرگان
است حضرت سعدی میگوید که در اهانت است و او با صحبت نیکان سعی نکند و او
از آن بهره نگیرد چنانچه مولوی روم در کلام خود میفرماید بیت صحبت نیکان بلا را
صفت است مصرع آخر قوله تربیت نا اهل را چون گردکان بر گنبد است
و لفظ گردکان که در مصرع واقع شده است معنی او چنانکه گردکان در لغت هر چیزی
که مدور باشد او را میگویند چنانچه جوز بوده و قایل معنی دوم مستور است که هر چیزی که مدور
باشد بر گنبد قرار نمیگیرد و [illegible] نا اهل است از نیکان تربیت نمی پذیرد قوله با بدان
یار گشت همسر نوح بیت خاندان نبوتش گم شد سگ اصحاب
کهف روزی چند پی نیکان گرفت مردم شد یعنی قصه اصحاب کهف مشهور است
و معنی این بیت بر قصه موقوف و قصه چنانست که مسلمانان بنشینی پادشاهان بعهد کافر
که دعوی خدائی میکرد و در وقت چند کس برای خدا طلبی از آن شهر بیرون رفتند و در راه صوا گرفتند
و در اثنا راه یک سگ چوپان همراه شد ایشان هم راه برای خدا جویی می آییم و او
سگ است که دنبال او گرفت آمده بود و هر چند آن سگ را دور کردند نرفت آن الا

لا علاج شدند که این چه بلا بود ناگاه سگ از قدرت الهی بگویایی در آمد که ای مردم
از من ترس میکنید که من هم بندهٔ خدا هستم همراه شما یاران می آیم القصه آن قوم و سگ در
غار کوه رفتند و در آن خوابیده اند و نام آن کهف است و میشود تا این زمان خواب
هستند غرض که قصهٔ آن قوم دور و دراز است چنانچه در قصص الانبیا تمام و کمال مسطور
است اما حکایت بلعم آنکه از صحبت نیکان سگ هم آدمی شد بدین دلیل که لفظ مردم شده که
در بیت واقع است چنان معنی دارد و لفظ مردم در لغت معنی خاص است و مردم در لغت بمعنی
گوینده شد و یا معنی دیگر آنکه در زمان موسی صلوات الله علیه و علی نبینا عابدی بود
مستجاب الدعوات بلعم او بلعم باعور بجد او برای نیامدن موسی علیه السلام
نان خود دعائی بدرگاه خدا تعالی کرد که یا الهی حضرت موسی علیه السلام درین شهر نیاید
دعا قبول شد و حضرت موسی علیه السلام تا چهل روز در بیابان سرگشته شد که هر چند که
همه روز راه میرفت و چون شب میشد میخوابیدی و چون وقت بیدار میشد خود را همان
جا میدیدی پس موسی متحیر شده بدرگاه خدا تعالی دعا نمود که ای بار خدایا تو مرا
اراده کرده که در فلان شهر برای دعوت اسلام برو و بموجب حکم تو بطرف آن

شهر میروم و حیات رفتند که هر چند میروم و در آن شهر نمیرسم و میشود در منزل
اول هستم باعث این معلوم نمیشود که درین چه حکمت است جواب شد که یک بنده مستجاب
الدعوات است او دعا کرده که یا الهی حضرت موسی در شهر نیاید و ما دعا او قبول
کرده ایم بدین سبب رسیدن تو در آن شهر نمیشود و تو هم بر دعائی که در حق او خواب
بکن که قبول داریم موسی علیه السلام در غضب شده که عجب بدبخت بنده است پیغمبر خدا
منع میکند یا الهی تو ایمان او را سلب کن بمجرد دعا کردن ایشان ایمان او سلب شد
و بوقت مرگ بی ایمان مرد چنین رفتند قیاس آن سگ کهف را و بلعم باعور را
و سگ بصورت آدمی شود و آدمی بصورت سگ و این قصه حضرت شیخ در کلام
خود آورده اند که سگ کهف چون صحبت نیکان گرفت آدم شد و چنین پسر نوح علیه السلام
صحبت بدان گرفت از نبوت [illegible] هر چه درین عالم است از اثر صحبت است ورنه کجا
یافتی چوب ساده بها قوله شمه نیک این بد چنین کند تا کس تربیت [illegible]
حکیم کس [illegible] شمه نیک این بد نمی تواند [illegible] حاصل معنی آنکه از اصل بد
بدی زاید و اصحاب بجهت نیک نمیشود هر چند در تربیت شمه سعی نمایند چنین این

باشند نیک نیاید و از جوهر انسان پیدا نشود قوله سنبلش شور سنباب بر زیانه سعی
این مصرع چنان است هر زمینی که بد و شور است هرگز سنبلش نیاید و سنبل در لغت
بمعنی خوشه آمده است یعنی خوشه و رست نمی شود و بعضی کسان میگویند سنبل قسمی سبزه
است این محض غلط است اصلا معنی درست نمی شود و چون یای وحدت لاحق کنند سنبله و
سنبل مختص سنبله است برای وزن بیت قوله اعلی نبی بادشاه است قوله از نه بیند
بروز شپره چشم یعنی این بیت بعضی کسان میگویند که شب پره نام جانور است که او
آفتاب را نمی بیند و این است انتهی محض غلط است چرا که آفتاب را نادیدن در طبع آن
شده و ذاتی و دائمی است نه عارضی که آفتاب خود مه برو بپوشد نه مانع رویت و نادیدن وی
از بعضی خود خوشش نمی است و معنی صحیح مورد این است که شب پره چشم نام زحمتی است
که در چشم آدمی پیدا میشود و صاحب زحمت را روشنی دیدن خوشش نمی آید و دیدن آفتاب
او را ناخوش آید و این فعل عارضی است نه جبلی و ذاتی و نادیدن آفتاب از سبب زحمت است
و گناه آفتاب نیست بلکه قوت و بینندگی ابصار است نه مانع پس چنانکه اراده میگوید این
بادشاه هم فیض رساننده هر کس است و غایت و بخشنده هر کدام نه ضرر و آزار و بنده هر کس

خود را چشم از نور خود رحمت و سبب آنرا رحمت که او را شده است نمی توانند دید
و از تفسیر تا یاب گناهی است چنانچه شب پره چشم آفتاب را نمی توانند دید گناه آفتاب
بلکه از سبب ضعیف نتوانند که آفتاب را ببینند قوله هر که و بار ازین شد مصیب خود بدید و
نقطه های که عدد و بار رشش و واقع است یای وحدت است یعنی هر که روز مصیبت خود بار آن
میخواهد حضرت شیخ او را میگوید که ای فلان اگر تو میخواهی که کسی ترا روز بیچی
بکار آید تو البته در وقت مرفه الحال خود هر آن کس احسان کن و روز مصیبت و بار
او باشی چرا که او در روز مصیبت تو بکار آید و یا یای مصدری است یعنی هر که میخواهد
که در روز مصیبت آن کس یک مو بر صعوبت بهار گاه با بید او در وقت سلامتی خود بهر کس
بکار آید که فضل تیغ بر برکت این فعل گستری که بر او واقع شود منفع خود را که قوله
بار کی در مجلس او کتاب شاهنامه همی خواندند در زوال ملک ضحاک و عهد فریدون
رسید و این عبارت بر شنیدن قصه موقوف است و قصه او چنین است که ضحاک نام بادشاهی
بود و آن بادشاه یک روز بر تخت نشسته بود که ابلیس خود را بصورت عابد
ساخته نزد او بیامد و ضحاک او را دیده پرسید که چه حاجت داری و برای چه آمده ای

گفت [illegible] مارا یک مطلب است اگر کنی [illegible] گفت چه چیز است مطلب تو [illegible] ابلیس

گفت که بسیار شوق است که بر دو کتف تو بوسه دهم ضحاک گفت خیر و بگیر ابلیس چون فرا رسید بر

کتف ضحاک بوسه داد و بمحو بوسه از وی دو مار رسته بر دو کتف ضحاک پیدا شدند و مشغول

بجگر خوردن او گشتند ضحاک [illegible] مضطرب شده طبیبان را طلب [illegible] گفت که علاج چیست باشد

طبیبان گفتند از علاج سوای این نیست که مغز سر آدمی [illegible] [illegible] هر دو مار

را بخورانند و چاره تر دیگر ندارند ضحاک هر روز مغز آدمی [illegible] و چاره او بر سر [illegible] دست

و این چنین مقرر نموده بود که هر روز بر سر هر قوم نوبت یک آدمی بدین سبب [illegible] ظلم و ستم

بجان آمده بودند که ناگاه بموجب [illegible] رسید نوبت [illegible] رسید که نام او کاوه بود

او پسری داشت نام او [illegible] بود چون نوبت بقتل او رسید او که کاوه نام داشت

بسیار [illegible] و [illegible] شد التجا [illegible] نمود [illegible]

که تو اول صبح برخاسته [illegible] کلان [illegible] و چون [illegible] آتش [illegible] از آن [illegible]

برآیند [illegible] تو بفتند و از آن نقش [illegible] قدرت [illegible] ایام

کاوه بوقت صبح برخاست [illegible] کلان [illegible] آتش [illegible] برخاست [illegible] او

بنقل و از آن نقش [illegible] پیدا که دیو آن [illegible] علم [illegible] فریدون [illegible] گفت

این را گرفته [illegible] سربلندی [illegible] فریدون بموجب [illegible] آن علم

بدست گرفته [illegible] سربلندی [illegible] و چون [illegible] ایشان [illegible] آن علم [illegible]

بر کسی که آن علم را دیدند تا [illegible] آن نقش [illegible] فریدون [illegible] رفته

برآید و ضحاک [illegible] خبر کرده که همچون شخص پیدا شده [illegible] ضحاک

چون این سخن شنیدند لشکر [illegible] گفته بیاید و چون [illegible] فریدون

رسید و [illegible] آن علم همه لشکر [illegible] فریدون آن همه لشکر همراه خود

گرفته بر سر خانه ضحاک آمد و او را گرفته قید کرده و پادشاهی [illegible] و فریدون پادشاه

گشت [illegible] فریدون [illegible] وزیر [illegible] رسید که فریدون گنج و ملک

نداشت چگونه ملک [illegible] مقرر شد [illegible] خلق [illegible] آمدند و تقویت

کردند تا پادشاهی یافت وزیر گفت ای ملک [illegible] خلق [illegible] پادشاهی است

تو خلق را [illegible] بیت پادشاهی [illegible] ستم

بر زیر دست [illegible] دشمن [illegible] [illegible]

مصرع ثانی واقع شده و در وزن ستم است که آن پادشاه ظلم پیشه و ظالم بوده
یعنی ظالم که جز ظلم کار و ستمدار نبود سنجی و شمس بعد آورده است این معنی خوب و تناسب
کمال دارد و معنی ستمدار نزد بعضی با همان گنج فهم میگویند و در وزن ستم ستمدار هم
ظاهری میدانند آن محض غلط است چرا که تقاضای ستمداری آنست که هر وقت
سختی و دست خود دستگیری نماید جای دیگر میفرماید که هم دستان و فرزندان بکار
آیند و بر سبزه بهره دشمنان از دست نماید **ب** هدوران بهشتی یا هم زنج بجا اوا
زنجم نخیان بر حسن که او عوارف بهشت است **ش** و هدوران لفظ جمع است و مفرد این حور
آمده است اما فارسیان لفظ حور را مفرد استعمال کرده اند تا جای جمع آن با الف و
نون نموده میگویند والا جمع عربیه بفارسی جمع کردن تمام شد بجان و الکابر را
افضل است نباشد چرا که عدد غایت کمال است و در عوارف نام مکانی گفته میان
والم زنج نیز بالجمله بهشت والم زنج واقع است پس مرقع آن باشد که در عوارف ما بین بهشت
والم زنج است و در خدمت شیخ در ای مزن حیث العدد و در اهل است **ع** هدوران
بهشتی یا او عوارف بعد والم زنج و عبارت از حکایت بالا واقع است از جست اتفاق

ا ب ج د

ملکوم در کشتی بعد ملک الغفت اگر قضا باشد من او را بطریق خاموشی گردانم
لطف غایت لطف باشد این معنی هرگز درست نمیشود چرا که پادشاهان را لایق نیست
که این طور طلب گویند که ای فلان تو غلام را خاموش کنی لطف تو باشد بر من
و احسان کرده و قاعده اینست که لطف پادشاهان بر رعیت میشود و لطف کسی بر
پادشاهان نمیشود این معنی قبیح و نقص این پیدا میشود و دفع قبح اینکه معنی پادشاه
میگوید اگر تو غلام مرا از گریه باز داری و خاموش کنی غایت لطف از جانب
من بر تو خواهد شد و بر تو احسان نهایت خواهم کرد **قوله** ای سیرترا نان جوین
خوش ننماید معشوق من است آنکه به نزدیک تو زشت است **ع** و معنی سیر و نعمت
برای او بسیار قدرشناسی آمده است و لفظ نون در لفظ جوین و مکت است مانند
نون لفظ زرین و سیمین است یعنی ساخته شده از چیزی را چنانکه در معنی وارسته چو
این قاعده نظم قلب عبارت گویند که در نظم اکثر واقع شود **قوله** عرق از
میان آنکه یار نشسته هر بار آنکه هر چشم انتظار رسیدن برود **ش** خیانچه دور انتظار یار
انست که مدام که مایوس مطلق باشد و اصلا توقع ملاقات ندارد نعمت از صحبت

تصفیه قصور وقتی باشد امیدواری [illegible] طلب [illegible] و اما نسبت [illegible] که

یا رشتی [illegible] بر دارد قید اتفاقی بر آمده است حاصل آنکه افتقار بعذاب محض

است پس باید سر بر داشتن [illegible] است و [illegible] افتقار [illegible]

نشستن است و محروم [illegible] **قوله** شاهزاده

هرمز را گفت که واقع شده است [illegible] جواب آنکه اضافت

که هرمز [illegible] شاهزاده باشد چنانچه در القاب شایع است و هرمز پسر نوشیروان است

قوله از آن کز تو ترسد بترس ای حکیم وگر با چو او صد برآیی بجنگ و لفظ با چو او

در بیت واقع شده است اجلا ترکیب معنی ندارد و جواب آنست که معنی چو در لغت

برابر آمده و این معنی موجود است و در [illegible] کلام [illegible] یعنی حضرت سعدی میگوید

ای فلان بترس از کسی که از تو می ترسد و اگر چه با برابر او صد بار غالب شده باشی

و این [illegible] اعتبار [illegible] صد بار [illegible] دشمن [illegible] خواهیم

[illegible] کلام آمده است که [illegible] الناس [illegible]

که [illegible] **قوله** نبینی که چون گربه عاجز شود

برآرد بچنگال چشم پلنگ **قوله** سگ ملکه معنی این بیت [illegible] موافق عبارت حکایت نیست

گربه بچنگال خود چشم پلنگ [illegible] **قوله** جوارح ملکه معنی چنگال [illegible] آمده است

یعنی چون گربه عاجز شود [illegible] میکند [illegible] چشم پلنگ [illegible]

[illegible] چشم خود [illegible] چشم پلنگ بیرون [illegible]

[illegible] **قوله** [illegible]

[illegible] حصول آن [illegible]

شود و لفظ [illegible] در بیت واقع [illegible] محتاج آمده است **قوله**

[illegible] **قوله** [illegible]

[illegible] یعنی معنی این بیت [illegible] عبارت [illegible]

[illegible] **قوله** [illegible] و لفظ [illegible] مصرع واقع است

بمعنی [illegible] و تسلیم است **قوله** [illegible] یعنی عبارت

مجمول [illegible] است یعنی [illegible] و لفظ [illegible]

که عبارت واقع است و در اصل لغت بلند [illegible] و چون بلند از [illegible]

ملک است باعتبار حاجات محصول می باشد و مجاز است یعنی حاجات مستمندان میکنند
وراوند از تفاع پایه ارتفاع است قوله ای آنکه باقبال تو در عالم نیست یعنی بای که در صحیح
واقع شده است بمعنی الله چنانچه است رب العبد بالبوس یعنی عرض کردم که ترا
غم مقاومتی شریک تو نیست الحاضر با هم نیست قوله در اینجا یعنی نعمتی با اشتباه
کاف
که نشان وصف نداده نگاه یعنی ضمیر شین در دمتش راجع بسوی کاف است و
شاه
بمعنی هر که آمده است یعنی هر که وصف بادی شاه نکند نستانم تو اند و نداده در انعمت
حرامست قوله در حالتی که ملک بطریق دولی ازو بنبود و لفظ بروا که در عبارت واقع
شده است بمعنی در عالم احتیاج و التجا شایع است در اینجا در ربط کلام بلا
حقیقت
یعنی در وقتی که ملک را از کثرت اشتغال ملکی فرصت پرداخت حال او نبوده.
حال درویش عرض نموده بدین سبب در خدمت شه و کلفت بر انبوه برنید
قوله ابلهی کو روز روشن شمع کافوری نهد زود بینی کش بشب روغن نباشد
در چراغ یعنی تعلق لفظ روشن شمع باید کرد چنانچه در ربط کلام میگویند
که شمع را روشن کنند و شمع روشن بیا باید یعنی از وی موجود منتفی و معنی

ابجد

انصراف یافته شود و گرنه اسراف ثابت میشود تعلق نمودن لفظ بروز را خلا میگردد
معنی غلط است حاصل آنکه هر که نظر بر اسراف نموده شمع روشن در خانه نهد و
آنکسی بسبب خرج کردن بیجا فیجان محتاج شود که او را شب در چراغ روغن نباشد قوله
بروی خود در اطلاع باز نتوان کرد چو باز شد بدرشتی فراز نتوان کرد یعنی لفظ
اطلاع کردن بیت واقع شده تفتیح همزه جمع طمع است و بکسره طمع انداختن است
و درین مقام هر دو درست می آید قوله نتوان کرد یعنی نباید کرد و فراز نتوان کرد
یعنی مقلد نیست قوله چو دانند کنج از سپاهی در تیغ در تیغ آید اتش دست برد
بر تیغ یعنی لفظ در تیغ که در بیت واقع شده است بمعنی منع آمده است یعنی
آن کسان که سپاهی را نبودند اوراد نکنند ای ندانند سپاهی را هم منع آید دست تیغ
بردن یعنی دست تیغ بردن عبارت از جنگ و مقابله با دشمن کردن است قوله
چو دستش تهی باشد ندارد کار و دو اورا شدند رکارش و بیم زر است قوله شاید که
اسیم بی چو بود و لفظ شاید که در عبارت واقع شده بمعنی شاید آمده است
یعنی آن سپاهی خدمت شیخ سعدی را میگوید که آن شماها را بسند می آید که اسیم شاه چو



قوله ستایش کنان دست بر سر نهند یعنی در مقام تواضع می باشند قوله و ملک معدوم

خاص یعنی ملک فنا و دست قوله الله الله چه جای این سخن است و لفظ الله الله که در عبارت

واقع شده است کلمهٔ تعجب است و قاعده شده است که چون کاری کسی نامعقول میکند میگویند الله الله

چه کار کرد قوله با سزای جو بنی بختیار عاقلان تسلیم کردند اختیار و درین نسخه ارتباط

معنی درست نمیشود و لفظ جو زبان سامعی صعوبت میگیرد و بدین طریق که علما گفته حکم

و ترفع میشود یعنی تسلیم و تو اضع اختیار کن که عاقلان تسلیم اختیار نموده اند و

در بعضی نسخه بجای لفظ بنی لفظ با شد می نویسند درین نسخه ارتباط جز این شرط به

سامع دیر میرسد و از عالم موعظت بقاعدهٔ لطیفه می باشد و یا قاعدهٔ دیگر است

که لفظ عاقلان بغیر نون است و چون لفظ عاقلان بی نون شد حرف ندا حاصل

گردید یعنی ای عاقل شد و حرف ندا موافق لفظ بنی که خطاب است و معلوم شد که ای عاقل

چون بنی نالایق را انجا یاد شده است تو تسلیم و تواضع اختیار کن و لفظ اوان که بعضی

جمع می نویسند این غلط است پس بهتر است که لفظ را بغیر الف نویسند و

چون لفظ و الف دور شد لفظ مصدر حاصل شد حاصل کلام ای عاقل چون بنی که نا سزا است را

بگرداند

بار است ترا تسلیم که لا اختیار است یعنی تو تسلیم اختیار کن و این اصلا ربط ندارد که

مصرع اول خطاب میکنند و در مصرع ثانی بیان حالت میکنند بر اخطاب و غایب یکجا نمی

شود مگر اینکه گویند که چنانچه عاقلان با سزای را دید تسلیم اختیار میکنند تو هم

مانند ایشان تسلیم اختیار کن و این مقلد عبارت محذوف داشتن در قاعدهٔ

تعلیم درست نیست این محض غلط است اصلا معنی درست نمی شود در ربط کلام صورت نمی

گیرد قوله همچو انوری در شکر آن یتیم کلف یعنی معنی این بیت را دو بین نمی شود ذات

خوب و لطف بیع شده است قوله چو کودکی با کلوخ انداز بیکار یعنی کلوخ انداز آن

که شراب که پیوسته و بناء چند روز نیز شراب که در آخر ماه شعبان خورند که الا

منطلع و در دو آن است و حضرت شیخ میگوید یعنی چون بامی جنگ میکنی گویا

سر خود را خود میشکنی و یا کلوخ انداز لفظ مرکب است که دیوانه را گویند و در اول ان

جا یک است یعنی چون با جاهلان جنگ بکنی سر خود را شکستی قوله مصاهده و مصاف

مطلق یعنی نادان و عادت او قوله زیادی منت زیادتی جمع دست و احسان

اینجا بمعنی نعمت ها که منت داران و صف انعام نجت دوست قوله متعلقان و دیوان

و قمر **قوله** که منسوب ای امید است و پنج یعنی چون امید ... ای باشد و ... پنج ...

و ... مستوی ... کلام محمول بر تقلیب است و اجب بطریق استطراد باشد که گفت

تقابل برای موافقت و ... میکنند چنانچه در محاوره میگویند ... و ... شعرها

شعرا ... بطریق استطراد است ... که ... و ... شعر ... دو ...

... اتصال این ... است و در ... ذکر امید ... سبب ... بوده اگر ... استطراد

... واقع شده **قوله** ... یعنی ... شده ... برای عظیم الخلق

کنند **قوله** قصیده ... یعنی ... و ... بر ... که ... گفته باشد **قوله** ...

تحیه ... یعنی ... یعنی ... **قوله** ... یعنی نام دیوی که

انگشتری سلیمان علیه السلام برده بود و او عفریت نام داشت ... صورت ...

بود ... بطریق ... واقع شده ... که ... خوانند و ...

... که ... باشد ... یا ...

... **قوله** ... یعنی ... **قوله** ... یعنی نام ماه است

که در آن وقت آفتاب ... برج ... باشد و ... است که ... در آن وقت

بلی

١٠١

نیستی چنانچه قلب الاسد ... است **قوله** ... یعنی انبازی کردن و انبازی یعنی

شریک خود ... تفویض نماید ... صورت ... جامع و واضح تر ... **قوله** ... دار

... ملکوت است و این مقام ملکوت گفته میشود و ... **باب دوم**

در اخلاق ... ان ... یعنی ... **قوله** ظاهری حال عارفان ... است یعنی

ظاهر حال ... است و ... ظاهر ... و مقلد و ... اند و تفرقه و

تمیز ... لباس صورت ... برای تفرقه ... است که ... در

خلق باشد و قبول نظر او ... غرض ... بیان ... است که ظاهر ... بر

صورت است ... مصرع ... بیان تفرقه ... است ...

غلط است ... آن ... حالت ... بوده اند و ...

... خلق ... **قوله** ... و علم ...

علم ... **قوله** ... یعنی ... مردان ... باید ...

... مردان ... صورت ... لباس مردان

... لازم ... لباس مردان ... که ... مردان ... خلاف ... که

با وجود لباس بروان ماموری زرد و یا بطهور تمید قوله کلاه نمد یعنی نام موضعی است و
نیز قریه موضعی است که او را از حدود گنابه می سازند و یا حوضی که در آن آب مقدار یک
قد آدم بگنجد او را گویند قوله برق جهان یعنی این ترکیب توصیفی است نه اضافی یعنی
برق جهنده است قوله گلی بر طارم اعلا نشینم کنایت است از ارتقای مدارج و معارج و اسرار
و بر سر ابر طمع است و بر شیب خود ندیدن کنایت است از مطلع شدن از اسرار و فتح قوله
چون رو بنای ستی تن بنمود عنده دو شمنان گوید بر کرم دستار ابو ... یعنی وقتیکه
ستی عاج بسوی بنوش انند عنده دشمنان را یعنی دشمنان عاجزی بکنم و حقیقت
خود اظهار سازم چنانچه حضرت شیخ می فرماید که عنده دشمنان مطلوب یعنی برای تجارت
دشمنان برای مطلب خود دو خانه دستار بر روی یعنی دو خانه دستان هر یک بجای بادیه و
حاذق رفته بگیر و احوال خود ظاهر کن که ایشان بر تو رحمت خواهند کرد و تعلق تن بجز
انند عنده دشمنان را دوست میگیرد و بوستین گرم دستار ابو بستان این علمها است و معنی
این عبارت آنست که در دستار و یعنی ظاهر کن حقیقت حال و لفظ بوستین که واقع شده
است معنی ... فاصل آنکه از دستان بهره مند باید بود و مرد دشمنان حاذق ...

باید بود

باید بود و بوستین محض برای تجانس لفظ لفظ بوستین اختیار افتاده و بوستین
در اصطلاح لغت پوست مترادف است مثل تخت و تختین قوله حاجی کلاه ترکی
و ترک بر هم زده است و معنی این در لغت نام کلاهی است که درویشان از پشم می کنند و
دیگر قبا و دستار لنکان سازند قوله کلاه ترکی و ارّه یعنی تتری و تاتار بر هم نام شهری است
که در آنجا این کلاه می سازند و آن کلاه بیش قیمت میشود قوله شبهای همه شب بر سر
بیمار کریست چون روز شد او بمرد و بیمار بزیست یعنی این بیت چنان است که او را از فرقت
است که همه شب مانند بیمار اقتضای خواب میکند و در او ز شمع شمع است که همه شب مانند
شخص است که گریه میکند و می سوزد و چون صبح می شود شمع هلاک میشود و لکن فرق است
بر چیزی و در او اندر سیتی از خواب بیدار شدن است حاصل آنکه وقت صبح شمع
هلاک میکند و مردم از خواب بیدار می شوند و این تمثیل حضرت در کلام خود آورده
اند قوله قاضی ار با ما نشیند بر فشاند دست را محتسب گر می خورد معذور دارد مست را
یعنی این بیت است که حضرت شیخ میگوید که اینچنین مجلس آراسته شده است و ذوق
آمده و سرود این مجلس چنان کیفیت پذیرفته که اگر قاضی هم درین مجلس بیاید و بنشیند

او به نزهت مجلس و کمال است لایق دست بر فشاندن یعنی قبول و الا دو منع نکنند و محتسب کری
خود معذور داروست یعنی اگر محتسب جلدی مینی بجاید او را که مستی شراب مکروه
معذور دارد ما حاصل آنکه چون غلط زننده شراب خورست اما بسبب رونق کار فرمانی مجلس
کاین چنین رونق و زیب یافته است از غلط زنان است را بخواهد اغماض نماید یعنی حضرت
سعدی میگوید که محتسب با وجود یکه از لعب یا بی شرع است خلاف شرع و بدعت لا جاهد
نداند بلکه شکننده بدعتست و خلاف شرع است او هم اگر درین مجلس بیاید فریفته و واله
خواهد شد و متوجه تماشای مجلس و سرور خواهد گردید **قوله** به معمول به اعتماد **قوله** نقص تو
گفتن نباید مجال ش یعنی گفتن تو مجال نباید و نقص گفتن یعنی گفتن چنین است استفهام
نقص بوده باشد **قوله** چو خواهد شدن دوست نیش عدد ش یعنی حبیب یار نا موافق خواهد بود تو
برو و او را منع مکن و مانع مشو **قوله** همچنان از نهیب برد عجوز ش معنی این بیت خفی توجه و الله
توجه اول آنکه یعنی نهیب و منع غارت کردن آمده است یعنی بهار برد عجوز تنها بلا زبان
و الله نه و رخت دیر سالها ما حاصل آنکه از نهیب برد عجوز حال چنانکه طفلان شیر خوره
شیر نا فته باشند و یعنی چنان باشند که از نهیب برد عجوز همچنان مصطفی و مامون بود

چنانچه طفلان شیر خوره شیر ناخورده که هنوز پستان با دندان نرسیده باشند
کم حوصله و تنک تاب خرم و نازک اندام می باشند و اما این معنی از شوق کلام و
عبارت بعید است چه برد عجوز ترکیبست ایام العجوز نیز گویند و آن هفت روز است از
آخر زمستان و بقبول بعضی هشت روز است و وجه اضافت عجوز آن که عجوزی
در آن ایام خواسته بود و چنین یاد نیست هم آنجا بمرد و اضافت طفلان بیلادیه مجازی
واقع شده و مثال این در محاورات شایع است و در بعضی از نسخه قدیم طفلان
شاخ واقع شده این نسخه واضح تر است و معنی چنان باشد که طفلان شاخ از نهیب
برد عجوز شیر نخورده بوده یعنی از نسیم بهاری نرسیده بودند همچنان محفوظ و سالم بود و
نرسته از شیر باران بهشت ابر است و مراد از طفلان غنچه نهال است و مراد از شیر باران ابر است یعنی
درختان غنچه نهال آن باغ با وجود یکه آب باران بهشت نخورده بودند و بالای آن نهیب
زمستان بود اما همچنان تر و تازه بوده باشند عارض خوبان یعنی گل آن باغ مانند
زلف تر و تازه بوده باشند لف ما عارض خوبان **قوله** همچو خرم ش و خوشه ممتاز نیست
یعنی مجموع جمع به تاراج آمده **قوله** کوفته را کوفته ش یعنی سیر آمده است **قوله** گرکه در بستان

سعدی ان لشکر اسلام بجوی یعنی اگر بسبب لشکر اسلام کند و سبب اسلام مسلمان

باشند کافران پیر از جنگ میدان آیند و مقابله واقع شود از بیم آن که توقع مال خواهد

کرد با در خانه سعدی شهر خود را اندر سطح میان داده و مراد از خانه خود جای است

حرارت بلاد است که زنان غایب فرزند واقع شده یعنی زن توقع کرد و مال خود را کند

بسر و دلم بکشد می رود قوله متکلمان یعنی عالمان و ناصحان و دراعظان قوله

عالمی را که گفت یعنی گفتار قوله عالم را که بجز یعنی عالم را که توان بعلم شود قوله

در نوشتست بنیه و بیوند و در آمد نند بیوند عالم بی عمل است و عالم بی عمل را که بزنند بپوشد

قوله خفته را خفته کی کند بیدار و اگرچه خفته اول عالم بی عمل است و مراد از خفته

ثانی جاهل است یعنی اگر چه هر یک عالم بی عمل است از جاهل کمتر نیست و البته جاهل را ثمار

فهمیدگی چنانچه حضرت سعدی خود در کلام خود موعظه کرد قوله گفت عالم بگوش جان

بشنو ور نماند بگفتنش کردار قوله تیغ تیزست یک مردی و قدرش کند

بر قدر سعدی بر سر یعنی هر که خود را نیکو دو وقت سخن عیوب مساوی که است شمال نند

تیغ تیز است بر ایی که از بیداری بعضی و سوداها سبعه یعنی او را اهلاک کرده قوله همره

نسب را سعد همره تو نیست مال در کیسه بند اول بسته تو نیست یعنی قرین در این نسخه

قافیه واضح و درست میشود و در این نسخه واضح است همراه با نسب را سعد همراه بسته او نیست

قوله قطع رحم بهتر از مودت قربی یعنی اگر صله رحم در ان صورت که خلاف غرالوجوب الوجوه

باشد بس از آن بهتر است و رعایت شرع واجب است اگر رعایت آنها موجب شر بعیدی است قوله

چند فائی نیست نه انسان است یعنی شبیه بانسان بدین جهت آن را گفته است که آن ببرد و در تا

او را سگ مقرر نمود است و دستور است که سگ انسان را بصفت تمام بگیرد و میخاید

تا آن را مدریه و توشه که عیان ورداشته اند مینمود قوله نه عارفست که اندله سنگ

بر خیرد یعنی عارف آنست که غیر خدا شی را مقر بدارند بلکه عارف آنست که بر وجه غیر خدا تماشا

است از ما مصر ببندد چنانچه خدا تعالی در کلام مجید میفرماید و ما هم بضار ین قوله رستم

که مالکان تحریر یعنی آنها که از ادب افتاد بدست آن است که مالکان رقاب شنیدند یا به

سیم بد فضیل فاقت یعنی بستد از آن چیزی که لطف ایشان قوله خوار نهند متوجه یعنی سوال

کنند از شر و درست تد قوله رفتن بیا و روی همسایه در بهشت و لفظ با وروی که

در مصرع واقع است در لغت یعنی آن شفاعت و کومک قوت و در اینجا آمده قوله

شرطه همه وقت مسعود لایق کشتی قوله شرطه آن باد را گویند که کشتی را در رفتار موافق گویند
و لفظ لایق که در بیت واقع شده است بمعنی لایق و نصیب گشته است چنانچه معنی
شارحان گویند که در بعضی از اوقات بحسب حکمت و مصلحی باد شرطه کشتی نمی باشد بلکه اصلح
کار در آن وقت هم باد مخالف واقع شود همه صورت و جای غلاده و همچنین جفای معشوق
هم در بعضی اوقات بموقع می افتد و شرطه نفع اول باد موافق است قوله شد غلامی
که آب جوی آورد آب جو آورد غلام ببرد آب جوی و کیست بمعنی ماهی آمده بدین
سبب که این لفظ در اصطلاح فارسی عبارت قلب میگویند یعنی جوینده آب و مراد
از جوینده آب ماهی است و معنی غلام در لغت دام ماهی را گویند و این لغت در کتب لغات
لغت غربال آمده است و آن دام را برای گرفتن ماهی از ریسمان تیار میکنند و اورا
در هندوی جال و جاله گویند قوله دست دراز زند به یک حبه سیم بدکه ببرند بدانکه
نیم و معنی دست دراز سوال کردن است و معنی دو نیم در لغت دو پاره آمده است قوله
کموشش نفاینه است وسمه برابروی کور یعنی وسمه برابروی کور یعنی وسمه برابرو
هلال کشند که بر وقت آن بچشم برسد و او را نفع بخشد و بس کور را از آن چه

بهره باشد قوله بشهر در ماند سکه پادشاهی بود که بعلت پارسی که در غیر شهر
نفاذ نداده و بعضی گفته اند که شهر نوشته حاکم را که در قبضان محال ملکوت همان
نافذ باشد یعنی بزرگ زاده بعلم ملک شهر و دست که در همان شهر کس می شناسند
و جای دیگر کسی نمی پرسد و از شهر در ماند بسکون را خوانند یعنی در شهر خفته
و در مانده محبوس باشد بجهت آنکه در دیار غربت قدری ندارد هیچ قوله
یکتاش نامی پادشاه خورده ام و یک بیای آمده است قوله خیلتاش بمعنی سر ملاد
جماعت است که عرف ملک جماعت را گویند چه خیل بمعنی جماعت و تاش بمعنی غلام
و خواجه آمده است چنانچه هم غلام لشان یک خواجه باشند خواجه تاشان میگویند
پس معنی خواجه بطریق قلب تاش خواجه باشد پس معنی غلام و خواجه و خیلتاش
بمعنی خواجه خیل و سر ملاد جماعت آمده قوله سلحشور یعنی سلحداری و آنکه سلاح را
بهر جنگ بیاموزد و چالاک فرمان پادشاه است قوله گر شعر مرکب رهوار کام
پای تو رنده که ره چند کام و لفظ کام که در مصرع اول واقع شده است بمعنی
اسب است و در مصرع ثانی بمعنی قدم است اگرچه در کلام در معنی اول است فی الحقیقه

بمعنی قدم خوانند اما چون قدم حرف نام ق خاص شده و نظر با قلاف معنی قافیه درست

نمیشود الا لفظ بر دیگر کلام یک معنی خوانندن و اصلا ربط کلام درست نمیشود و لفظ

نداند و لفظ مرکب که در بیت واقع شده است بمعنی دیب گفتن که در عالم شایع

است محض غلط است بلکه معنی مرکب در لغت سعدی الله است و این توجه موقع

وجود میشود خاص که اگر سعدی ایب در هوا موجود نباشد بجای خود ی

توانند رفت چنانچه در مصرع ثانی واقع شده است پای توانند که رود چند گام ۲:

چهارم ... خاموش قوله که بیا نعت ستوده نیز و لفظ بیا که در مصرع

واقع شده است و بعضی که بیا نخوانند آن محض غلط است و در اصل بیا صحیح است

بیا غلط است و مناسبت ندارد یعنی ... که صوفی ... میگوید که بیای

ستودن نعت بند و صوفی را با عتبار ... ظاهری اگر بیاید است ... مدعی محقق

جوزی قوله اگر خود هفت سبع از بر بخوانی جوا شفتی الف بی تی نداری

سبع هفتم حصه مراد هفتم حصه قرآن است و هفت سبع عبارت از تمام قرآن

است یعنی حافظ مرتب قرآن باشی چون آشفتی و آشفته شدی چیزی نمی‌توانی

خواند نوشته

خوانند هفت بعض ان قرآن بجهت آن بوده است که اکابر در هفته ختم قرآن مقرر نموده اند

یا قمی تشوق که مشهور است و دیگر ختم احزاب که آن نیز عمل اکابر است و بیان آن

در این محل تطویل می باشد و یا دیگر معنی است که مراد هفت سبع قاریان است که

قاریان قرآن را بطریق قرائت میخوانند از این مراد باشد و یا مراد از هفت سبع

هفت سوره الحمد است که بعضی میگویند آیه سوره فاتحه هفت است و بعضی گویند

هشت است و حضرت شیخ نقل قرآن مذهب ... فاتحه را هفت آیه مقرر نموده اند از این

جهت هفت سوره الحمد مراد داشته اند قوله عجب ار گشته نباشد بعید هست

عجب بنده تن که جان بدر آورد سلیم و مراد از نعط گشته که در مصرع واقع شده

است بنده عاشق است که حضرت سعدی میگویند که عجب بنده بودن عاشق نباشد چرا که

کمالیت عاشق است که خود را در محبت محبوب فنا ساخته و این بسیار عجب است

محبوب خود را بعد از وفات عاشق نشد ... و برابر او شعر ... مانند محبوب

از تقاضای محبت کمال نیست و مراد از لفظ تن که در مصرع ثانی واقع شده از

از محبوب است قوله گر از نیم به ... شمع آتش بعضی آنکه دیدن شمع برون کردن باید



برخیز و آن که از او هم آن مجلس می‌بود [illegible] شمع برداشته اند و او

شمع پروانه کرده اند و اما الذین او بهتر است که چیز [illegible] بر سر شمع می‌آید و آن کلک

[illegible] شمع [illegible] باز میداند و آن موم و یا [illegible] رشته

پیدا میکرد چنانچه [illegible] خوب [illegible] ریسمان [illegible] نباشد بسبب آن پیدا شود

قوله [illegible] از دست [illegible] یعنی [illegible] است یعنی الامان می‌شود

[illegible] است یعنی [illegible] گفتم و [illegible] صورت پیدا می

میکند **قوله** آنکه نبات [illegible] نبات [illegible] یعنی نبات اول [illegible] است یعنی سبزه

[illegible] نبات ثانی [illegible] یعنی [illegible] شکر [illegible] معشوق و [illegible] از

[illegible] **قوله** از روز که [illegible] یعنی [illegible] که [illegible] باشد و آن

[illegible] ظاهر شده بود که [illegible] لطیف و نازک باشد **قوله** [illegible] باز

[illegible] فتحه و ضمه [illegible] نظر راجع است و [illegible] فتحه و ضمه

[illegible] است که [illegible] بر [illegible] آید [illegible] که [illegible] بر

[illegible] است یعنی [illegible] شده [illegible] **قوله** [illegible]

بیح

بعض از نسخه [illegible] شده است [illegible] می نماید که این نسخه صحیح است [illegible]

می نماید **قوله** [illegible] نسخ [illegible] نقی

[illegible] واقع شده و [illegible] این نسخه [illegible]

[illegible] بوستان [illegible] از [illegible] بار [illegible]

[illegible] تفاوت نمیکند [illegible] که [illegible]

وجه [illegible] است [illegible] حقیقت [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible] می‌آید [illegible] واقع شده

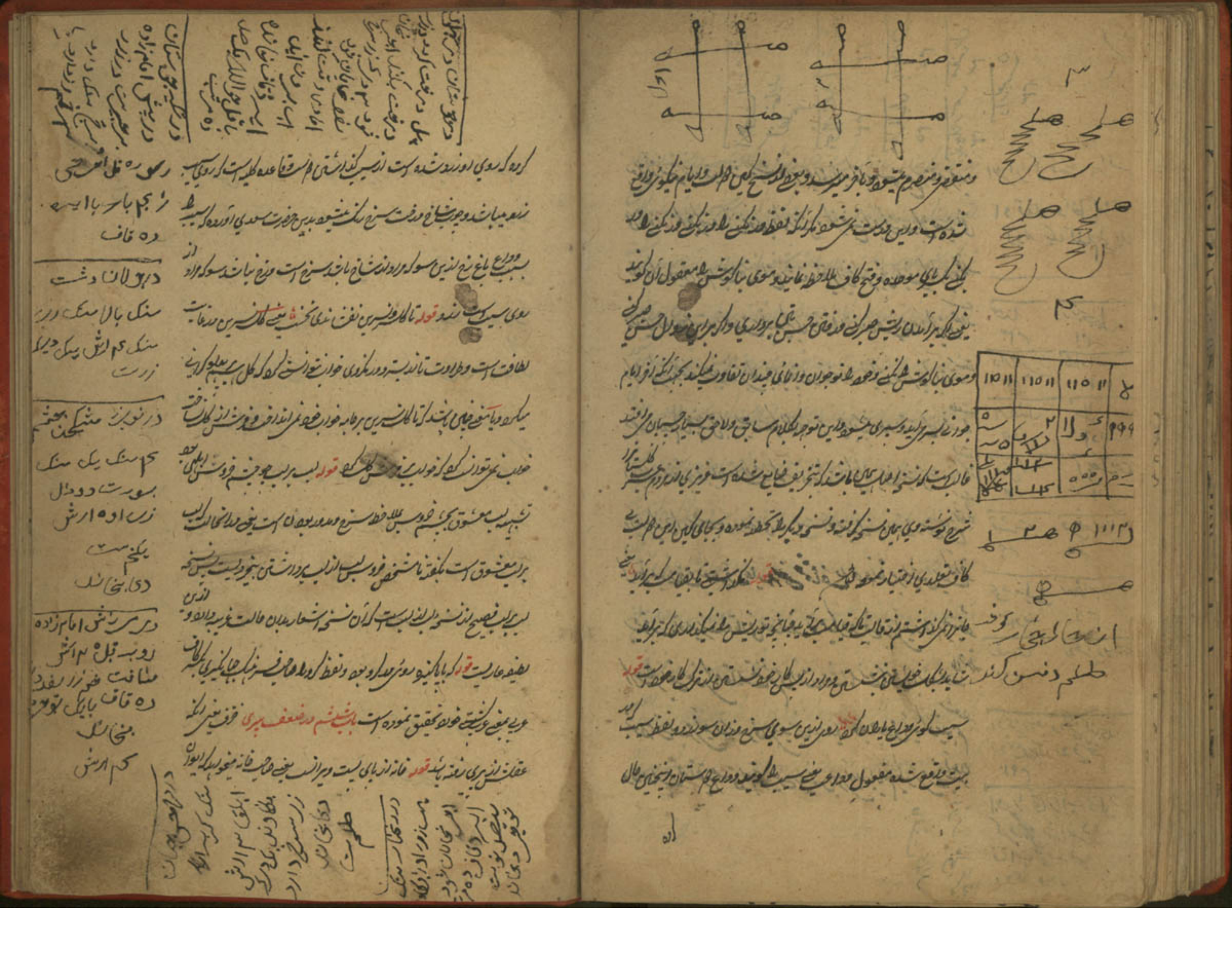
که لفظ معطوف و معطوف علیه [illegible] مختلف [illegible] است [illegible]

[illegible] تو [illegible] تو میکرد [illegible] می‌آید [illegible] شود

[illegible] که [illegible] می باشد [illegible]

[illegible] می‌آید [illegible] می‌آید [illegible] می‌آید [illegible] شود

[illegible] است یعنی [illegible] می‌آید [illegible]



را منقش بسازند و مال خانه ایست که بنیادش ویران گشته نزدیکست که منهدم شود

درین صورت نقش معنی ندارد قوله قوت سرپنجه شیری ما برفت الخ را فهم او [illegible] به پیری چو یوز

و لفظ پیری که در بیت واقع شده است محض غلط است و اصلا مناسبت ندارد نسخه غالب و صحیح

آنست پیری چو یوز تا معنی مربوط شود و قاعده است که اهل یوزها که از صحرا گرفته می

آیند نیز میخوابانند تا مطیع شود قوله [illegible] روش [illegible]

این [illegible] زبان شیرازی گویند و بعضی زبان منقح گویند و آن زبان [illegible] شیراز اکثر

دومان میگویند قوله [illegible] اهل عصای شیخ گفت و لفظ خفت که در بیت واقع شده است

هیچ صورت معنی ندارد چرا که اطلاق خفت [illegible] می آید نه که بر غیر [illegible] و دیگر

تناسب لفظی ندارد چرا که روزه اینجا شده است که عصا اقتدا و عصا [illegible]

شعر موافق روزه مناسب لفظ باشد باید گفت و آن اینست که معنی خفت [illegible]

خمیده آمده و مناسب [illegible] است اما قافیه [illegible] شود و نظم مناسبت [illegible]

چون تا معنی مجازی مناسب است وجه [illegible] قوله حجت خواست یعنی عذر [illegible] رسید

گفت که دختر [illegible] و [illegible] ندارد قان و مان بمعنی رخت خانه آمده است یعنی

بگو

١٠٩

آنچه نتوانستم صرف شادی و عیش مطلب نتوانستم دید قوله سعدی الخ معنی این جا [illegible]

[illegible] ملامت و تشنیع [illegible] بمعنی زشتی آمده و لفظ [illegible] عربی است یعنی

کسی زنی ملامت و [illegible] و گناه بر وی است باب هفتم در تاثیر تربیت گودن آسیب

بلا و کم راه را گویند و مردم کند فهم را گویند بدین اعتبار گودن گویند محکم برزن

یعنی پرزور و محکم گودن قوله کتابی کتاب بضم کاف مکتب را گویند قوله [illegible] سنگ

سنگ بزرگ ناتراشیده و در بعضی از نسخ [illegible] سنگ [illegible] واقع شده و [illegible]

و [illegible] سنگ [illegible] زنان باشد و نیز نام بازی که اکثر کودکان بازند و این

[illegible] طفلان [illegible] سوار می شود و آن را [illegible] میگویند قوله

ای خواجه ارسلان و اغوش ارسلان بمعنی کنیزکان و غلام آمده یعنی صاحب کنیزکان

و غلام قوله [illegible] یعنی مرد یا زن [illegible] بیوگان و [illegible] قوله

غرض بمعنی حسد آمده است قوله احصان و احصان از حصن ماخوذ است یعنی [illegible]

مصئون [illegible] نگاه داشت نفس [illegible] یا نکاح واقع [illegible] احصان بمعنی

بمعنی زن خواستن نیز آمده است قوله [illegible] یعنی [illegible]

قوله شعور جمع شعر است تیر بینی سر در قوره آمده است باب بیستم در آداب صحبت

یعنی نماز بر او هیچ کس که هیچ نکرد که عمر در سر تحصیل مال کرده و نخورد یعنی حضرت سعدی

میگوید این فلان نماز جنازه آن کس مکن که او همه عمر خود صرف تحصیل مال کرده باشد و نه

کسی را برای خدا داده باشد این خوی لئیم و را که لئیم نخورد و نه کسی را چیزی میدهد

پس بر جنازه او نماز مکن او لایق نماز نیست بدین روایت که در حدیث آمده است

البخیل عدو الله ولو کان زاهدا و قیل که بخیل عدو خدا تعالی شد بر جنازه عدوی خدا

نماز درست نیست بعضی بر حضرت سعدی طعن و موده اند که بر جنازه بخیل نماز مکن و آنچه قلم شرع

رنجیده است که بر بر جنازه مسلمان خواه عاصی و خواه فاسق باشد نماز فرض است و بعضی

نماز مراد مغفرت گرفته اند یعنی در حق بخیل مغفرت طلب مکن که او لایق مغفرت

نیست و در شرع ما نالایق را مغفرت طلب نمودن جایز نیست و یا مراد از نماز نیاز است

یعنی در حق بخیل دعاء خیر عاقبت مکن که عاقبت او خیر نخواهد شد قوله خبث بلا چو

تعهد کنی که تمنواز یعنی پلید را و مراد از پلید بد است و جنس بد را پرورش کنی و در

صحبت خود داری او خود در تکب گناه میکرد پس تو شریک و انباز میشوی در فعل که از

ولی اسر

ولی اسر میزند قوله و شنیم چو بینی ناتوان لاف از بر و خود مزن یعنی با عتماد خود بر ضعیف

ولی منور شود و سبحان والانسته تعافات کمن قوله کار زانه آن و بر بابه نه شناسی یعنی چون ببینی

دشمنان با هم متفق شدند تو ستعد جنگ باش و کار زانه کرده در و مراد از بابه آب

است و مراد از سنگ زمین است یعنی آب را زمین کن و کار زار آن و تیار باش و بعضی

که میگویند معنی بابه قلوه است و سنگ که در دست واقع است و او از آن سنگ که

بوقت جنگ بر دیوار قلوه و این معنی اصلا تناسب و ربط ندارد و خلاف واقع شده

است و محض غلط است قوله

موم الایم یعنی از ملامت

ملامت کننده ها

محمد طاهر الله

م م م

یالود

کتیرا سفید قلقل بقم زعفران

۵ ۲ ۳ ۸ ۲ عشر

اجزا را کوفته از حلال درکز

دار مخفور گل سرخ زاج ضطم کافور

از آتش ۲ ۳ ۳ ۱

شلب سرکه ملح اجزا بردسته

بمحاذ آبیاور شل بنیه حر حکل دربارد د

وسو رارند و بر خرق کتان سپا بالد

و ور چارخ تا زدوح زیبت دزن برارد

ورو خن کنند تا کاه ور میان

کلل طایر سلای کنند و فتله

در زعفران الود کنند و پیاله

موم گرفته روشن کنند و مسح

زرنیخ دود کنند مجلس

طلا شود

والی ارواح جمیع اسوه کان هذه المقبره صغیر و کبیر و وزن والمؤ

منین والمؤمنات والی کل کافه اهل الاسلام و جمیع امته محمد

رسول الله صلی الله علیه وسلم فاتحه السلام علیکم الی ارواح القبور

یغفر الله لنا و لکم و انتم سلف و نحن بالاثر فاتحه بعده ای مومنان

هو یار قصور و باشید که فردای قیامت ننولبست ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تجربه گووش

فاتحه برای طعام اللّهم انا عهدک لینا او جهک طعاما

فتقبل منه طعامه واوصل مرامه بفضلک

یا ذا الجلال العظیم وبحرمتک قرآن الکریم

الحمد تکبیر قتل سوالله شه بار رعنی صلک العلام قبولی طعام حصولی

مرام تکبیر الله اکبر الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر الله اکبر ولله الحمد

فاتحه شکرانه بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی فرح قلوب المؤ

منین من فرح حصول المراد وجعل اللبن وغرائس

الارواح علی العباد والصلوة والسلام علی رسوله محمد وآله واصحابه الامجاد

نیت قربانی نویت ان اذبح حلالا طیبا سنت ابراهیم خلیل

الله بسم الله الله اکبر

۱۱۲

ارتفاع بالکسر سلم ورد تاج المصادر بمعنی کند اینداشت ۱۲ . انتقام بکسر خود را کمی نسبت دادن

کنز اللغات . افتتاح بالکسر گوش نهادن برای شنیدن ۱۲ موید الفضلا . اربا بکسر اول وبا

موحده سربازدن از کاری وبفارسی ناخوشی وبفتح بمعنی بالگه بتازی مع گویند ۱۲ لطایف

انطفا بکسر اول وطا و جمله فرو مردن آتش و رانع ۱۲ لطایف اللغات . استیلا بکسر دست

یافتن بر چیزی یعنی غالب شدن ۱۲ کنز اللغات . آلا حرفی نیم لنگ بعد و از آن نیز

گویند و بعربی جمع آلاست که باقی نعمت باشد ۱۲ . آواز بالمد وفتح مفتوح بمعنی آواز

باشد یعنی آواز . آیا بمد بمعنی تمنی آید اقوال بمعنی وی آرند و بر دو نسبت و استعمال آن

در افسوس و حسرت هم می آید و بمعنی شاید نیز آید چنانچه گویند شاید همچنین شود و انحنا

بانون اول سکون و کسر حای مهمله و نون از پیری ولاغری پشت خمیده باشد ۱۲ ادب

ارتکاب اول مکسور اصل بمعنی لغوی سوار شدن و نیز ترکیب وارد آمده ۱۲ . ابن السبیل

اول مکسور با نانیه زده با با نیز گویند ۱۲ . اولو الالباب یعنی صاحب عقل و فرو مقدر گویند

اجتناب جنب شدن و پرهیز کردن ۱۲ موید . التهاب یعنی طلب روزی کردن بسعی

وجهد و از هم آوردن چیزی و ماحصل آن و تصرف کردن و ترکیب ۱۲ . استتواب

یعنی غریب گشتن و غریب شدن و سخت مند شدن ۱۲ موید . التهاب زبانه و شعله زدن

آتش ۱۲ موید . ادب بفتحتین فرهنگ و پاس و نگاهداشت حد هر چیزی

هوا آتش ۱۲ کواکب الدراری موید . آشوب بالالف و با شین معجمه واو فارسی شور

وغوغا ۱۲ . انابت بازگردیدن بسوی خدای عزوجل و توبه کردن ۱۲ کنز اللغات

استمالت • بالکسر دلجوی دادن و بسوی خود میل دادن ۱۲ لطائف

اردی بهشت • بفتح و کسر بای نیز مدت ماندن آفتاب از شهور آن از فارسیان بلکه شمرده اند
التفات • بالکسر بگوشهٔ چشم نگریستن و پس نگریستن و روی بچیزی کردن ۱۲ لطائف اث
انبعاث • برانگیختن و فرستادن و مرده زنده کردن و از خواب بیدار کردن و از جای بر انگیختن و بکار
فرستادن ۱۲ • ایجاد • بفتح وسه وجود آوردن و پیدا کردن ۱۲ لطائف اللغات • امکان • بالکسر دست
دادن و ممکن گشتن و مکنت و قوت و مرتبه ۱۲ لطائف اللغات • استبداد • بخودی خود بکار
استادن و همیشه حبشی و یگانه شدن در کاری ۱۲ لطائف اللغات • اقرار • همیشه بر یک حالت
قایم بودن ۱۲ • اصطکاک • بکسر اول بر هم زدن و در فراز کردن ۱۲ لطائف • استسقاط
بالکسر ساقط و ساقط شدن بدرکار • اشتمال • بفتح ازف انجامی بیرون ۱۲ منتخب اللغات •
انس • آرام گرفتن بچیزی انس و مواس و مونس انیس ... ۱۲ • امراج • بکسر همزه ...
انبساط • گستاخ شدن پهن کردن و بمعنی انشراح و اختلاط نیز مستعمل شده است ۱۲ موید
انتشار • بر جستن و درخشیدن ستاره ۱۲ منتخب اللغات • آماج • بالف ممدوده و جیم فارسی سه
معنی دارد اول نشانهٔ تیر دوم آلت برزگر که آن را کلند و کشاورزان سیوم تخت پادشاهان ۱۲
موید • اسطرلاب • بفتح لام و سیوم آلتی است معلمان و منجمان را از آن و از ملکی معلوم شود
بلندی ترازوی آفتاب است بیونانی زبان و قیاس نام اسطر است و قیاس اسطرلاب نام حکیمی که
ساخت و قیاس نام پسر ادریس علیه السلام و صحیح آنست و اصل اسطرلاب ... ۱۲ موید
التقاء • بهم رسیدن و یکدیگر را دیدن ۱۲ منتخب اللغات • ارتفاع • بکسر همزه بر آمدن بر بالا
و بالا رفتن درجه و درجه چیزی ... ۱۲ لطائف • ارژنگ • بالفتح همزه و سکون رای مهمله و فتح

رای

رای معجمه نقاش بود کامل مثل مانی بعضی گفته اند که نگارخانهٔ مانی را گفتند و آن کتاب چو
کمانه نقش های منتخب خود را در آنجا جمع نموده بود ۱۲ و شرح گلستان • انفکاک • از هم جدا شدن
و آزاد شدن ۱۲ منتخب اللغات • اختراع • بکسر بیاندیشه و الحال ساختن نقش و بدیع شد گفتن و
چیزی تحکم از کسی خواستن ۱۲ لطائف اللغات • ارتعاش • بکسر لرزیدن و یافتن و ورزش و
بجای جاره کردن و بال اسب را نشانه کردن ۱۲ منتخب اللغات • انتزاع • بیرون کشیدن و بر کندن
و بر کنده شده لازم و متعدی ۱۲ منتخب اللغات • اقبال • پیش آمدن و ضد ادبار اقبال روی
فراز کردن • امل • بفتحتین امید داشتن و استعمال این لفظ در طلب دنیا و افعال مذموم ۱۲
کنز اللغات و المؤید • انتهاز • فرصت یافتن و فرصت غنیمت شمردن و فرصت جستن و داشتن ۱۲ منتخب
اقتدار • عیب کردن و ناشکیبی و باز داشتن و بیرون کردن آب نادر از چشم و بلوی فرونشاندن
و رشک بردن و در بکار کی فلاح کردن ۱۲ منتخب اللغات • استسلام • بسودن سنگ ... یا بلب ۱۲
کنز اللغات • انفصام • بقاف شکسته جائیکه از هم جدا شده ۱۲ • اقتباس • آتش گرفتن و افتادن
علم و روشنائی جستن و فایده گرفتن ۱۲ منتخب • افتراش • فرش بالفتح در ... شدن و درخت
مدوریان ... شده و اوراس ... جمع و نیز فرش جایی است بلاغیه ۱۲ منتخب اللغات • ابتسام
نرم خندیدن ۱۲ کنز اللغات • ... • باول مفتوح ... زده روشن کردن چراغ و مکسوره آوردن
درخت و بامکسوره خندیدن گیاه ۱۲ موید • آیین • و آذین بالذال منقوطه و مکسوره و یای معروف
زینت و آرایش و بمعنی رسم نیز و روش هم آمده است ۱۲ جهانگیری • اشقر • سرخ و سپید و
اسب و بال دوم سرخ و شتر سرخ موی ۱۲ منتخب اللغات • ادوار • بکسر ... کردن و جمع کردن ۱۲

دهیانی زنده کردن و دمنوزافی نهمت شدن و در باران باران شدن ۱۲ کنز اللغات • اندود ایج بکسر جیم کردن با بیلداکه خف شدن ۱۲ لطایف اللغات • زنداقی زاول مفتوح و شیم سیوم معنی مرد اسود اول با بیده کاغذ و گل طلا به نقد بر دیوار و غیره • درج بیم معنی غریب است سپیوار مردانه را گویند که دوستان مجرم هالع و متفق ناپند یعنی سویای هالع ۱۲ ازم جهانگیری • امعاش بکسر دو در رفتن و سراب شدن و شتافتن و رفتن و روان شدن آب و در کار شتافتن و نیک کوشیدن ۱۲ الطایف اللغات
دمتشاط موی را شانه کردن ۱۲ مشط بالضم موی که از شانه کردن افتاده باشد و بالفتح و التشدید شاید زنی شانه کنند موی کسی را و کسی عروسی را آراید و هم چنان ماشطه ۱۲ منتخب اللغات •
انتشار پراگنده شدن و بر خواستن قضیب مر اسمعیل با و ورت ۱۲ منتخب اللغات • وفق بالفتح کننده بود و بود نیک نیز ۱۲ کنز الاتاج • اورآری در اصل لغت بمعنی جا بار خالی است اما در عرف عام بمعنی وظیفه مستعمل میشود ۱۲ شرح گلستان • استحکام بفتح اول و سکون شین معجمه وضم تای فوقانیه و دانسته بر کس ستم کردن ۱۲ لطایف اللغات • احتیاج بکسر ...کردن و در ... شدن حاجت ۱۲ جوهر قایم بالذات شمرده باشد و محتاج مکان خاص نباشد چنانچه ... و عرض آنرا گویند قایم بغیر معد محتاج محل باشد چنانچه سیاهی و سفیدی ۱۲ تیر معروف و ... مانند آفتاب در برج سرطان که فارسیان آنرا ماه تیر گویند و تیر کشتی و آن چوبیست که ... بام خانه بپوشند • نیرنگ بفتح مکسو و افسون و جادو و افسون گری و طلسم و در تقویت قاف فارسی و جیم و ... کنند ۱۲ موید • تیغ کرامیدن و آتش ... دم و اندوه بردن و ... افتن و فارسیان بمعنی ... استعمال کنند ۱۲ لطایف اللغات • کوکبه سوراخی که در سقف خانه باشد

مجوز بالضم و التشدید و ال الکمه آبله و در آبله دار شده باشد ۱۲ منتخب اللغات • موشیجه بالضم با واو با جیم فارسی مرغیست سفید معنی قمری • لالکون و او را شقایق نعمان نیز گویند و نیز کلاهی که از ابریشم سیاه سازند و شکوفها و این کلاه که در میان ... کوه باشد ۱۲ از لطایف • طغرا بفتح القاب پادشاهان که فرمانها بخط نسخ نوسیند و در سر فرمانها یعنی نشان پادشاهان است ۱۲ منتخب و در موید • سازدن یعنی ... همه ... ازم جهانگیری منتخب اللغات • جریده یعنی اراده و سپاهان و از لشکر آماده شده که بهر کاری نشسته روشن کرده و سخت ... و دفتر و جراید جمع دفتر ۱۲ منتخب نامه و کنز اللغات • مائده یعنی خوان آراسته و آرند بار یک که آنرا امیده نیز گویند و نیز مجلس طعام پادشاهان ۱۲ از موید • حزم بالفتح استوار کردن و استوار افتن و لاسب بستن و هشیاری و بیداری در کار ۱۲ کشف • وجاهت بالفتح روشناس شدن و خوبروی شده و خداوند جاه و برگزیده شدن ۱۲ از کشف • کیوان یعنی ستاره زحل که بر فلک هفتم آسمان است هفتم ... او دوست اعدا پارسیان فلک گویند و رنگ سیاه است و مزاج او سرد و خشک است ۱۲ از کشف • حجابت بالفتح دربان و آستانه و گرداگرد و سرای و کناره و کوشه و بالکسر پارسیان که ... و سر جانوران کنند و کشند ۱۲ از کشف • ترمش بفتح میم اول و سکون تا ... میم دوم مکسور ره جامانده یعنی کسی که دست و پا نداشته باشد ۱۲ از لطایف • شکول بالکسر طاکاف و ... فارسی بمعنی جانان ۱۲ از موید • سبق بفتح یکم و ضم دوم و دو دام و بفتح دوم ... وسنام و دان و عیب کردن ۱۲ از لطایف • زند نام کتاب است و پاژند شرح آن در اینجا کنایه بلبل از نشت ۱۲ • مقر بالضم و الکسر خار موته تشدید یا بات التیالو شکوفه بر جنبری ۱۲ لطایف

حرفه

حرفه بفتح حیله کردن و مکر و افسون و نام بهره ایست و منزلی از منازل قمر و عدل و قضا و نیز
بمعنی نیکی آمده است ۱۲ لطایف. سها بالضم ستاره ایست میان بنات النعش کبری از غایت خوردی
که روشنائی چشم بدان آزمایند ۱۲ لطایف. قبه بالضم خرد و سر بارگاه و سیر کننده و کلاه و
چیزی که در ایام عرب آرایند ۱۲ لطایف. هش بمعنی کوه بالفتح و هش بالکسر معنی بهر با جواز
همه اینجا معنی بهر واضح میشود ۱۲. روزنه بمعنی اندرون خانه ماه را و روزنه نیز آمده است
آمده شده. شایگان نام گنج که بوقت خسرو پرویز برآمده بود ۱۲. زاریز بالضم و قیل بالکسر نیز
نام گیاه ۱۲. غلیان بفتحتین بخاطر شافعی و جشتی و دیدن ... بمعنی رنگ هم آمده
است ۱۲ کشف اللغات. جوال بالضم تنگ که در وی تا شش غله و جز آن اندازند و بر ستور بار کنند
بنال بالکسر و بالضم با دال معجمه لطیفه و جوانی ۱۲ مؤید. تیز بالکسر و الفتح جز اسال نیسان ۱۲
من مرکب. سن بالکسر و التشدید بنون دندان و سال و مقدار عمر و کاو و خشن و امور است بدیعه ۱۲
منتخب اللغات. تزک بالفتح و الدال و قیل بالقصر باز و کاف فارسی خشکی روی و اندام ۱۲
من کشف. تنق بالضم نیغ و تیغ بالفتح با موری ۱۲ مؤید. تنق بالفتح با موی و اطفال ساده و
فریب ۱۲ لطایف. دق بالفتح پشمینه ای که درویشان پوشند یعنی با موی و بخیه و اوانی
پشم کرم و کدام ۱۲ من شرفنامه. غول بالواو و فارسی دیو بیابانی که مردم را از راه برد و هلاک
سازد ۱۲ کنز و الادوات ۱۲ مؤید. نسیم بالفتح شراب بهشتیان و قیل چشمه ای است در بهشت
و بلند کردن. اطلاق بالکسر رها کردن از بند و آزاد کردن و دست به نیاز ۱۲ من کشف اللغات. مطلق
بالضم از بند رها کرده شده و روان کرده شده و ضد مقید یعنی حق تعالی ۱۲ من کشف اللغات.

دولتیره

دولتیره دختر نارسیده که مس نکرده باشند و بقایای باکره ۱۲ من کشف. عمرانات بکسر
آبادانی و نام هر دو لیست. غایله بدی و شیخی و گزنده ۱۲ من کشف. تکلف ارباب تنعم
رنج چیزی کشیدن و از خود چیزی نمودن که آن نباشد. تکلیف بالفتح رنج بهاران ۱۲ من کشف اللغات.
ستور بفتحتین اسب و جانوران دیگر ۱۲ من کشف. خاک بفتحتین فارسی کوشه که بدو سر کو
کو و نامند و شیخ محمد صفوی بجای خاک فرک با کاف معجمه خوانده و معنی آن فاره و خان گفته ۱۲
من مؤید. دو ستکانی با دال و فارسی موقوف یعنی آنکه کار با کسی از جهت طلب و از دل الفت شود ۱۲
من مؤید. عشوه بکسر فریب و نیم شعله آتش. نتیج تاریک کار و قیل کسی که شب کور و از تطاب بر
او به محبت و بیان ۱۲ لطایف اللغات. طناز با تشدید بسیار کوش و فسوس کننده و خندان
و فریب کننده با ناز کنز اللغه و مؤید الفضلا. فراز با دال مفتوح دوازده معنی دارد اول
کشاده و بهره را گویند دوم معنی بسته آمده سیوم فریب و نیز دیگر چهارم معنی جمع باشد پنجم معنی پس
آمده است ششم معنی از بن باز بوده هفتم فراز باشد و فراز معنی فرازان باشد هشتم برو بالا آمده
نهم بلند بوده و هم کشش را گویند یازدهم فرو بره را گویند دوازدهم شیب را نامند ۱۲ من لطایف اللغات.
سیاست بکسر نگاهداشتن کذا فی التاج و صراح است و رعیت داری کردن اما در عرف سیاست
آنرا گویند که کسی را عقوبت کنند بر کاری تا کسی آن کار نکنند و بدین نگاهداشت رعایا است و
صحت و قصاص و سایر عقوبات را که سیاست می گویند و همین که در آن نگاهداشت دیگران
می شود ۱۲ من مؤید. خشم بالفتح بحث و ترد کسی را غضبناک کردن و خشم نمودن بفتحتین جای که
و فرو نشاندن که بر زبان و غضب نایند و خاک کنند با دیگران ۱۲ منتخب اللغات. ملال با اول مفتوح

تار اسپ باشد و آنرا جگاو نیز گویند و در بعضی ماند که و خیره شدن چشم هم و توان مینامند
شراب و روشن را نیز گویند و بالعول مضموم گوره کور را گویند و تباذین قمار گویند ۱۲ مؤید الفضلا
محاق بالضم و بالکسر و بفتح بیست و هشت ۱۲ مؤید الفضلا آخر ماه و ماه آخر شب مید و ... عا بتابی
کرفتن ماه را و قوم ساخته و نیز سه روز آخر ماه که درین ماه نا پدید شود کنند ۱۲ القاموس تنهی
کامیبه ۱۲ لطائف اللغات . مزمان بالفتح و قیاب بالضم محمود عطای قیاب بالای فارسی
زای فارسی ۱۲ مؤید . مضغ بفتحتین از شمه و بالضم سرین و دم و فراخی و نیاز آن و
غیر آن ۱۲ مؤید . دلال بالفتح نازو بالتشدید لام اول بسیار راه نماینده و شخصی که میان
مشتری و بایع سودا راست کند ۱۲ منتخب اللغات . ساحل دریا و کنار رود دریا را گویند ۱۲
لطائف اللغات . شعبه بالضم شاخ و بن درخت و ماده از چیزی و نیز آنچه از پرده شعبه
شعبه ۱۲ لطائف اللغات . سامری نام مردی که در روزگار موسی او مولوی بن ظفر بوده و
از نبی اسرائیل گوساله پرست شده و منسوب بقبیله ساره و از عطای و از عطای
بنی اسرائیلیست قتی که فرعون فرزندان بنی اسرائیلیان میکشت او تولد شد مادرش و بر خو
کنار نیل بنهاد فکند خدا تعالی جبرئیل علیه السلام را فرمود تا او را بپرورد و از ان است
او جبرئیل بشناخت و قالب پای اسپ جبرئیل یافته در گوساله کرد و گوساله بسخن درآمد و در تقاسیر
مشروح مندرج ۱۲ لطائف اللغات . حرقه بفتحتین سوخته و شمار و اندازه و بزرگی
و بزرگواری و درین حال . تشنگی بفتح بلند گوهر و هم اهلات . غالیه عطر است خوشبو
لطیف ۱۲ برک . باول مفتوح ثانی زده و کاف چهار معنی دارد اول معروف دوم ساز و نوا را

گویند سیوم قصد و غرض چهارم بمعنی برگ آمده است ۱۲ مؤید الفضلا . التفات بالکسر بگوشه چشم
نگریستی و روی بچیزی کردن ۱۲ لطائف . نکوهیده بالکسر و بالکاف عربی و واو فارسی نا پسندیده
و زشت گفتی و سرزنش کردن کلاه از الفتنه و در شرفنامه مذکور است به بدی ذکر کردن و بلفظی
و شکایت کردن ۱۲ مؤید الفضلا . گول بفتحتین پشمینه الیست که هندوان ... دارند و تیاز نیستی
والی پاشند و با واو فارسی جیزیست شوم که بروز نه بیند و در شب بیرون می آید و بویرانه ها نشیند
و بنام نیستی بوم خوانند و جغد آنرا گویا نامند و قیاب بکاف تازی ۱۲ مؤید الفضلا . جد سنن بیکان
سخن گفتی و داشتی و به بهرا بهی راهی رفتی و کار و در سینه مستر شدن ۱۲ صراح . نفذ
باول مفتوح و سکون دوم بجا آوردن و برخود چیزی واجب کردن . تنزه بالضم ترسانیدن ۱۲
منتخب اللغات . ویال بالتحریک سختی و دشواری و عقوبت و سبب هلاکت و سرانجام ۱۲ لطائف
لالایه و اطهار اخلاص با نیاز تمام و باور کردن و چیزی است که از شتر تا دم به بیچید کنند و گاه فناهم
و لالایه جاپلوسی و خوشامد ۱۲ مؤید الفضلا . مبادرت بیش از تقی و پیش رفتی ۱۲ منتخب اللغات
شبان بالفتح نگهبان گله گوسپندان ۱۲ مؤید شبان جمع شب و بالضم دارنده گوسپندان و شبان
و قبیله مرا ۱۲ مؤید الفضلا . خلع بالکسر و فا و نیز خلع بکسر و بفتح زنفقی و زیب دادن
فادع و فریبنده ۱۲ لطائف . ستنگ خشمناک و درشت و قوی و قیاب بزرگ جسه و با
کاف فارسی محقق است مؤید الفضلا . اشکانه بنوازش ابهام جسم ۱۲ منتخب اللغات . تنعم
بناز و نعمت زیستی و سنجیدن گفتی و بفتح ناز و نعمت پروردن ۱۲ ... . مباشرت جمع
کردن و بخود در کاری در شدن ۱۲ کنز اللغات . عطل بالضم چیزی که در وزن نیاید عاطل بیکار

عظمت بیکران و تعظیم خالی کذا فی شرح ۱۲ از سراج · نظام بالکسر مروارید رشته کرده شود
و مرواریدی که در رشته شود و در قنیه بمعنی بوستان است ۱۲ از مؤید · نزمن بالفتح
میم اول و سکون ثانی و میم دوم مکسور بر جا مانده [illegible] و لت نداشته باشند ۱۲ لطائف
مطرا · بروزن معلا تازه و آشکارا و بمعنی شسته هم آمده است ۱۲ مؤید الفضلا · تصمیم
گذشتن در کاری و گذشتن شمشیر در چیزی که بران آید و گذشتن چیزی · حباله بالکسر دام و
بتشدید لام [illegible] جیزی ۱۲ منتخب اللغات · سرشت بکسرتین طبیعت و خلقت
۱۲ از مؤید · مصدر بالفتح جای بازگشتن و جای در آمدن ۱۲ لطائف · صولجان بفتح چوگان
۱۲ از مؤید · حبط بالفتح و سکون الثانی باطل شدن ثواب و عمل کذا فی انتاج و الصراح ۱۲ از مؤید
عجن بفتح جیم و سکون [illegible] رسانیدن کسی را در بیع و شرا و جز آن و نیز [illegible] ۱۲ لطائف
محابا بالفتح مهر و محبت و موافقت و خوی و خصومت و بمعنی دریغ نیز مسموع است و پارسیان
بهای [illegible] خوانند ۱۲ لطائف · عداوت و عدالت [illegible] استعمال [illegible] ۱۲ از سراج · تعبیه بیای
[illegible] مشهور شود ۱۲ از مؤید · مصطبه بالفتح جایگاه است [illegible] خانه · فیروز بالفتح
فیروزی [illegible] و بلا رسیدن [illegible] مطلوب [illegible] بواو اول و واو
مجهول در فارسی [illegible] اول [illegible] خوانند [illegible] علیه و هجوم
[illegible] ۱۲ لطائف · ترانت بالفتح آراسته [illegible]
[illegible] ۱۲ منتخب اللغات · عروس بفتح نوکدخدا [illegible] اطلاع [illegible] شرح گلستان
استیعاب [illegible] ۱۲ کنز اللغات · الشیء [illegible] بچیزی [illegible]

مواهبی

و مواهب [illegible] ۱۲ صراح بکسر همزه ۱۲ · مطویه · خزانه خوردنی بادیه [illegible]
[illegible] که در طعام و آب [illegible] ۱۲ از مؤید
صنیع و صنایع بالفتح [illegible] و آنچه در کلام از عالم [illegible] واقع شود و [illegible] جمع ۱۲ لطائف
طیبت مصدر بمعنی خوش طبعی است بفتح است طیب ۱۲ شرح گلستان · حلقه بفتح [illegible] در
دور و بالکسر [illegible] قبیله بالفتح نام قبیله و مقام و منزل و نیز نام شهری است کذا فی الصحاح و در صحاح است
که ورای [illegible] حله [illegible] ۱۲ از مؤید · خصخص الحق [illegible]
[illegible] ۱۲ [illegible]
و [illegible] ۱۲ کنز اللغات · خلیان بفتحتین جوشیدن دیگ
۱۲ لطائف اللغات · عیار بالفتح و التشدید [illegible] از بهر آن [illegible]
[illegible] بفتحتین خشمناک و درشت و
ستبر [illegible] ۱۲ مؤید الفضلا · قیشه بالفتح سرد
سیر [illegible] ۱۲ لطائف اللغات · لقا
بالکسر [illegible]
عاشقان ظهور معشوق را گویند چنانچه عاشقان [illegible] ۱۲ لطائف اللغات · منت
بالکسر و التشدید سپاس و نعمت دادن [illegible] ۱۲ صراح · مرغزار [illegible]
مفتوح [illegible] زمینی را گویند که دران سبزه بسیار رسته باشد [illegible] نوع از سبزه باشد
[illegible] ۱۲ لطائف · بلبله صراحی [illegible]

کذا فی اشرفنامه قول مؤلف آخر تمام لیث و مداد ادات و ستور بمعنی اندوه نیز مسطور است کذا فی مؤید
قلقل بضم هر دو قاف آوازی باشد که هنگام ریختن از دهان قلیه و برنج و امثال آن آید و ضمیمه صراحی
صراحی شراب کذا فی اشرفنامه و در تاج است قلقل بالفتح و کلیه کذا فی مؤید اسب
رعنا خوب و آراسته کذا فی کنز اللغات اشتمه بالفتح و در شرح مخزن و کشف چشم و ابرو را گویند
کذا فی مؤید شمایل خصال کذا فی مؤید شبگیر با کاف فارسی بامداد و اول تا آخر شب هیچ
خوابیده و پیش از صبح که آن را سحر گویند و در رساله الناصر قوم است که آخر شب را گویند کذا فی مؤید
خیر بالاول مفتوح و شین مفتوح و ناحیه کذا فی الکنز و صبح و پگاه و بر وقید در
سوید است کذا فی شمس تلغ بالفتح توشه و اول شبان و نام معدنی که از وی الماس فالص
خیزد و تلغ منسوب بدان و در کشف و از منتخب ابتدای فتح کس را و بالکسر پادشاهان گشته و بفتحتین
ست پای شدن و گشته و پارها‌ی عیال از ابر و جمع مله و کلم لازم سست پای و بی آرام
قلیع بالکسر پای و پایهای گشته و قلعهای گشته کذا فی منتخب اللغات مستمره بالفتح اول و سیوم
استوار و روان کذا فی لطائف موفق بالضم یکم و فتح دوم و سیوم شده و شراب پخته
و صاف کذا فی کشف اللغات تری بفتحتین و الف مقصوره فاکه بمعالجه غام کشف
تناسخ نقل کردن روح از قالبی بقالبی دیگر چنانچه کافران میگویند که بمیرد و باز روح
بجسد اعمال در قالبی دیگر نزول میکند و میگویند این تناسخ او تا آن نه باشد که او بحق
واصل شده است و دیگر تناسخ در میراث آن است که وارث پیش از قسمت بمیرد خمول
بالضم گمنام شدن خامل گمنام و بقدر که او را کسی نشناسد و یاد نکنند کذا فی منتخب اللغات

مصیبت

شرح گلستان تعهد تیمار برداشتن و تازه کردن و تعاهد با هم دیگر عهد بستن و فهم شدن کذا
منتخب اللغات عرصه گشادگی میانه خانه و روحانیات قیامت باره است و حصار و شهر شده
وجوه بر وجوه بالای شهر و بروی زمان و دیوار حصار که جوی گشته از ابلق خوانند کذا فی مؤید تطاول
کردن گشت و تکبر از اول طلوع و دراز دستی کذا فی مرغ عبهر بالفتح بوستان افروز و نرگس و یاسمین و در کنز
گوشی بزرگ و تازه و دراز از هر چیزی کذا فی کنز اللغات ازدواج بکسر جفت کردن با یکدیگر و جفت
شدن کذا فی لطائف فرق بالفتح جدا کردن و گشادگی موی کلام بعضی که در میانه سر باشد بعضی بالکسر
نامند و بالضم فراق و بالکسر رمه گوسفندان و گروه مردم و آنچه پاره کند چیزی کذا مقصد بالفتح
جای باز گشتن و جای پدید آمدن کذا فی لطائف تمتع بالضم معموره زدن و شکستن و قهر کردن و خوار گردانیدن
کذا منتخب اللغات و معموره زدن پشم و پنبه که و بالکسر قحاله خرما و نخاله هر میوه که بر میوه پوشیده است
و بفتحتین سرگوهان شتران و دانه که مانند آبله بلکه جسم برآید و سطبری مانند نیز افزون است
می باشد و نیکی کبود رنگ و ظرف سربلند که در آن روغن سر میریزند و غلاف کذا فی منتخب اللغات و بار
بضم اول ملازمه و ننده پیر ملال کردن و ملالت از ملکد تکرار کذا منتخب اللغات حیزه با زای هوز کون را گویند
کذا فی مؤید شده بالضم و نند بیداران در راه و در شهر و طاق بسته که بدان منفذ نمی شد
نشود کذا منتخب اللغات خلوت تنها شدن و خلوت کردن و فرستادن و اشتی و بالکسر خاره و بالفتح
و تند بیدار و فانی شدن کذا منتخب اللغات مشیت بفتح یکم و کسر دوم و یای بفتح پار شده و خواستن
و خواست کذا فی لطائف مشیمه بر وزن رحیمه پوستی که در شکم مادر اندر و ول بود کذا فی المؤید
رو ضته بفتح مرغزار و مقدار بر شکم انداز کذا منتخب اللغات قدن بالضم میش و برآمدن و

زعفران ش
دو وکند
از برای
زکام
کانون
سنا دردی
سی کنذ
از برس
کلی را
تورده قیلی
بر مرض دخی
بیان ایلد
خوش ایدا

شجاعت منسوب است قدم تقیحتین بر شی و منه وارشر ۱۲ امرای بسترک بفتحتین خشمناک و درشت شنیده

قبول و قباب مرزای حیره بالکاف فارسی محقق است ۱۲ از مؤید سپاسی بالفتح بابای فارسی منت

۱۲ مؤید الفضلا و سپاس شکر و معنی قبول و مدد و ملک هندوستان معنی لطف الله ۱۲ از جهانگیری تفقد

معنی غمخواری کذا فی انتاج و در دستور دستور است رفتن و بر سبیل بهتران و کهتران ۱۲

استوار همچو شتر انجم شتوق بلند شدن شاخ کوه بلند و پناه بلند و مانند و برف

که در دولت سیاست بلندی داشته باشد ۱۲ مصحح اللغات شانخ بلکسر معنی مرد متکبر و خبری

بلند شموخ بالضم بلند شدن و تکبر کردن ۱۲ مصحح اللغات زغوک هم معنی دارد اول پیچ و تاب را

گویند و موی زلف و خط خوبان و آواز مرغان و مرطوبان بسبب پیچ و تاب که در آنست نیز و خود

نام اند ۱۲ جهانگیری شنگ بفتح معجمه بکاف عجمی درخت سرو و مدد و دره زمان و شوخ ۱۲ شرفنامه

صبا باد است که از مهل شگفت و باد است لطیف خنک نسیم خوش است ۱۲ مؤید الفضلا و

نذاره الادولیا غلط گویند است که صبا باد است از زیر روی عرش منتشر در آن وقت صبح می وزد ۱۲ مؤید

جم بالفتح اگر با جام و بالقید و معنی و یار و امثال آن اقتدا سلیمان علیه السلام مراد باشد

با مقابلات آئینه و سد و امثال آن اقتدا و اسکندر و اگر با جام شراب و قوم مشغول جمشید

معین بود و از همچون از نیها مذکور نباشد هر چه مقتضای محل باشد بود در آن ۱۲ شرفنامه

مصداق بکسر و لله لیلی ۱۲ راستی سخن و مصداق الشی بالصدقه ۱۲ مؤید حیز باول مفتوح و

شده و مفتاح نامه سلطان و ناحیه کذا فی الکنز معنی دیگر زیر و قید در مؤید است ۱۲ شیمی

سالکی بالکاف فارسی پیاله و اوتلا شراب ۱۲ مؤید فرزوه بالضم والکر بالدر هر چیزی و بالا گویند ۱۲ مصحح اللغات

ولالا نغمه بولیت بمجره ۱۲

ور و الفضا غضب بعض کل حدی ۱۲

و ایل نام سیحان خانون و نام رئیس ۱۲

و ر فضائه وصفی کلدله کلان ۱۲

و فاق کار و بی خلاف و سوز فی ۱۲ آ

و فاب نگاهدار است ۱۲ مکمل

سیماه نام و نیم با کرد و باتکار و تا شد از ۱۲

غوتیو بالفتح بابای فارسی آونده نرم در گلو باری و قوباد گریه گیر ۱۲ شرفنامه ابهات رعدات

در فارسی بجای افسوس تعجب استعمال کنند ۱۲ از مؤید وجاهت وجه بالفتح و الضم

و بالکسر موضع طرف بالای روی آدمی که بلند بر آمده است و جمعه جمع ۱۲ کنز اللغات خلاج

بالضم گناه بالفتح مال بر نیغ و بالفتح و بتول و جانب و فرات است و کتف و پاره از چیزی معنی

بالضم تیز آمده ۱۲ لطایف توت بالفتح و ستاره جدی و آلوده کردن و توانا و قوت

و فرو شدن و شبیاه کردن و کردن تن بفتحتین سستی ۱۲ مصحح اللغات ساحت

بالضم پاک کار آسان فرا گرفتن و فرمی کردن و فرو گذاردن ۱۲ لطایف رتق بسکون

دوم فتح ۱۲ و رتق بفتحتین بسته شدن سوراخ فرج زنان ۱۲ مصحح اللغات فتق جمع فراخ

سالی ۱۲ مصحح اللغات کنشش بالکسر خوابگاه آهو و پنهان شدن او در آن بالفتح و

التشدید نون فال نوب ۱۲ مصحح اللغات جفت باول مفتوح تا لاله باشد بالعول

مضموم تلک و جبا نیز گویند و آنرا جفت نیز خوانند دوم چوبی باشد که در عمارت

شکسته نهند تا نیفتد و با اول مکسور رنجیر در را گویند ۱۲ از جهانگیری و این لفظ جفت

در صفحه تا نه است ۱۲ محمصه بفتح اول و خای معجمه و صاد مهمله گرسنگی و گرسنه شدن الایام مخمصه

ایام قحط را گویند ۱۲ لطایف اللغات ورطه بالفتح جای هلاکت و گرداب حدت بالکسر تنها

و یگانه بودن و از یمی گویند علیحده یعنی تنهائی و خود سری و تشدید دال تیزی و

تندی نمودن طاری بر سر چیزی در آینده و نو بر آمده ۱۲ کنز اللغات تموز بالفتح باوا

فارسی گرما و مدت ماندن آفتاب در برج سرطان و در سریانی نگاه شمرند و تموز ماه چوار انند

منتخب اللغات ذهول بضمتین مشغول شدن بغفلت و فراموش کردن ۱۲ لطائف
برزخ بالفتح آنچه حایل است میان دو چیز و حد و ستون مستور است برزخ آنکه در عشق نماند و نیز برزخ
صبح اعظم را گویند آنچه میان دو چیز باشد و قبر را که برزخ گویند همین معنی که میان دو این
است ۱۲ مؤید مباینت جدا شدن از هم تباین بر بین صندوق جدایی و بریدگی ۱۲ صراح
نفی بالفتح رانده و رانده شدن و نسبت کردن و نیست کردن ۱۲ لطائف مسامحت بالضم
با کسی کار آسان فرا گرفتن و نرمی کردن و فرو گذاشتن ۱۲ لطائف مساعدت یاری کردن بمعنی
بمعنی معاونت کردن ۱۲ صراح زار بالفتح در مؤید است که با الحان بمعنی ناله زاری آمده و آنچه
بخاطر میرسد که زار در فارسی بمعنی ناله زیرا که بمعنی غم و اندوه است و این زار صفت ناله
واقع شده گویند ناله زار و گریه زار و نیز گویند کسی که بیچاره و زاری پیش آمده باشد اما در
ابراهیم شاهی گفته که ناله اندوه زده کمان با گریه و دم سرد و در سکندری گفته جای چیزی که چیز
از آنجا خیزد چنانچه گلزار و لاله زار و بنفشه زار لطائف اللغات غنج بفتح یکم و سکون
دوم زبان رسانیدن لب مدیح و شیر و قرآن نیز فرهنگی ۱۲ لطائف سکون بضمتین
آهستگی و آرام که عبارت از عدم حرکت و نیز قبیله از یمن خوز بالفتح فراهم آوردن جمع و نرم راندن
شتر و آب کنز اللغات تمالک بمعنی با اختیار خود بودن ۱۲ منتخب اللغات جفل بفتح بدل
شدن ۱۲ شرط بفتح نشان علامت و باور داشتن شرط میگویند علامت قرار داشتن طوفان و
روان شدن جهاز است و در شرفنامه میگوید شرط نوع از اسپ شهاب الدین حلیم صحیح است
که با او موافق را گویند ۱۲ مؤید ترسم فرمایش بر من نقش کردن چیزی در چیزی و تکبیر لغتی

[illegible] بمعنی [illegible] نقصی [illegible] زده ۱۲ و تحقیق [illegible]

ودعا کردن

وداع کردن ۱۲ منتخب اللغات ولق بالفتح پوستین و صاف و ساده و فریب ۱۲ لطائف دق
بالفتح لفظ عربی است شده بمعنی چیزی باریک فارسیان این را بمعنی استعمال کرده اند
لطائف ۱۲ عطل بالضم چیزیکه در وزن نیاید عاطل اسم فاعل بمعنی بیکار عطلت بیکاری
تعطیل خود را بیکار گذاشتن ۱۲ منتخب صراح ریاضت بالکسر تو سن را رام کردن و رنج کشیدن
زار و نزار بالکسر چیزی ضعیف و لاغر را گویند تصمیم گذاشتن در کاره و گذاشتن شمشیر در
چیزی و دندان بآن فرو بردن ۱۲ اکثر اللغات مشمول استعمال کرده فرا گرفتن و جامه
در بر کردن و بالای چیزی در آمدن ۱۲ منتخب اللغات همت بکسر اندوه و اندیشه که از غم
و دعا نیز صاحب مؤید گوید همت بمعنی قصد است و مستعمل بمعنی اول و ثانی و قصد عزیمت
نیز آمده و بمعنی قصد نیز در آن ملحوظ است ۱۲ مدار الافاضل زلات لغزیدن کنایت
کارهای ناپسندیده ۱۲ صراح خصم بالفتح معروف در این مذکر و مؤنث و واحد و جمع برابر است بمعنی
پای خصومت بعد و بمعنی حاجب و دشمن نیز آید مباشرت جماع کردن و بخود در کاری در شدن
تهوین فرو رویدن و افتادن در چیزی و بیباکی ۱۲ صراح لعب بالکسر و قبل بفتح یکم و
کسر دوم بازی و بازی نمودن بفتحتین آب دهن که از دهان کودک رود مسامحه بالضم با کسی کار
آسان فرا گرفتن و نرمی کردن و فرو گذاشتن ۱۲ رفاهیت آسان و فراخ عیش شدن
ذهول بفتحتین مشغول شدن و بغفلت فراموش کردن علم ترخان بمعنی کسی را
که قصه باز برد پادشاه انعام منع ننماید و پیکر را در حالها باسر کوب نماید در هندی
سنپک گویند ریعان اول جوانی و اول شراب و اول باران ۱۲ غفران بضم یکم

وسیوم اول جوانه و اول نبات و در شرفنامه اول هر چیزی ۱۲ از مؤید سن بالکسر و التشدید
فعل دندان و سال و مقدار عمر و کلاو وحشی و کوهی ... ۱۲ منتخب اللغات هدانت بالفتح نو
شدن و تازه گی و نوی اول چیزی ۱۲ منتخب اللغات عرق بفتحتین خوی و بالکسر بیخ درخت ...
غلیان بفتحتین جوشیدن دیگ ۱۲ لطایف رحل بالفتح رخت و اسباب و مسکن و منزل و پالان
شتر و لجیع آن ۱۲ از مؤید غدیر آبگیر که از آب ... در دشت و سیلاب ... آمده و مغاک بافزه کان
و در شرفنامه گوی آب ... در دشت و آبگیر و تاریک ۱۲ از مؤید حمام بالفتح کبوتر و قمری و مرغ
کطوق دار و حمام بالکسر مرگ و بالفتح تب و شربت گرفته و بالفتح و التشدید میم گرمابه ۱۲ منتخب اللغات
جوف بالفتح میانه خالی بفتح اندرون ۱۲ لطایف سموم بالفتح باد گرم که در هوای تابستان بود نه
و بهر خصوصی که در ریگستان ... و سوخته گردد و آدمی در آن هوا ... هلاک شود ۱۲ از کنز و التاج مشکلی
بوزن وسوسه ... منسوب ... و قباب ... فارسی کذا فی شرفنامه و در دستور بمعنی زمین پوش است
... مؤید ۱۲ طرح کشتای چیزی انداخته که آنرا بوی ... باشد کذا فی التاج و قد ة
التاج ... بمعنی ... سحاة بالفتح معروف یقال ... سحاوة ای ...
... اما فارسیان بمعنی ... استعمال کرده اند ... شیخ محمد ... بالفتح ... بر ...
... ۱۲ مؤید سویدا میانه دل کذا فی التاج و نیز ... سیاه را گویند
و سوید سیاهی اندک و اما فارسیان سودا را گویند بمعنی تجارت و خیال و مایه ... که در
دماغ افتد و از آن خیال ... خلل دماغ آید کذا فی التاج ۱۲ از مؤید ... بالکسر ...
وحشی ... بفتحتین جامه ۱۲ منتخب اللغات نکال بفتح کاف ... عقوبت و رنج ۱۲

لطایف

لطایف رستامان بفتح نشان و آیتی و ... پیدا آمدن چیزی ۱۲ منتخب اللغات
و الیس بالفتح ... اطلاق کنند ۱۲ منتخب اللغات رقابت بالفتح چشم داشتن
و انتظار بردن و حراست نمودن ۱۲ منتخب اللغات نهیج برخاستن گرد و غبار مانند آن و
اما سیدن ۱۲ منتخب اللغات غایة بالفتح مثل غایت بالفتح کذلک ۱۲ صراح ترصیع بمعنی ... نشاندن
جواهر بچیزی ۱۲ منتخب مشیمة بروزن رقیمه پوستی که در شکم مادر و اندرون وی بچه کذا فی المؤید
شادروان بفتح دال جامه خانه و در قنیه لغت است شادروان است پرده بزرگ باشد گویند
بلاس که بر در سرا ... و نام نوائیست ۱۲ مؤید مشتهر وقت بمعنی ... چشم داشتن و بچیزی
نزدیک شدن گدوان بفتحتین پشمینه ... نامند و با واو
در فارسی ... سوم که بروز نه بینند و در شب بیرون آید و بوی ... باشد ...
بوم خوانند و بدان ... نامند و قباب بالکاف تازی ۱۲ از مؤید شرفه باول مفتوح و بعض
باول مکسور نیز گفته اند ... و باول مضموم در عربی کنگره
قلعه یا دیوار یا بام خانه باشد ۱۲ لطایف غاشیه ... ریسمان باز بود ۱۲ جهانگیری منظرا
بوزن ... بمعنی نشسته نیز آمده است مقنعه بالکسر چیزی که زنان سر و
بپوشند بمعنی چادر را گویند واقعه ... و کیفیت و حقیقت و حادثه ۱۲ حین بالفتح هنگام
آمدن و نزدیک شدن وقت هلاک و بالکسر هنگام و مدت شش ماه و چهل سال و هفت سال و صبح
شام و روز قیامت ۱۲ منتخب اللغات خدشه ... و در یافتن و ... آن چیز را
... چیزی ... و شتاب ... رفتار ... [illegible]

پا و لیاف ۱۲ کنز اللغات رضیع بفتح میم و فاء ریسمان و جای خوردن شیر و بالفتح و کسر فاء زن شیر
دهنده ۱۲ فراخ شماتت بفتح شین شاد شدن و شاد شدن به بلاء دشمنان شحنه
بفتحتین اوهی که شهر را نگاهدارند اما فارسیان بسکون حا استعمال کرده اند ۱۲ مولد وطن
بفتح زمین که در وراه نباشد و محل هلاک و جای هلاک و دشواری و از دار این نیز گویند ۱۲ مرارت
بالفتح زهره و تلخی و گویند هر حیوانی زهره دارد الا الاشتر و شتر مرغ ۱۲ قنوت ستم در بافتن خیز
در اول نظر بعلامت و آثار ۱۲ منتهی اللغات فرینه نوبت در ترسم ۱۲ کنز اللغات نفس
دشنام از کردن و بر داشتن و باک داشتن و عوض او آن شی و نیک بر گسیلن اند چیز و نیک رفتن
مصداق بالکسر دلیل راستی سخن رند بفتح فراش کند و شرفنامه ستم و بفتح اول و کسر سیم
الشعراء ۱۲ لطایف خانمان از قبیل توابع اند که استعمال آن در خانه و اسباب خانه کنند ۱۲
لطایف وقیح بالفتح جای غلبه و سر کوه و سختی کار او نجابت در انداختن و سخن هر جنس در انداختن و
غلم ستیزه اوهی سخن کار و ومشیر ۱۲ منتهی اللغات بر وین و پرن ارم بفتح باء فارسی و کاف و دوم بفتحتین
شش ستاره که بهم و قریب شد ستاره یک جا واقع شده اند و آن منزل قمر است در برج ثور اتابک گیسی
ترنجوا خوانند ۱۲ فرهنگ لطایف کلالت در ویا ماندگی و خیره شدن چشم بود ۱۲ فرهنگ جهانگیری و اله بکسر لام
انکه شیفته باشد از فرزند یا دوست ۱۲ مؤید شکفت با اول مکسور و ثانی مفتوح هم معنی داله
اول عامه گویند و دوم آن هموار باشد ثبات مضموم معروف است و ثانی بمعنی عجب و عجیبی غریب
آمده ۱۲ فرهنگ جهانگیری نو رفتن با فای موقوف سرانیدن و بانک اوهی و خروس اوهی و براوردن بانگ
۱۲ مؤید مذاق چشیدن و جای چشیدن ۱۲ لطایف ستاک بر سکون یاو بدو قصر نیز رخسار ۱۲

و ریدن و تشدید یا بمعنی فاحشه است ۱۲ مؤید شباب بفتح جوانی و قیاب بالضم تخفیف جولان شدن
و افزایش کودک ۱۲ لطایف سهم بهره و تیر و فارسی بمعنی ترس آمده و در بحث ستمها است
سهام جمع ۱۲ مؤید فر کر بمعنی مرد فار عرب فر زیبائی و شکوه است ۱۲ مؤید عبهر
بفتح بوستان افروز و نرگس را یاسمین و مرد الکند گویند و برزک و بالکسر دور اندازی هر چیز ۱۲ کنز اللغات
فلسفه فلسف اختصار فیلسوف است و فیلا بزبان یونانی بمعنی محبت است و سوفا بمعنی
علم است ۱۲ منتهی اللغات منقطع بکسر اول و طاء مهمله فرو بردن آتش و پراغ ۱۲ لطایف فراشی
بالفتح پروانه چراغ و بالکسر بستر و هر چیز که گستر انیدن و نیز کنایت از زن است و بالفتح و التشدید
جامه گستر ۱۲ مؤید قفا پس گردن و نیز بمعنی پس آمده چنانچه گوئی زد و قفا خورد ۱۲ مؤید
زنک با اول مفتوح بمعنی و الا واول معروف است ۱۲ هم حصه و نصب باشد ستیم بمعنی عیب آمده
چهارم پنجم و محنت بود پنجم قوت را گویند ششم حال باشد هفتم شتری باشد قوی که از بهر
نتایج نگاه دارند هشتم تند را گویند نهم بمعنی نفع است دهم زننده را گویند ۱۲ مؤید ... بوشند
باشد و هم طرز و جهانگیری بژمان بالفتح و قبا بالضم محمود و عاقل و قباب با بای و دای فارسی ۱۲ مؤید
بژمان و تبر زده با اول مکسور و ثانی زده بمعنی افسرده و بی رونق باشد ۱۲ جهانگیری لعبت
بضم بازی کودکان بازیچه الیکه دختران از آن بازی کنند و بالفتح لعبتا بازی کردن و بالکسر یک نوع بازی از آن
لطایف خلخ نام شهریست که خوبان در آنجا بسیار پیدا میشوند ۱۲ لطایف قصود بالفتح
قاف و سکون ... گونک و بانود اشتی و زره و دستند و کوتاه اول ۱۲ لطایف مطلع بالکسر
موضع طلوع و بالفتح مصدر است کذا فی ... و نیز مصراع اول شعر و غزل را مطلع گویند و بفتح

اعلی قشنده دوم برآشیده و معنی جنبنده نیز آمده ۱۲ مؤید نهنه گهواره و در شرح مخزن زبان
نیز هست ۱۲ نیل بالفتح یا فارسی و بکسر رود نیل مصر که انکشور و دریلکه برآمده است و رنگ معروف
و بسیار سوخته که به عربیش نیلوفرش بچگان می مالند برای چشم نظم ۱۲ مستوی خوشاب بفتحتین خاونه
منتخب اللغات غوران پوشیدن و سیلاب و جوش را خوانند ۱۲ سراج عظم بالفتح استخوان و
بالضم بزرگ ۱۲ مؤید رمیم پوسیده و کهنه و جمع رمه است ۱۲ کنز اللغات کتم بالفتح پنهان
داشتن و پوشیدن راز و بفتحتین نام گیاهی است که خلط کرده میشود بوسمه برای خضاب ۱۲
لطائف عرق بفتحتین خوی و بالکسر بیخ درخت و رگ حمیم خویش و دندان و غمخوار ان دوا
گرفته و آب گرم و آب سرد و ضد باران تابستان و مال برآشیده ۱۲ مؤید نتن بالفتح گنده شدن
و بعضی ناخوش شم کردن ۱۲ منتخب اللغات هلاهل جمع هلاهل زهر کشنده و بفتح یکم و کسر چهارم زهر
سخت قاتل و در زبان هند ۱۲ مؤید نهمبر بر سرهای سخت [illegible] و مکانیست [illegible] بالادام رنج ۱۲
معید تشویر خجل کردن و برهنه کردن عورت [illegible] ۱۲ منتخب اللغات مطموره خزانه و [illegible]
در زمین که در وی طعام و آب پنهان کنند کذا فی القاموس و در ترغیبه معنی حصار و جایگاه ۱۲ مؤید مهم
او عظیم را گویند شرح گلستان مهم بکسر ها آنچه در غم اندازد و همت را مصروف می سازد
هند و در اصل عظیم اطلاق کنند ۱۲ شرح گلستان بساط بکسر عرصه شطرنج و نشاور و روان و بعضی
جامه خانه و بره که بر روی بنهند و چیزی گسترده و بفتح زمین فراخ و هموار ۱۲ لطائف جسارت
تجاوز و گذشتن است پس معنی دلیر که مشهور است بملاحظه آنکه در دلیری تجاوز از
حد [illegible] مشهود و الیه [illegible] بکسر فتح [illegible] تجاوز و اقع میشود ۱۲

نبله بالکسر و الفتح و بالاول معجمه لطیفه و جواب آن ۱۲ مؤید تغابن یکدیگر در زیان
افکندن و یوم التغابن قیامت باشد ۱۲ منتخب اللغات لوث بالفتح و رشتار چیدن و آلوده
کردن و تود تا و قوت سنان و تباه کردن و گردکشتی و بفتحتین سستی ۱۲ منتخب اللغات
شکوفه بالاول مکسور هم معرب الف اول معروف دوم قی در استفراغ بود ۱۲ لطائف اللغات
شعبه بالضم شاخ [illegible] درخت [illegible] از چیزی نیز آنچه از برده منشعب شود ۱۲ مؤید الفضلا
منع بالاول مفتوح هم معنی [illegible] آنرا تازی عمیق خوانند دوم [illegible] گویند
و اول مضموم آتش [illegible] را مانند و آنرا [illegible] نیز گویند به میم و واو [illegible] است ۱۲ لطائف اللغات
دمدمه با هر دو دال مفتوح و هر دو میم [illegible] چهار معنی دارد اول [illegible] و آشوب
باشد دوم نقاره [illegible] سیوم معنی آوازه آمده چهارم سر کوب قلعه را
نامند و آن برج مانندی بود که در برابر قلعه ها از چوب و سنگ و گل سازند بر بالای آن
توپ نهاده بکار قلعه جنگ ازند ۱۲ فرهنگ جهانگیری و جمع بفتحتین [illegible] وزیدن و [illegible]
جمع ۱۲ منتخب اللغات منبع یعنی [illegible] که از سبب [illegible] می خیزد و بعضی [illegible] ۱۲
تلقین بفتح یکم و کسر سیوم فهمانیدن و سخن و قرآن زبان کسی دادن ۱۲ لطائف آماج بالف
ممدوده و جیم فارسی چند معنی دارد اول نشانه تیر دوم آلت زراعت [illegible]
سیوم تخت پادشاهان ۱۲ مؤید الفضلا تبان بالفتح [illegible] و ندان [illegible]
معنی بلا آمده ۱۲ جهانگیری سهم بهره و تیر که جنگ ازند و در فارسی بمعنی ترسش
هیبت مستعمل است ۱۲ [illegible] جاعت ۱۲ مؤید [illegible] و انقطاف [illegible] ۱۲ لطائف

عرضه کند و که میان لاف افتاده عرصات قیامت ۱۲ منتخب اللغات • اسطرلاب بضم لام و سکون با آلتی است
که منجمان [illegible] دارند و از فلکی معلوم می‌شود یعنی ترازوی آفتاب است به یونانی زبان
و قیل نام اسطو است و قیل اسطرلاب نام حکیمی که ساخت او و قیل نام پسر ادریس علیه السلام
و صحیح آنست و اضع او اسطرلاب [illegible] ۱۲ موید الفضلا • تهمت بفتح [illegible] و قیل [illegible] ۱۲ لطایف
نقاعت شیر [illegible] استرضاع طلب شیر دادن فرزند کردن ۱۲ منتخب اللغات • مقتبس
آتش گرفتن و گرفتن علم و روشنائی جستن و دانستن و قاعده گرفتن ۱۲ منتخب • نمیلة
بعض استاد و دانا و نیکو ۱۲ لطایف اللغات • فیضان بفتحتین [illegible] و ریخته شدن آب از بسیاری
و [illegible] شدن خبر ۱۲ منتخب اللغات • معاذ بفتح جای باز گشت کنایت از خدا است ۱۲ لطایف
تنقیح پاک کردن مغز استخوان و بیرون کشیدن و بر [illegible] از حرف ناپاک و آزاد
کردن ۱۲ لطایف • تکوین بفتح در وجود آوردن و پیدا کردن ۱۲ لطایف اللغات • خوض
[illegible] و غیر آن در شدن ۱۲ شرح گلستان • بستین باول مفتوح و ثانی مکسور بلندی ۱۲ لطایف
خذلان بالکسر بی بهره کی ۱۲ موید • مجال بالفتح [illegible] و [illegible] است و بالکسر [illegible]
و بفتح میم جمع مجال است ۱۲ لطایف • زمام مهار [illegible] که [illegible] • نقی
بالفتح [illegible] شدن و [illegible] کردن ۱۲ منتخب اللغات • تمکین جای دادن
و در قبضه [illegible] ۱۲ موید
شغف بالفتح رسیدن [illegible] ۱۲ منتخب اللغات
ترصیع [illegible] ۱۲ منتخب اللغات • تلهف زبانه و شعله زدن آتش ۱۲ موید

بجوید

ابن انعام ستیزها را گویند • احکام بکسر الالف الاتفاق یعنی کار محکم کردن و بفتح جمع حکم • اشتلم
بفتح اول و سکون شین منقوطه و فتح لام ستیز یعنی [illegible] • اکراه بکسر و سکون [illegible] درویش
شدن ۱۲ فرهنگ جهانگیری • الکم بالفتح [illegible] • اغبان بالفتح پوست [illegible]
در میان [illegible] نماز [illegible] خوانند و قیل [illegible] که [illegible] باشد
بلند شدن [illegible] • [illegible] آسان تر [illegible] یعنی سوی زمین • اغصان با حاء مهمله
جمع غصن و کذلک غصون و اغصن شاخ فرهنگ جهانگیری • اذعان بکسر و سکون معجمه و
فتح عین مهمله فرمانبرداری کردن [illegible] • [illegible]
کردن [illegible] جهانگیری • آب [illegible] روغن
[illegible] • [illegible] هر جا که باشد
جهانگیری • [illegible] اول مفتوح [illegible] آب را گویند فرهنگ جهانگیری [illegible]
باول مفتوح ثانی زده و واو مکسور و یای معروف تجربه بود • [illegible] را گویند که
میان دریا باشد [illegible] • ارزانی باول مفتوح ثانی زده
[illegible] سیوم مستحق [illegible]
بود فرهنگ جهانگیری ب • [illegible] نصیب [illegible]
[illegible] • تواب بالفتح [illegible]
از [illegible] • [illegible] باول و ثانی مفتوح [illegible]
گناه باشد دوم [illegible] بود • بستو باول مفتوح ثانی زده و یای فوقانی مضموم و واو معروف

دوم معنی دارد اول باشد که بدان مالت لی شود کنند و بر ساسیم نشند یا مسکه و غیره از هم جدا
شود دوم مرطبان را گویند چنانکه گویند من و فرهنگ جهانگیری ۰ زغنمه ۰ با اول و ثانی مفتوح و
غین زده و سین و میم مفتوح و های مختفی سبزی باشد مانند ابریشم که در میان
آب بهم رسد و آن را شیر از زبان جل یک گویند من و فرهنگ جهانگیری ۰ تبا ۰ با اول مفتوح نوعی از طعام
باشد و با اول مکسور بمعنی بگذار آمده ۰ پرواز ۰ سه معنی دارد اول معروف بمعنی پریدن مرغان دوم
خاربنها گویند سیوم نشیمن و نشستنگاه مرغان باشد و این معنی از فرهنگ حسینی و وفائی مرقوم
شده ۱۲ ۰ تاب ۰ پنج معنی دارد اول فروغ و پرتوی بود دوم بمعنی پیچ بود سیوم طاقت و توانائی
را گویند چهارم بمعنی حرارت و گرمی آمده پنجم محنت و مشقت بود ۱۲ ۰ تاخ ۰ نام درختی که چوب
آن را هیزم سازند گویند که آتش آن زیر خاکستر دیر بماند و آن را تاغ نیز گویند ۱۲ ۰ تالکو ۰
با نون موقوف و ضم کاف عجمی حجام را گویند و آن را تونکو نیز خوانند ۱۲ ۰ تبلیغ ۰ با اول مفتوح
و ثانی زده و لام مکسور و یای معروف ستاره و جای نماز بود ۱۲ د ۰ دژم ۰ با اول و ثانی
مفتوح بمعنی افسرده و اندوهگین بود ۱۲ ۰ دام ذیلی محکمی را گویند که در دامن کوه باشد ۰ دمه ۰
با اول مفتوح و ثانی زده و دال مفتوح گردالیست بسیار را گویند ۱۲ ۰ دشک ۰ با اول مکسور و ثانی
مفتوح اگر بود که هنگام تافتن در ریسمان افتد ۱۲ ۰ دفنوک ۰ با اول مفتوح و ثانی زده
و نون و دال مضموم و واو معروف غاشیه باشد یعنی زین پوش ۱۲ ۰ دروک ۰ با اول و ثانی
مضموم و واو معروف هیزم باریک را گویند ۰ دخفق ۰ با اول مضموم و ثانی زده و فای منقوط
مضموم زنبور سیاه باشد ۱۲ ۰ دیوکس ۰ سه معنی دارد اول آنکه نام منزلیست که در

تمال ۰ دیوار را گویند که از [illegible] سازند [illegible] ۱۲

جاز

جا زکی نیز باشد و آن را دیوسه نیز گویند سیوم قلعه ایست که در وسط میان کابل و لاتیست
زابل و ما وراء النهر واقع شده و حالا آن قلعه توس مشهور است و بخارا ساو سبب گویند که بازکی
شخصی بوده و دیوس نام والله اعلم عند الله تعالی ۱۲ ر ۰ رضوان ۰ خشنودی نام حور الله
دربان بهشت و در لطائف رضوان بکسر خشنودی شده و نام دربان بهشت ۱۲ ۰ رانج ۰ غم و اندوه ۱۲
رقاد و رقود ۰ هر دو بضم اول بمعنی خفتن و در لطائف رقود بضم خواب خوانندگان و قلب
رقاد و رقود و رقد خواب کردن ۱۲ ۰ رنگ آور ۰ بمعنی خجالت شده ۱۲ ۰ رخت نهاد ۰ بمعنی
مقیم شده ۱۲ ۰ روزگار ۰ زهیر ۰ رفاهت ۰ عمر ملکی و وقت ضایع ملکی ۱۲ ۰ رسن باز ۰
با نون مجزوم طائفه ایست از بازیگران که بر ریسمان بازی روند ۱۲ ۰ رعاشن ۰ با عین مهمله با الف باز
رهیص ۰ بفتح بنیاد دیوار و بنیاد ۱۲ ۰ رافع ۰ بلند کننده و بردارنده و دور کننده ۰ روغ ۰
همان اروغ که گذشت ۰ رعاف ۰ بضم آب خون از بینی رفتن ۱۲ ۰ رغیف ۰ گرده نان
را گویند ۰ رقاق ۰ بضم نان تنک و هر چیزی تنک باشد ۱۲ ۰ رأس المال ۰ سرمایه تجارت
و رأس المال ۱۲ ۰ رسام ۰ با فتح آن نگاری که تدبیر کنند آئینه ساخت و نیز نام نقاش بهرام گور ۱۲
ز ۰ زنگله رفتن ۰ یعنی آفتاب ۰ زنبل ۰ سبزگیاه ۱۲ ۰ زرین کلاه ۰ ماه نو را گویند ۱۲
زندو ۰ زندلو ۰ با فتح و ضم نام کرمی که خون را میه عالج کنند و آن را زلوچه فتح اول و سکون
علق بفتح العین واللام نیز گویند و بعضی جوک نامند ۱۲ ۰ زیلو ۰ با اول مکسور و یای معروف
گلیم را گویند ۱۲ ۰ زجاجه ۰ بضم آبگینه ۱۲ ۰ زاهد شش صد هزار ساله ۰ کنایه از ابلیس است که
شش صد هزار سال عبادت حق تعالی کرد و لیکن به انکار لعنت ابدی گرفتار شد ۱۲ ۰ زر ۰ درتر [illegible]

یعنی نهد و دست . زاک نهد . یعنی هیر الشمس . زاک سفید یعنی شبکری . زبل
یعنی سرگین . زبول بزمرده و آب یخ بسته . زنده پیل یعنی پیل مست و بزرگ .
زنبغال بار اول بکسور و بای معروف قلیح باشد . زنهال نواد و بوم و جای تولد باشد
زجاجه بالضم آبگینه . سی سه نوبت یعنی خوردی و جوانی و پیری . سه بعد طول
و عرض و عمق جهان . سه موالید سه فرزند یعنی حیوان و کانی و نباتات . سراج
چراغ و آفتاب و سروج جمع آن و بالفتح والتشدید زین و زین ساز خوانند . سکنج بفتح
یکم و ضم دوم کننده و بن . سریج زین و اسم موضع ۱۲ سعود نفیستان بکلیجه شدن
و در لطایف سعود نیکبخت شدن و مبارک شدن و نیز جمع سعید و نیکبختی منزل از
منازل قمر ۱۲ سرها دیوار رویای اسکندر ذو القرنین ۱۲ سدید بالکسر و سکون
یای تحتانیه گرگ هوالاسد . سیم ساز کلابه باشد ۱۲ سدیر بار اول مفتوح و ثانی مکسور
نام قصر بهرام گور که استادان آن سنمار نام داشت چنانچه کیفیت تحت لغت خورنق نوشته
شده سنجار نام شهر و نوبت زن ۱۲ سنبکسار ناودان و شوخ و بیشرم ۱۲
سریع السیر شتاب رونده ۱۲ سکندر نام معروف و سرنگون را گویند ۱۲ سبز
خیاه تازه عیش و جوان و بادشاه و اهل دولت ۱۲ سنقر بضم اول و ثانی در
لطایف میگوید لغت ترکی و بایدی است بمعنی سرهنگ فاصله باشد میان هم ولایت بادشاه
و در اکثر مثنویها در عنوان داستان که آخر دعنی جهانم ۱۲ سریغ خوش را گفته ۱۲ سک
بالفتح معروف و بلغت ترکی برج دلو را گویند سک بالضم منبح آهنی و زره تنک حلقهای و

بمعنی جهان اسم آمده و سک بالکسر بمعنی سرکه آمده ۱۲ سمیع بالکسر و سکون میم
بچه گرگ که از کفتار باشد ۱۲ سمال بالضم و فتح عالی مهمله سرو هندش لنگ گویند
سلیات بالفتح فرزندان ۱۲ سکیات لغت عبری است بمعنی نولول که کدشته هندش
سا گویند ۱۲ سرای سوز بمعنی بهشت ۱۲ سعیر آتش افروخته و سوزاننده و درک
جهانم و دوزخ از جمله هفت درکه ۱۲ سطوم بالضم خشم و غضب ۱۲ سیلی طپانچه ۱۲
سراپا بمعنی تمام ۱۲ سپر انداخت یعنی عاجز شد ۱۲ سردست ۱۲ پنجه و کف دست ۱۲ ساقی
یعنی و بیهوده ۱۲ سست ریش بمعنی احمق بود . سیاط جمع سوط که بمعنی تازیانه است ۱۲
ساقط افتاده و رو ناکس و فرومایه ۱۲ سیط بالکسر و سکون یای تحتانیه آمیخته شده است ۱۲
ستورین بار اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف نشستگاه آدمی و کفل و ساغری
جمع حیوانات را گویند ۱۲ ستروان بار اول و ثانی مفتوح تراز ده و واو مفتوح بار انده
را گویند و ترکیب این کلمه استر مانند است چه ستر استر باشد چنانچه رقوم شد و وان
مانند بود چون استر نمر نر زاینده را باین نام خوانند و آنرا استروان نیز مانند و بتازی
عقیم خوانند ۱۲ سترک بار اول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه مفتوح بکاف زده
مراجی آبگینه باشد ۱۲ سترگ بار اول مکسور ثانی مضموم بزرگ و کاف عجمی بمعنی بزرگ
و درشتی و لجوج و بد اندام را گویند ۱۲ شین شتات بمعنی پراگندگی ۱۲ شعث باعین مهمله
پراگندگی ۱۲ شاخ شاخ پاره پاره و گوناگون ۱۲ شمراخ بکسر اول و سکون میم و فتح سا
مهمله ای الفروع بمعنی شاخها ۱۲ شهریور لغت فارسی ماه جمادی الاخر را گویند ۱۲ شهر تماشی

یعنی باشند گمان یک شمه ۱۲ شپش با اول مکسور هم معنی دارد اول جانوری معروف که
قمل گویند که در جامه مردم از چرک و ناشستن اندام و جامه پدید آید دوم باشد که اکثر و
اغلب در فصل تابستان در بوستان و نخود و سقراط و علوف و گندم و دیگر غلها افتد
و ضایع سازد و آنرا شپشه و شبشه و سوس نیز خوانند ۱۲ شوخ با لضم و سکون واو
و قیل مع ذلیت ۱۲ شباط بالضم اول و فتح بای موحده بلغت رومیه ماه رجب را
گویند ۱۲ شباط بکسر اول و فتح موحده ریح مطبوق که سوخته شباط بنح اول
و بای موحده و سیم جمعی ۱۲ شنج با اول مفتوح چهار معنی دارد اول کوه بود دوم زمین
محکم را گویند که در دامن کوه باشد سیوم هر چیز محکم را گویند چهارم مخفف شنوج است
بمعنی چرک ۱۲ شنیدن یعنی افسردن بود ۱۲ ع عزول با اول مفتوح بثانی زده با
دور و ترسنده ۱۲ غریب با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف زنبار را گویند که شرط
و انتظار که وعده کنند و انتظار نباشد ۱۲ ف فج عمیق راه دور و رفت بعید و طریق دشوار ۱۲
فرزانه با اول مفتوح بثانی زده عاقل و دانا بود را گویند ۱۲ فرغول با اول مفتوح و ثانی
زده و غین مضموم و واو مجهول خاموش و تن زده باشد ۱۲ فرخور با اول مفتوح
و سکون ثانی و خای مضموم و واو معدوله جای که در آب را گویند ۱۲ فراک بمعنی چرکین
آمده ۱۲ فرکین بمعنی چرکین ۱۲ فرتوک با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول
و واو مفتوح فرزه ۱۲ ک کوره با اول مفتوح هم معنی دارد اول خانه باشد دوم بمعنی
تخت آئینه ۱۲ کرکس با هر دو کاف مضموم غله بود که هنوز خوب نرسیده و آنرا در مل و

دمل نیز گویند

و دمل نیز گویند ۱۲ کشورزه با اول مفتوح هم معنی دارد اول برزیگر را گویند
دوم زمین زراعت را خوانند ۱۲ کسیوزه با اول مفتوح بثانی زده و سین
مکسور و یای مجهول و واو مفتوح و رای منقوط نام ابزار آسیا باشد ۱۲ کد خدا
سه معنی دارد اول صاحب خانه را گویند چه کد و کده خانه باشد و خدا صاحب و مالک دوم
و عمده هر کسی را گویند که معتبر و معتمد و کارساز و مهم گذار بود باوری که از آن خواسته
باشد سوم بادشاه را نامند سیوم در اصطلاح منجمان و اهل نجوم را خوانند و شیخ
این احتمال هست که بعضی لغت که بانو و قوم گرفت ۱۲ کرزف با اول مفتوح بثانی زده
و رای مفتوح گیاهی باشد بغایت بدبوی که چون بدست گیرند مدتها بوی آن زایل
نشود ۱۲ کراخ با اول مفتوح بانک ماکیان بود بوقت بیضه و ارواح ۱۲ کژک با اول
و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول قلاب باشد دوم چوب سرکجی را گویند که بدان کوس
و نقاره نوازند سیوم آهن سرکج که در دسته در نشسته باشد و بدان فیلبان فیل را
بهر جانب که خواهند بگردانند و آنرا انکش و انکژه نیز گویند ۱۲ کیان با اول مفتوح تراوش
بود بزرگ که یک پله در شته و بر جانب دیگر سنگ از آن پیاوه بیاویزند ۱۲ کرشنه
با اول و ثانی مکسور و شین منقوط زده و فاش و لک را نامند ۱۲ کلیته با اول مفتوح
بثانی زده و کاف مفتوح نام گلی است خوشبوی که خیر رنگ میشود و بیشتر در کوه الوند
باشد ۱۲ کلکاشن تخم گیاهیست که آنرا در سر گویند و در میان زراعت جو و گندم
بروید ۱۲ م میثاق کنایه از آن روز است که ارواح عهد بسته اند و قالو بلی گفتند ۱۲

۱۲۹

زریح با اول مفتوح و ثانی مکسور لکه را خوانند ۱۲ زراع با اول مفتوح زمین را
گویند ۱۲ زروغ با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول ازوغ باشد ۱۲ زغرغ نیز
نام مرغیست همیشه خود را بپای از شاخ درخت بیاویزد و حق حق گوید تا زمانی که
قطره خون از گلوی او چکد ۱۲ زوکه با اول مکسور هوای تیره مود [illegible] ساغر روسخ
واله اول پیاله شراب را گویند دوم قصد باشد [illegible] ۱۲ مستمند غمگین و اندوه
ناک و مند [illegible] بمعنی شاه بمعنی نیازمند و محتاج و قوم است جهانگیری ارتفاع در
لغت بمعنی بلند شدن چون بلندی ذهنی و ملک با اعتبار حاصلات و محصول معنی باشد
مجاز بمعنی حاصل استعمال میکنند پس مراد از لفظ ارتفاع با بر الارتفاع است و در
بعضی از نسخ اتفاق منقول از نقع واقع شده است و این نیز به مسامحه راست
تمت [illegible]

